

بازنامه

تألیف

ابو الحسن علی بن احمد نسوی

(۳۹۳-۴۹۳)

بامقدمه

در صید آداب آن در ایران تا قرن نهم هجری

نخاستن تصحیح : علی غروی

کتابخانه رستار

@ArtLibrary

اوقاتشارت

وزارت فرهنگ و تهر

مرکز مردم شناسی ایران

۱۰

بازنامه

تألیف

ابو الحسن علی بن احمد نسوی

(۳۹۳-۴۹۳)

بالمقدمه

در صید و ادب آن در ایران تا قرن نهم هجری

نگارش و تصحیح : علی غروی

انتشارات

وزارت فرهنگ و هنر

مرکز مردم‌شناسی ایران

بازنامه، تألیف «ابوالحسن علی بن احمد نسوی»، با مقدمه‌ای در سید و آداب آن در ایران تا قرن هفتم هجری.
نگارش و تصحیح: علی غروی
از انتشارات: مرکز مردم شناسی ایران — وزارت فرهنگ و هنر
اقتباس، ترجمه و چاپ مجدد بدون اجازه کتبی «مرکز مردم شناسی ایران» ممنوع است.

هزار نسخه از این کتاب در تابستان ۱۳۵۴ در چاپخانه شرکت افست «سهامی خاص» چاپ شد.



«بازنامه» با مقدمه‌ای در صید و صیادی و آداب آن در ایران تا قرن هفتم هجری، دهمین کتاب از انتشارات مرکز مردم‌شناسی ایران است که منتشر می‌شود.

«ابوالحسن علی بن احمد نسوی» مؤلف این کتاب در قرن پنجم هجری در تألیف و گردآوری بازنامه حاضر که از لحاظ اطلاع بر واژه‌ها و اصطلاحات شکارگری و آئین شکرگان دارای وسعت و غنای فراوانی است همت گمارد.

مرکز مردم‌شناسی ایران همواره سعی دارد که اینگونه آثار کهن و گرانبهای فرهنگی را که از دیدگاه مردم‌شناسی و فرهنگ عامه حائز اهمیت خاصی است گردآوری و در اختیار محققان و دانش‌پژوهان قرار دهد، «بازنامه‌ی نسوی» که به همت محقق فرزانه و دانشمند آقای «علی غروی» ویراسته و مقدمه‌ای فاضلانه نیز بر آن نگاشته شده است در اختیار محققان و فرهنگ‌پژوهان گذارده می‌شود.

امید است انتشار این کتاب سرآغازی بر کتابهای سودمند دیگر از این قبیل باشد.

مرکز مردم‌شناسی ایران

مقدمه

یکی از رشته‌های دانش مردم در دنیای قدیم اطلاع بر احوال و عادات و زندگی جانداران بخصوص شکرگان یا حیوانات شکاری بوده است. صید با شکره یا جانداران شکاری از زمانهای بسیار قدیم در ایران متداول بوده و در دربارها و دستگاه امراء و بزرگان گروهی بازدار و یوزدار شکرگان را تربیت و تأدیب می‌کرده‌اند. توجه و عنایات پادشاهان و بزرگان به شکار با شکرگان سبب شد تا گروهی به تحقیق در احوال آنها پرداختند و مجموعه‌هایی بنامهای بازنامه، شکارنامه، صیدنامه، شکره‌نامه فراهم آوردند. از آن جمله است بازنامه ابوالحسن علی بن احمد نسوی دانشمند مشهور قرن پنجم هجری و شاگرد ابن‌سینا. نسوی صاحب تألیفات متعدد در ریاضی و منطق و نجوم است اما چنانکه خودش می‌گوید از هشت سالگی آرزوی شکره‌داری در او پیدا شده و شصت‌سال از عمر خود را در این راه صرف کرده و سپاهیگری و خدمت سلطان هم باین سبب اختیار نموده است.

نسوی به شکره‌داری عشقی مفرط داشت و به سبب تقرب به دربار آل‌بویه از کتب موجود در کتابخانه‌ها بهره فراوان گرفت و با بیشتر بازداران و بازیاران دیلمیان و غزنویان اوایل حکومت سلجوقیان معاشرت داشت و از تجارب آنها استفاده کرد و خودش نیز به تجربه و تحقیق در زندگی شکرگان پرداخت و صاحب رأی و تجربه شد.

کتاب او در حقیقت مجموعه‌یی ازین تجارب و بهره‌گیریهاست؛ می‌گوید: «مدت شصت سال تمام عمر و مال درین شغل صرف کردم و کتابها که اندرین علم ساخته‌اند چون شکارنامه سامانی و سغدی و هندی و رومی و پارسی بدست آوردم و خواندم و تجربه نمودم و از علم پزشکی و عملش چندانکه اندر آمیختن داروها و معاجین و تریاقهای بزرگ بکار آید آندو ختم.»

امتیاز کتاب او بر دیگر بازنامه‌ها در آنست که به خواندن کتابهای این علم اکتفا نکرده است و در اکثر موارد از تجارب بازداران سودجسته است بخصوص از

بازداران فخرالدوله و علاءالدوله و شمسالدوله دیلمی و سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی و طغرل سلجوقی. در پاره‌یی موارد علاوه بر اینها آراء مردم خراسان و عراق و طبرستان را هم می‌آورد و در پایان در رد یا تأیید نظری داوری می‌کند.

طریقه زندگی بسیاری از جانداران را از باز و یوز و عقاب و سنقر و باشه و اشق و سگک و سگک‌پوزه و همچنین آگاهیهای ارزنده از پرندگان ایران در این کتاب می‌توان یافت. نام بسیاری از بیماریهای جانوران در مناطق شمال و مرکز ایران و علامات آن بیماریها و نامهای متفاوت آنها در مناطق مختلف و درمان کردن و غذادادن و تندرست نگاه داشتن و تربیت و تأدیپ کردن و بکار درآوردن و مانند اینها را که نسوی براساس تجارب خودش شرح داده و نگاشته است منحصر به همین کتاب است و در جای دیگر بندرت دیده می‌شود.

کتاب از نظر اشمال بر لغات و اصطلاحات بازداری و شکره‌داری و صید بخصوص اصطلاحات مردم خراسان و عراق غنی است.

نثر نسوی استوار و موجز و روان است و از نثرهای پیخته قرن پنجم هجری است و در آن زبان محاوره بیشتر بکار رفته و لغات و اصطلاحات متداول میان مردم در آن فراوان دیده می‌شود و این بخاطر موضوع کتاب است و الحق نسوی از عمده بیان مطلب خوب برآمده است.

تصحیح بازنامه نسوی دشواریهای بسیار داشت. نسخه منحصر بود به کتابخانه مرحوم حاج حسین آقای ملک و چون عکسبرداری از آن میسر نبود ناچار آنرا دستنویس کردم و باکمک بازنامه‌های موجود دیگر چون بازنامه موزه بریتانیا و صیدالمرادفی قوانین الصیاد و فصولی که درباره شکره داری در کتابهای قرنهای چهارم و پنجم و ششم هجری آمده است و متونی که فهرست آنها در این کتاب دیده می‌شود، تا آنجا که میسر بوده مشکلات متن برطرف شد و در سال ۱۳۴۹ اداره فرهنگ عامه چاپ و نشر آنرا برعهده گرفت اما تا سال جاری به تعویق افتاد. شك نیست که کتاب حاضر برای تنقیح بیشتر محتاج آراء صاحب نظران است.

در ضمن تصحیح از راهنمائیهای ارزنده دوستان دانشمند آقای دکتر سیدجعفر شهیدی و دکتر محمد دبیر سیاقی برخوردار بوده‌ام.

همت مرکز مردم‌شناسی ایران و زحمات صادقانه اعضا آن کار دشوار چاپ کتاب را سهل کرده است و جز در این سطور در کجا و چگونه می‌توانم سپاسگزار شوم.

علی غروی

۳۰ تیرماه ۱۳۵۴

فهرست مطالب

الف - ب	مقدمه
صفحه‌ی	
۱	مقدمه‌ای در صید و آداب آن در ایران
۷	تحول در کار شکار
۹	نخجیر کردن و آئین آن
۱۹	رسم شکار پس از اسلام و احکام صید در فقه اسلامی
۲۲	راههای صید کردن
۲۹	شکار کردن در جای محصور
۳۵	ابزار نخجیر کردن
۴۷	شکارگاهها
۵۳	چانداران شکاری یا شکره
۶۷	احوال و آثار نسوی
۷۵	کتاب بازنامه:
۸۳	باب اول اندر جایگاه بازان
۸۳	باب دوم در هیجان و جفت گرفتن بازان
۸۳	باب سیوم در آشیان بازان
۸۴	باب چهارم در گرفتن بازان
۸۸	باب اندر زیرکی و تأدیب پذیرفتن و بکار اندر آوردن بازان
۹۱	باب اندر بدست آوردن باز وحشی و آموختن و.....
۹۷	باب اندر تندرستی و بیماری باز
۹۷	باب در باز فراگرفتن از بهر درمانی یا از بهر وصل کردن پر و دم
۹۸	باب اندر کریز دادن باز
۱۰۳	باب در باب آنکه باز سیر را در حال گرسنه سازند

۱۰۳	باب اندر فال گرفتن
۱۰۵	باب اندر چیزهایی که بازدار را بکار باید داشتن
۱۰۹	فصل اندر بیماری و درمان بازها
۱۱۴	باب در علامتهای بیماریها و درمانها باز از قسمت نخستین
۱۲۳	باب در درمان چشم باز که برهم نهاده دارد به سبب بخارها
۱۲۸	باب اندر داغ کردن باز به سبب بیماری
۱۳۴	قسمت دوم از علامات و علاج اندر تخمه و برافکندن گوشت
۱۳۸	قسمت سیوم اندر بیماریهای خوره و شیشه و زخم و جراحات و درمان آنها
۱۴۵	فصل اندر وصل کردن پرودم
۱۵۰	باب در باشه و عصفی
۱۵۴	عقاب
۱۵۵	سنقر
۱۵۶	چرخ و شاهین
۱۵۷	شاهین
۱۶۳	یوهه
۱۶۴	احوال طغرل
۱۶۵	احوال یوز
۱۷۲	سیاه گوش
۱۷۳	اشق
۱۷۳	باب اندر سگان صیدی
۱۷۶	سگک یوزه
۱۷۷	راسو
۱۷۹	فهرست اعلام:
۱۷۹	فهرست نام کسان
۱۸۳	فهرست نامهای جغرافیایی
۱۸۷	فهرست نام جانداران
۱۹۳	فهرست مواد، داروها و گیاهان
۱۹۹	فهرست اقوام و طوایف و سلسلهها
۲۰۰	فهرست امراض
۲۰۲	فهرست لغات و اصطلاحات بازداران
۲۰۵	فهرست کتابهای صید و شکار
۲۰۸-۲۰۶	فهرست منابع

در کتابهای دینی، تاریخی و ادبی ایران اشارات بسیار در شکارکردن جانداران، رام کردن آنان، گوشت خوردن، بکارگرفتن و آموختن شکرگان، ساختن سلاح برای جنگ و شکار، آداب شکار و خلاصه مسائل مربوط به انسان و حیوان آمده است که حکایت از توجه ایرانیان به این امر خاص دارد و کوشیده‌اند مانند دیگر کارهای زندگی چون کشت کردن و خانه ساختن و شهرنهادن آنها را به شخصیتی تاریخی یا افسانه‌ای نسبت دهند و مبدأ و آغازی برای آنها تصور نمایند. در اساطیر ایران داستانهایی از کیومرث، بشر اول، یا جانداران دیده می‌شود. او با این جانداران انسی داشته و بنزدیک او می‌آرمیده‌اند.^۱ داستان او یادآور زمانی است که بشر لباس دوختن و جوشن پوشیدن و آیین جنگ را نمی‌دانسته و لباسی بسیار ساده و ابتدائی از پوست حیوان می‌پوشیده است و نیز یادآور انس فراوان بشر با جاندار بوده است و حتی هنگامیکه وی سوگ فرزند دارد و به کوهی که در آنجا فرزندش بر خاک افتاده است می‌رود دد و مرغ و نخجیر با او همراهند.^۲ و نیز از داستان کیومرث برمی‌آید که وی جانداران را در نبرد با دشمنان بکار گرفته و در سپاه وی پلنگ، شیر، گرگ و ببر خدمت می‌کرده‌اند و دد و دام و مرغ در خدمتش بوده‌اند.^۳ همچنین داستان برگزیدن جانداران و اهلی کردن برخی از آنان را به او نسبت داده‌اند: کیومرث در راه خروس سفیدی دید که با ماری بخاطر ماکیانی حرب می‌کرد. گفت از مرغان این عجب مرغی است که بخاطر جفت با دشمن انسان حرب همی کند. پس مار را بکشت و خروس و ماکیان را بمیان فرزندان خویش برد و گفت: ایشان را نیکو دارید که طبع او با طبع آدمی نزدیکست و عجم خروس و بانگ او بوقت، خاصه خروس سفید را، خجسته دارند و گویند: خانه‌ای که خروس باشد دیوان اندر نیابند.^۴ طبق همین روایات هوشنگ به سگان شکار آموخته است.^۵ البته

۱- شاهنامه فردوسی، چاپ مسکو، ج ۱ ص ۲۹

۲- همو ج ۱ ص ۲۹ تا ۳۱

۳- همو ج ۱ ص ۳۱

۴- تاریخ طبری بلعمی به کوشش محمد پروین گنابادی ص ۱۱۸

۵- همان ص ۱۲۸

سگان شکار می‌دانسته‌اند؛ منظور از آموختن تعلیم خاص این سگان بوده است تا آنان باصطلاح «سگان صیدی» شوند یعنی سگی که شکار را پس از گرفتن به نزد انسان می‌آورد. پس از هوشنگگ تمهورث به رام کردن جانداران شکاری پرداخت. از ددان رمنده سیه‌گوش و یوز را برگزید. آنان را از دشت و کوه ببند آورد و گرفت و نیز از مرغان باز و شاهین را شکار گرفتن آموخت و در باب تعلیمشان فرموده بود تا آنان را گرم بنوازند و جز باواز نرم نخوانند.^۶ و این امر مردمان را بسیار شگفت آمده و آنرا از کارهای عجیب تمهورث دانسته‌اند.^۷

در داستان‌هایی که از ایران باستان بجای مانده است اشارتی هست باینکه هوشنگگ پیشداد اول کس بود که فرمود تا گاو و گوسفند و دیگر حیوانات را گوشتی کنند و از گوشت آن خورند و سباع و ددگان و دیگر حیوانات درنده و گزنده را کشدند.^۸ و نیز تمهورث را اول کس دانسته‌اند که چارپایان را رام کرد.^۹ و اول کس که از پوست جانداران برای پوشش تن استفاده کرد هوشنگگ بود. وی پوست جاندارانی را که نیکو و مناسب پوشاک بود چون سنجاب و قاقم و روباه و سمور برآهیخت و بدینگونه از چرم پویندگان بالای گویندگان پوشید.^{۱۰}

از شاهنامه فردوسی بر می‌آید که تا زمان ضحاک پرورش جانداران فراوان نبود، انسان از گوشت کمتر خورش می‌ساخت؛ جز از رستنیها چیزی نمی‌خورد؛ و خلاصه از «هرچ از زمین سر برمی‌آورد» می‌خورد. از کشتن جانوران برای خورش ساختن آگاهی نداشت و ظاهراً نزد او کاری ناپسند بود و از آن اکراه داشت.^{۱۱} طبق روایت شاهنامه، اهریمن در زمان ضحاک رأی کشتن جانور کرد تا ضحاک را با خون پرورد و دلیر کند و او را بفرمان خویش کند. نخست ضحاک را زرد خایه خورش داد و چندگاه با آن تندرست داشتش. ضحاک بخورد و براو سخت آفرین کرد. ابلیس او را وعده داد که فردا خورشهای دیگر سازد که سر بسر پرورش باشدش و همه شب اندیشید که فردا چه سازد. و چون فردا شد خورشها از کبک و تدر و سفید ساخت و با دلی پر امید آمد. شه تازیان چون خورد سرکم خردش مهر او را سپرد. روز سوم خوان را به مرغ و بره بیاراست و روز چهارم از پشت گاو

۶- شاهنامه فردوسی بکوشش محمد دبیر سیاقی ج ۱ ص ۲۰

۷- همان و فارسنامه ابن البلخی چاپ اروپا ص ۲۸

۸- فارسنامه ابن البلخی چاپ اروپا ص ۲۷

۹- همان ص ۲۸

۱۰- شاهنامه فردوسی چاپ مسکو ص ۳۵ و نیز رجوع شود به تاریخ طبری بلعمی بکوشش محمد پروین گنابادی ص ۱۲۸

۱۱- شاهنامه فردوسی بکوشش محمد دبیر سیاقی ج ۱ ص ۲۹

چون ضحاک بخورد شگفت آمدش از هشیاری وی و گفت چه آرزو خواهی از من؟ پس ابلیس کتفش را بوسه داد و دو مار سیه از آن برآمد. ۱۲

بعید بنظر می‌رسد که قومهای نخستین ایرانی گوشت بکار نبرده باشند. از اوستا برمی‌آید که این گروه در مکانهای سرد می‌زیسته‌اند و ضرورتاً باید مانند اقوام مناطق سرد از شکار تغذیه کنند. در اوستا «از گوشت خورش ساختن به‌جمشید پیوسته است» ۱۳ و از اینکه جم بمردم گوشت‌خوردن آموخته مقصود آن نیست که نزد ایرانیان گوشت‌خوردن روا نبوده است. در این‌جا یکی از اختراعات جم یاد گردیده و آن از گوشت چارپایان خورش ساختن است. ۱۴

زمان آغاز خوردن گوشت حیوان نیز در تورات بدرستی دانسته نیست. در سفر پیدایش بکار بردن گوشت جانداران در زمان نوح است. «آن حضرت اجازه یافت که حیوانات اهلی و وحشی را پس از ذبح و رفتن خون بخورد». ۱۵ و ظاهراً منظور همان خورش‌ساختن از گوشت جانوران بوده است. ۱۶ نیز از نوشته‌های کتاب مقدس معلوم میشود که زندگی اقوام قدیم به شکار و شبنانی و محصولات ارضی و گله و رمه وابسته بوده است. ۱۷

بنا به نظر علماء زمین‌شناس انسان در دوران چهارم زمین‌شناسی در پهنه زمین پیدا شد. در حفاریهایی که از قرن نوزدهم شروع شد بسیاری از آثار بشر قبل از تاریخ بدست آمد و بطور مسلم قدمت این آثار مقدم بر زمان پیدایش اهرام ثلاثه و کاخ پادشاهان بابل است. این حفاریها ثابت کرد که بشر این زمان از کشاورزی و کشت گیاهان بی‌اطلاع بوده است.

آنچه مسلم است از قدیمترین زمان انسان بادیگر جانداران می‌زیسته است. در اروپا که تحقیقات بیشتری در این زمینه کرده‌اند مسلم شده است که بشر نخستین باماموت، گراز، نوعی از اسبهای بزرگ آبی، گاو وحشی، اسب وحشی، ببرها با دندانهای بلند و تیز و نیز شیر که در زمانهای بعد جای ببر را گرفته بسر می‌برده و برای آنکه شکم خود را از گوشت این جانداران سیر کند دنبال آنان می‌رفته است. ظاهراً انسان در آن روزگاران از راه و رسم شکار آنچنانکه این کلمه در ذهن

۱۲- همان ص ۲۹ - ۳۰

۱۳- یادداشتهای گاتها از پورداد ص ۱۵۴.

۱۴- همان ص ۴۲۸

۱۵- قاموس کتاب مقدس ص ۵۷۱.

۱۶- یادداشتهای گاتها از پورداد ص ۱۵۴.

۱۷- قاموس کتاب مقدس ۵۷۱

ما تصور میشود آگاهی نداشته و اغلب از مانده شکار جاندارانی چون ببر بهره می-
گرفته است. ۱۸

در هر حال خوراک بشر آن روزگار میوه‌های درختان و گوشت جانداران بوده
است. در کاوشهای علمی آثار جاندارانی چون اسب، گاو و بز دیده شده که بدست
انسان اهلی گشته‌اند. جانداران دیگری بوده‌اند که با گذشت زمان از میان رفته‌اند و
امروز استخوان‌بندی و شکل آنان را در کتابهای طبیعی می‌توان دید و نیز در مناطق
گرم آثاری از کفتار و شیر و در نواحی سرد از گوزن یافته‌اند که متعلق بهمان دوران
است.

روشن است که توجه به شکار تحولی در زندگی بشر بوجود آورد. وی ناچار
بود از اشیاء پیرامونش ابزاری برای شکار جانداران بسازد. در جاهای گرم که
زندگی آسانتر بود؛ او به آسانی می‌توانست در کنار رودها و دریاچه‌ها زندگی کند
و از سنگ بویژه سنگ چخماق تهرهایی تهیه‌کند و نیز اشیائی را که بکار بردن آنها
آسانتر می‌نمود، چون چوب و شاخ جانداران، بکار برد. دشنه‌هایی ساخته از شاخ
که ابزار شکار بشر این زمان است پیدا کرده‌اند. ۱۹

در مناطق سرد زندگی بشر دشوارتر بود. در این مناطق با تغییر فصل و نیز
با تغییراتی که در آب و هوای مناطق پیدا می‌شد جانداران جای خود را رها می-
کردند و به جاهای مناسبتر می‌رفتند. چون بشر گوشت این جانداران را می‌خورد
بناچار بدنبال شکار آنان بود. عظیمترین منبع خوراک او در این مکانها گوزن بود.
این حیوان به فراوانی یافت می‌شد و خوراکی مطلوب و مناسب برای انسان
بود. نه تنها گوشت او را می‌خورد، بلکه از شاخ و استخوانها و روده این جاندار
چیزها می‌ساخت: ابزاری که بآنها احتیاج داشت و در حقیقت ابزار صنعتی و هنری
بود. از این عصر دشنه‌ها، قلابها، مته‌ها و حتی ابزار صیقل‌دهنده از شاخ گوزن
بدست آمده است. ۲۰

زندگی بشر این دوره تا حد زیاد وابسته به حرکت این جانداران بود و همان
عاملها که زندگی را بر این جانداران دشوار می‌ساخت در زندگی او مؤثر بود. اما
این مهاجرت‌ها که سخت و دراز و خسته‌کننده بود این گروه را که به‌گروه شکارچیان
گوزن موسومند ناتوان کرد. بسیاری از ایشان در این مهاجرت‌ها از میان رفتند «و
از همین‌رو مهاجرت این قبایل را دوره انقراض شکارچیان گوزن‌های کوهی نام
می‌نهند». ۲۱

۱۸- تاریخ تمدن شیبانی ج ۱ ص ۱۷-۱۸.

۱۹- تاریخ عمومی هنرهای مصور قبل از اسلام از علینقی وزیر، چاپ دانشگاه ص ۵۴ تا ۵۶.

۲۰- همان کتاب ص ۵۶ تا ۵۷

۲۱- همان کتاب ص ۶۲

در غاری در جبال پیرنه نقشه‌هایی از بشر ابتدائی مانده است. این نقشه‌ها گله‌ای گوزن را نشان می‌دهد که فضای خالی آن با تصاویر ناهمی پر شده است. بنظر می‌آید که بشر این عصر از این دو جاندار بهره بیشتری می‌برده و از این‌روی آنها را دوست می‌داشته و شاید محترم می‌شمرده است. آیا این امر نمی‌تواند مقدمه‌ای برای پرستش جانداران که ظاهراً نزد مصریان معمول بوده است و اندک اندک مسئله پرستش را در ذهن انسان بوجود آورده باشد ۲۲ نمونه‌ای از این احترام به حیوان - پرستی هنگام آمدن آریاییها به هند نزد ناگها دیده می‌شود. ۲۳

مقدم بر ۵ هزار سال قبل از میلاد، با شروع دوران بی‌آبی، آب دریاچه مرکزی ایران فرونشست. دره‌ها و زمینهای پوشیده از لای حاصلخیز بیرون افتاد. گیاهان سربر آوردند و رشد کردند. جانوران از کوهها به این دشت که جایی مناسب برای تغذیه آنان بود آمدند و انسان که در این دوره از شکار زندگی می‌کرد در پی آنان باین دشت درآمد و ساکن شد. ۲۴

تا آنجا که می‌دانیم انسان دوران پارینه‌سنگی در نقاط سرد برای تهیه خوراک شکار می‌کرد و بدنبال گله‌های حیوان که همواره در طلب چراگاهها حرکت می‌کردند می‌رفت و نمی‌توانست در یکجا بماند و سرزمینی برگزیند و حکومتی بنیاد گذارد. ۲۵

عاقبت در این سرگردانی دگرگونی پیدا آمد و مردمان عصر نخستین که بدنبال گله‌های شکار در حرکت بودند رفته رفته آموختند که این جانداران را به مکانهای مناسب و محصور برانند و در مواقع سخت که علف کمیاب بود برای آنان خوراک فراهم آورند. پس از آن آموختند که گیاهان را نخیره کنند و از دانه آنها استفاده نمایند و نیز در خوراک خود این دانه‌ها را بکار برند. کشت دانه‌ها ظاهراً از این زمان میان بشر رواج یافته است. ۲۶

«اهلی کردن نخستین حیوان، که مسبب آن شاید احتیاج بشر به داشتن چارپایان قابل قربانی بوده اهمیت عمده در پیشرفت تمدن دارد. ۲۷ در ۴ تا ۵ هزار سال قبل از میلاد انسانهایی که در کرانه‌های دریاها و دریاچه‌ها می‌زیستند به اهلی کردن گاو، بز، گوسفند پرداختند. در عصری نزدیک به عصر برنج به پرورش خوک توجه

۲۲- همان کتاب ص ۵۹-۶۱

۲۳- تاریخ تمدن شیبانی ص ۶۱.

۲۴- ایران از آغاز تا اسلام از گیرشمن، ترجمه دکتر محمد معین ص ۱۰.

۲۵- تاریخ تمدن شیبانی ص ۲۰

۲۶- همان کتاب ص ۲۷

۲۷- ایران از آغاز تا اسلام از گیرشمن ترجمه دکتر محمد معین ص ۱۳.

نمودند. همچنین از شیر جانداران در تغذیه استفاده کردند. ۲۸

در این زمان بشر خانه ساختن نمی‌دانست و کلبه‌هایی از شاخه درختان می‌ساخت، شکار می‌کرد و نیز کوششهایی در فلاحت و ذخیره‌کردن آذوقه داشت. در بقایای این عهد استخوان گاو و گوسفند اهلی بدست آمده است. ۲۹

در نجد ایران، در هزاره چهارم قبل از میلاد علاوه بر استخوان گوسفند و گاو اهلی استخوانهای نوعی از سگ تازی و اسبی از نوع پرژوالسکی* بدست آمده است. نوع اخیر چارپای کوچک تنومند و جسوری است با یالی سبب و برافراشته و بنظر می‌رسد که معرف طبقه میان گورخر و اسب جدید باشد.

استندام این چارپایان مسئله مسافرت و حمل و نقل را حل کرد و از سوی دیگر کشت مزارع را تسهیل نمود. ۳۰ بنظر می‌رسد که استفاده از این حیوان نیز تحولی در شکار جانداران پدیدآورده باشد زیرا چنانکه خواهیم دید اسب وسیله‌ای مؤثر در شکار جانداران دشتهای بود. سگ را نیز از مدت‌های پیش انسان اهلی کرده و به خدمت درآورده بود و با کمک این سگان گله‌های شکار را دنبال می‌کرد. ۳۱ در میان سفالهای انسان عهد حجر و اوایل عصر مفرغ که در شوش بدست آمده مجسمه‌هایی از سگ پیدا شده است. ۳۲

اهلی‌کردن جانداران و نیز کشت دانه‌ها تحولی در امر شکار انسان پدید آورد زیرا او دیگر مجبور نبود برای بدست‌آوردن خوراک از گوشت شکار استفاده کند؛ می‌توانست در جایی مناسب مسکن‌گیرد و از پرورش جانداران و کشت دانه‌ها خوراک فراوان بدست آورد.

بهرحال کشاورزی، گله‌داری و کار تولیدی، بشر را از آن وضع که برای زندگی روزانه مجبور به شکارکردن بود بدر آورد و از اینرو شکار اهمیت خود را از دست داد و زندگی انسانها که منحصر به شکار بود میان شکارکردن، کاشتن و پرورش حیوانات تقسیم شد. ۳۳

۲۸- تاریخ تمدن شبیانی ص ۲۵

۲۹- ایران از آغاز تا اسلام ص ۱۱

* Przejewalsky

۳۰- همان کتاب ص ۱۶.

۳۱- رجوع شود به تاریخ تمدن شبیانی ص ۲۷

۳۲- تاریخ عمومی هنرهای مصور ص ۹۸.

۳۳- ایران از آغاز تا اسلام ص ۱۳.

تحول در کار شکار

با پیشرفت انسان در کشت گیاهان و نیز تحت شرایط معین دیگر در سرزمینهایی که مناسب برای زندگی بدوی بود چون نواحی پیرامون دجله و فرات و کرخه و نیل تمدن ابتدایی پیدا شد و رشد کرد و نسل انسان توسعه یافت ناچار جانداران وحشی از این سرزمینها رانده شدند تا برای زندگی این اقوام متمدن آماده شود.^۱

طبق روایات تاریخی ایرانیان هوشنگ از بنیان‌گذاران این تمدن است. او بابل و شوش را بنا کرد و این دو ظاهراً از قدیمترین مراکز تمدن در این ناحیه هستند.^۲ و نیز فرمود تا سباع و ددگان را و دیگر حیوانات درنده و گزنده را کشتند و کشاورزی و عمارت زمینها و تقدیر آبها و ورزیدن غله‌ها و ثمره‌ها پدید آورد.^۳

برای مسکن گرفتن در جایی، چریدن و رشدکردن حیوانات اهلی چون گاو و گوسفند او بز و مانند آن، کشت گیاهان و بهره‌بردن از میوه و دانه آنها، باید ددان و جانوران زیانکار کشته و رانده شوند و جایی امن و مناسب بوجود آید. ستیز با این جانداران زیانکار، ستیزی لازم و مقدس بود. نمونه‌هایی از گزند جانداران وحشی را در داستانها می‌توان یافت از آنجمله:

موبد برآن شد که با رامین جنگ کند و از گرگان لشکر به آمل کشید. شبی بز می آراست و سیم و زر بر بزرگان و سپاهیان پراکند که گرازی از بیشه‌ای بیرون جست و از بانگ و فریاد گروهی که در پی او بودند آشفته به لشکرگاه درآمد، شاه براسب چوگانی برجست و خشتی براو انداخت که کارگر نیامد و گراز اسب و شاه هردو را در انداخت و تباه کرد.^۴ و: خسرووشیرین عزم تماشا کردند و در سبزه‌ها آرامگاهی یافتند که ناگاه تندشیری بیشه پرورد برآمد و دنبال بر زمین می‌زد و گرد می‌کرد و در لشکر افتاد و شاه ناچار بی‌درع و شمشیر عزم او کرد و مشتی براو زد که از هوش بشد.^۵ و بهمین جهات شکار این جانداران را به سبب گزندشان لازم می‌دانسته‌اند و البته نشانی از زورمندی و قدرت پادشاهان و بزرگان نیز بوده است.

۱- تاریخ تمدن شبانی ص ۳۶.

۲- فارسنامه ابن البلخی چاپ اروپا ص ۲۸.

۳- همان کتاب ص ۲۷.

۴- تعلیقات مینورسکی برویس ورامین، ویس ورامین به کوشش دکتر محمد جعفر محبوب ص ۴۰۶.

۵- خسرووشیرین، از خمسه چاپ کتابفروشی اسلامیة ص ۴۶.

گاه بانگ این وحشیان سهمگین بود و مردمان می‌ترسیدند. نوشته‌اند که در زمان انوشیروان در زمین عجم شکال پیدا آمد که بتازی ابن آوی خوانند و آن به زمین ترکستان بود، در آن وقت در زمین عجم افتاد، تا به عراق در ده و شهر بانگ کرد، و بانگ ایشان باسهم و باهول بود. مردمان پنداشتند که بانگ دیو است. انوشیروان از آن بانگ پرسید؛ موبد گفت کارداران خراج بر رعیت ستم کنند. بهر شهری موبدی و عالمی هست جریده‌های خراج فرستید تا نهلد چیزی بیشتر ستانند، و انوشیروان چنان کرد. مردم حیلت کردند و دام نهادند و شکال گرفتند و پیش او بردند. گفت: خلقی بدین ضعیفی و بانگی بدین سهم عجب است. و مردمان از آن بانگ شکال نترسیدند.^۶ در هر صورت با آنکه دسته‌ای از انسانها متمدن شدند و به کشاورزی و پرورش چارپایان پرداختند همواره به جانداران کوه و دشت و دریا توجه داشتند زیرا قسمتی از غذای روزانه آنانرا تأمین می‌کرد.

در عهدهای باستان و در عهد هخامنشیان، شکار و مخصوصاً صید ماهی اهمیت بیشتری داشت. بخشی بزرگ از جمعیت دنیای قدیم، غنی و فقیر، از نان و ماهی اندکی روغن و شراب تغذیه می‌کردند. ماهی‌گیران نقاطی مانند خلیج فارس و دجله و فرات، انواع ماهی شور و خشک یا در آب نمک خیسانده را در خمرها به نقاط بعید صادر می‌کردند. و ما از قول هردوت می‌دانیم که قسمتی از خراج شاهنشاهی که کشور مصر می‌پرداخت بصورت محصولات صیادی بود.^۷

۶- تاریخ طبری بلعمی بکوشش محمد پروین گنابادی ص ۱۰۵۲ - ۱۰۵۳.

۷- ایران از آغاز تا اسلام ص ۱۷۵.

نخجیر کردن و آئین آن

بهر حال در اقوام متمدن بر اثر توجه به کشاورزی و تحول در نوع تغذیه توجه به شکار کم شد و در حقیقت آنان وضع تازه را راحت‌تر و مساعدتر از زندگی گذشته یافتند و این کم‌کم به پادشاهان و اشراف قوم که فرصت و فراغت بیشتر و زندگی آسوده‌تری داشتند اختصاص یافت^۱ و آنرا کار بزرگان و محتشمان دانستند.^۲ کار عمده این محتشمان رزم و بزم بود و بزم اختصاص به هنگام فراغت داشت: نخجیر کردن و باده خوردن و بوسه شمردن^۳. در جامعه پارت، مرد نجیب و آزاده، جنگجو و سواری بود که وقت خود را در جنگ و شکار بگذراند.^۴

سواری، شکار کردن و تیرانداختن در روزگار کهن از افتخارات پادشاهان بوده است. استرابون می‌نویسد که برکتیبه‌گور کورش نوشته است: من دوستار دوستانم بودم، من بهترین سوار و زبردست‌ترین تیرانداز و سرآمد شکاربانان شدم.^۵ و در شاهنامه از کارهای شایسته پادشاهان شمرده شده و برابر صفاتی چون بخشش و دانش آمده است.^۶ پادشاهان و شاهزادگان گاه سخت شیفته شکار بودند و آنگاه که فرصتی برای شکار نبود آشفتنگی و نگرانی ایشان آشکار می‌شد. از آنجمله است شکایت و بیان دلتنگی رامین از آنکه بازویوز و سگ او سراسر خفته‌اند و از تک

۱- در نامه‌ای که خسرو پرویز درباره بهرام چوبین به کارآگاهان می‌نویسد می‌پرسد:

چگونه نشیند بهنگام بار
برفتن کند هیچ رای شکار
(شاهنامه فردوسی ج ۹-۲۶۸۲ چاپ بروخیم).

و در پاسخ می‌گویند:

بکردار شاهان نشیند به بار (بهرام چوبین).
(شاهنامه فردوسی ج ۹-۲۶۸۲ چاپ بروخیم).

۲- قابوسنامه چاپ طه‌وری مهر ۱۳۴۳ ص ۷۳.

۳- تو خوددانی که ویر و چون جوانست

ندارد کار جز نخجیر کردن

(ویس و رامین بکوشش دکتر محبوب ص ۱۴۵).

و

گهی شادی گهی نخجیر کردن گهی باده گهی بوسه شمردن

همین کتاب ص ۲۹۶

۴- ایران از آغاز تا اسلام از گیرشمن ترجمه دکتر معین ص ۲۶۵.

۵- لغت‌نامه ذیل اسب.

۶- چو گشتاسب نشست یک شهریار

(شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۶-۱۶۴۶).

ز رزم و ز بخشش ز بزم و شکار

(شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۵ ص ۱۷۲۹).

ز دانش جهان شد پراز یادگار

آسوده‌اند و او ششماه است که در ایوان دلگیر مانده‌است و به شکار نرفته است. ۷. گاه علاقه به شکار در آنها چنان تند بود که «همه روز» به شکار می‌رفتند و پاره‌یی جان در این راه می‌دادند چنانکه توران زمین نخجیرگاه سیاوش بود و بدین مهرش به توران زمین بود. ۸.

از اینرو صیاد قابوسنامه گوید «هر کاری را حد و اندازه باید و همه روز شکار نتوان کردن و هفته هفت روز باشد و دو روز به شکار و سه روز به طاعت و دو روز به کسختایی خویش» باید گذرانند. ۹. بهر حال آنگونه که فرخی می‌گوید شکار یکی از چهار چیز گزین خسروان بوده است. ۱۰.

از شکار و آیین آن تا قبل از ساسانیان آگاهی مختصری داریم. در شاهنامه و ویس و رامین و خمسه نظامی و غیره تنها اشاراتی هست و ظاهراً به سبب بعد زمان و از میان رفتن تاریخ زندگی گذشتگان بوده است و همانطور که از زندگی روزگار ساسانیان آگاهی بیشتری داریم، از شکار و آئین آن هم سخن بیشتر بمیان آمده است. این آداب و رسوم صیاد قطعاً پیش از ساسانیان هم متداول بوده است؛ بخصوص شکره‌داری و آیین آن آنگونه که مقدمه بازنامه بریتانیا آمده است میان یونانیان و رومیان رواج داشته است. ۱۱. اما ساسانیان آنرا باشکوه و تجمل همراه کردند و بان رنگی از عظمت و جلال دربار خویش دادند و چنانکه خواهیم دید این آیین گاه سخت شکوهمند و خیره‌کننده بوده است. ۱۲.

- ۷- سمندورخش من با یوزو باسگ
نه یوزانم سوی فرمان دویندند
اگر شاهم دهد همداستانی
روم زینجا سوی گرگان و ساری
تذروان را به بازان آزمایم
گهی بیشه کنم برخوک زندان
چو عزم آید پیش اندر شکارم
بدیدم شش مه این ایوان دیگر
- ویس و رامین بکوشش دکتر محبوب ص ۱۳۳-۱۳۴.
۸- شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۳ ص ۷۰۶.
۹- قابوسنامه چاپ طهوری سال ۱۳۴۳ ص ۷۲.
۱۰- چهارچیز گزین بود خسروان را کار
نشاط کردن و چوگان و رزم و بزم و شکار
دیوان فرخی باهتمام دبیر سیاقی ص ۱۰۲.
۱۱- رجوع به فصل باز و شکره در کتاب حاضر شود.
۱۲- رجوع به فصل آیین شکار و رجوع به شاهنامه فردوسی بکوشش دبیر سیاقی ج ۵ ص ۲۴۷۸ تا ۲۴۸۰ بشود.

آنگونه‌که از تواریخ و کتب بر می‌آید «مشغولیت عمده و تفریح شاهان ساسانی شکار بود و برای این کار ترتیبی داشتند. در قرقگاهها (فردایس یا باغهای بزرگ سلطنتی) جانوران شکاری زیاد جمع می‌کردند و یا در يك محل شکار خیز حیوانات شکاری را از جلو رانده به محوطه‌ای که پر چین یا طنابی بدور آن کشیده بودند می‌بردند. ۱۳ «بزرگان ایران (در زمان ساسانیان) وقت خود را میان تمرینات جنگی و بکار بردن سلاح و شکار و عیش و عشرت تقسیم کرده بودند». ۱۴ علاقه به تجمّل در پادشاهان آنرا با مراسم خاص همراه کرده بود و ذکر آن در صفحات آینده خواهد آمد.*

اگر چه زنان و دختران پادشاهان و بزرگان کمتر به شکار می‌رفته‌اند اما گهگاه نمونه‌هایی از شکار آنان می‌توان دید. از آنجمله‌اند هفتاد دختری که باشیرین به خدمت خسرو می‌آیند، زور و زهر دارند، از سواری بمهر دارند، با خسرو و همراهان چوگان می‌بازند و سپس به صید می‌روند و چندان آهو می‌افکنند که در حساب نیاید و ملک از آن ماده شیران شکاری در شگفت می‌شود. ۱۵

با اینهمه نباید پنداشت که شکار به پادشاهان و بزرگان اختصاص داشت مردم کوه و دشت بهر حال از شکار جانداران چشم نمی‌پوشیدند. ظاهراً شکار با ساز مخصوص و یوزوباز اختصاص به شاهان داشته است. ۱۶

در شاهنامه داستانی از شکار آسیابان در زمان بهرام گور است و حکایت از آن دارد که او هم مانند پادشاهان و بزرگان با گروه به شکار رفته است. ۱۷

۱۳- تاریخ ایران از پرسی سایکس ج ۱ ص ۶۴۲.

۱۴- ایران در زمان ساسانیان ص ۵۳۵ و رجوع بایران از آغاز تا اسلام از گیرشمن ترجمه دکتر محمد معین ص ۳۵۰ شود.

* در شاهنامه کار بهرام گور بدین گونه تقسیم شده‌است.

بدان گه که شد پادشاهیش راست
همه بزم و نخجیر بد کار اوی

فیزون گشت شادی و انده بکاست
دگر اسب میدان و چوگان و گوی

شاهنامه فردوسی به اهتمام دبیر سیاقی ج ۴ ص ۱۸۴۴

بدینسان روزها تدبیر کردند.
خسروشیرین. خسته چاپ اسلامی ص ۵۰

به نخجیر گوران و آهو بدشت
شاهنامه فردوسی ج ۷ ص ۲۲۵۳

بدیدم شش مه این ایوان دلگیر
ویس ورامین مصحح دکتر محجوب ص ۱۳۴

۱۵- خسرو شیرین. خسته چاپ اسلامی ص ۴۴.

۱۶- بگردار شاهان نشیند به بار
ابا یوز در دشت جوید شکار

(بهرام چوبین)

۱۷- شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۷ ص ۲۱۴۳.

پیغامبر اسلام در آموختن تیراندازی و شنا تأکید داشته و «فرموده است فرزندان را تیراندازی و شنا بیاموزید»^{۱۸} البته تیراندازان را برای جنگ تربیت می‌کردند اما جانداران هم از گزند تیر ایشان در امان نبودند.

شکار جانداران در دربار خلفا رونق بیشتری داشت و مسلمانان از ایرانیان و رومیان چیزهای بسیار در شکار آموختند، از آنجمله شکار پرندگان با باز و شاهین و عقاب و چرخ و شکار خوک و آهو و گورخر با سگ و یوز بود. نخستین خلیفه شکارگر یزید بود که همه گونه وسایل شکار مانند سگ و باز و ببر داشت. خلفای دیگر اموی هم چون یزید وسایل شکار برای خود فراهم ساختند.

توجه خلفای عباسی پیش از اموی به شکار بود. شکارگران و بازیاران و سگان شکاری و پرندگان شکاری بسیار گرد آوردند و املاک و مزارعی را به تیول شکاربانان و یازداران دادند. نزدیکی خلفا باین گروه تا آنجا بود که بدون اجازه حاجب و دربان به دربار می‌رفتند و این سبب شد تا شاعران در مدح سگان و بازیاران قصاید بسیار سرودند و چابکی و چالاکی آنانرا ستودند و کتابها درباره شکار و طریقه نجحیر کردن نوشته شد.

عباسیان که خود را بدل ساسانیان می‌شمردند برسم پادشاهان ایران به شکار درندگان پرداختند. مهدی و هارون خلفای عباسی بیش از همه به شکار توجه داشتند. صالح پسر هارون شکار خوک و امین پسر دیگرش شکار شیر و پلنگ را دوست داشت و با کمک گروهی از شکارگران بنام «اصحاب اللباید» به شکار درندگان می‌رفت.^{۱۹} نوشته‌اند که در سال ۱۷۵ هجری هارون به شکار رفت «نجحیری از بیم او پناه به زمینی برد او چندانکه جهد نمود اسبش در آن زمین نرفت و از آن زمین شکوهی در دل او آمد» او را از قبر حضرت امیرالمومنین خبر دادند امر کرد زمین را کاویدند و مقبره او ظاهر کردند.^{۲۰}

خلفای فاطمی مصر، خلفای اموی اندلس، پادشاهان سلجوقی، ایوبیان، اتابکان و ممالیک نیز بهمین ترتیب شکارگاه و شکاربان و سگ و باز و شاهین داشتند و در هنگام فراغت به شکار و بزم می‌رفتند. ملکشاه سلجوقی شکارگری نامدار بود و ده هزار جاندار شکار کرد و از شاخ‌ها و کله‌های آنها منارها ساختند.^{۲۱} «سلطان از لُهو و تماشا شکار دوست داشتی و به خط ابوطاهر خاتونی شکارنامه

۱۸- نوروزنامه حبیبی چاپ طهوری ص ۵۲.

۱۹- تاریخ تمدن اسلام جرجی زیدان ترجمه علی جواهر کلام ج ۵ ص ۱۵۰-۱۵۱ و ص ۲۱۴-۲۱۵.

۲۰- نزه القلوب باهتمام دکتر محمد دبیر سیاقی ص ۳۳.

۲۱- تاریخ تمدن اسلام جرجی زیدان ترجمه علی جواهر کلام ج ۵ ص ۲۱۶.

او دیدم آورده بود که سلطان یكروز هفتاد آهو به تیر بزد و قاعده او چنان بود که بهر شکاری که بزدی دیناری مغربی بدوریش دادی و بهر شکارگاهی از عراق و خراسان منارها فرمود از سم آهو و گور و بولایت ماوراءالنهر و ببادیه عرب و به مرج و خوزستان و ولایت اصفهان هرچاکه شکار فراوان یافتست آثاری گذاشتست.»^{۲۲} فرخی - اگر سخنش خالی از اغراق باشد - گوید که روزی سلطان محمد پسر سلطان محمود غزنوی بدشت رفت و من آنجا به نظاره ایستاده بودم امیر با تیر و یوز آنقدر شکار گرفت که حاجب او از بامداد تا نیمروز سوار بگشت و همه مانده شدند از کشیدن بار شکار و فراخ دشتی از آهوان پرشد.^{۲۳}

اما همه سرزمینها استعداد قبول تمدن‌های ابتدایی را نداشت. در مقابل دسته‌های شهرنشین گروه دیگری از انسانها در جنگل‌ها، کوه‌ها، فلاتها و چراگاههای آسیای مرکزی و عربستان زندگی می‌کردند. و برای رفع نیازمندیهای خود به دوکار عمده سرگرم بودند: گله‌داری، شکار.

آنان برای توفیق بیشتر در این دو امر زودتر از اقوام متمدن فلز را برای شکار و حمله بکار بردند.^{۲۴} برای تهیه خوراک و رفع نیازمندیهای خویش به شکار و پرورش جانداران که در اصطلاح گله‌داری نامیده می‌شود پرداختند. سرزمینهای این دسته بیشتر در فلاتها و چراگاههای آسیای مرکزی و عربستان بود. بنا به اقتضای محیط زندگی همواره بدنبال چراگاهها که طبعاً شکارگاه نیز بود می‌رفتند. تواریخ و کتب دیگر قبل از اسلام و بعد از اسلام حکایتها از هجوم این اقوام دارد: تورانیان کشاورز نبودند و در جای معین سکونت نداشتند. بیشتر از شکار تغذیه می‌کردند و پوست آنها مبادله می‌کردند. ظاهراً پوست حیوانات از نخستین کالاهائی بود که در بازرگانی مبادله شد.^{۲۵}

در هر حال اکثر این اقوام چون تورانیان و آشوریان و عربان و مغولان به اقوام متمدن هجوم می‌بردند و ویرانیها می‌کردند، زیرا بیابان گرد بودند و از کشاورزی اطلاعی نداشتند. در ترکستان زراعتی جز دخن که گاورس باشد نبود. خوراک ایشان شیر مادیانها بود و گوشت آن و بیشتر خوراک آنها گوشتهای شکار بود و آهن نزدشان اندک و تیرهای خود را از استخوان می‌ساختند.^{۲۶}

۲۲- راحة الصدور چاپ اقبال ص ۱۳۱-۱۳۲.

۲۳- رجوع شود به دیوان فرخی باهتنام دکتر محمد دبیر سیاقی ص ۱۰۳.

۲۴- تاریخ تمدن شیبانی ص ۳۶.

۲۵- ص ۲۷ تاریخ تمدن شیبانی.

۲۶- البلدان یعقوبی ترجمه آیتی ص ۷۱

مردمان ناحیت خرخیز شکار کننده و نخچیرزن بودند و طبع ددگان داشتند.^{۲۷} تاتارها در بیابانی بدون کشت زندگی می‌کردند و پوست سگ و موش می‌پوشیدند و گوشت آنها را و گاه بار پاره‌یی درختان را می‌خوردند.^{۲۸}

«در حدود قراقورم از افراط سرما زراعت نبودست. در عهد دولت اوکتای‌قان زراعت آغاز کردند شخصی ترب می‌کارد و از آن چند معدود بر می‌دارد و بخدمت او می‌برد می‌فرماید که ترب و برگهای آن می‌شمارند صد عدد می‌آید صد بالش می‌فرماید.»^{۲۹} در هر حال کار عمده این دسته شکار جانداران بود و بعضی از ایشان کشاورزی می‌کردند.^{۳۰}

شکارگاهها، چنانکه از متون ادب پارسی و تواریخ و آثار باستانی بر می‌آید جای تفریح و عیش پادشاهان و بزرگان بوده است و بضرورت می‌بایست با رسوم خاص همراه باشد.

در شاهنامه موارد بسیار هست که به آموختن آیین شکار به شاهزادگان اشارت رفته و بیشتر با مجلس آراستن و می‌گساردن و بکار در آوردن باز و شاهین و یوز آمده است.^{۳۱} از تأکید در شکار با باز و یوز آشکار است که اینگونه شکارکردن نشاط خاطری برای ایشان داشته و دلفروز بوده است.^{۳۲} و در کتابهای تاریخ و داستانهای قبل از اسلام، تنها ذکری از آموختن هست و اشاراتی پراکنده در طریقه شکار کردن.

بهر حال به شاهزادگان بزم و ارزم و شکار^{۳۳} می‌آموختند و بیشتر وقت ایشان در شکار و بزم می‌گذشت و حتی هنگامی که اراده نبرد داشتند شکار را ترك نمی‌گفتند^{۳۴} می‌توان گفت که شکار قسمت بزرگی از زندگی آنان بود و در این کار حد و اندازه نگاه نمی‌داشتند و حتی کدخدایی را نیز از یاد می‌بردند. تأکید صاحب قابوسنامه هم چنانکه گذشت از همین جهت است که می‌گوید پادشاهان در هر کاری

۲۷- حدودالعالم چاپ دکتر ستوده ص ۸۰.

۲۸- رجوع شود تاریخ جهانگشا چاپ اروپا ج ۱ ص ۱۵

۲۹- تاریخ جهانگشا چاپ اروپا ص ۱۷۰ ج ۱.

۳۰- حدودالعالم چاپ ستوده ص ۸۱.

۳۱- شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۳ ص ۵۲۸.

۳۲- یکی آنکه دانستن باز و یوز بیاموزدش کان بود دلفروز شاهنامه فردوسی بروخیم ج ۷ ص ۲۰۸۲.

نشستگاه و مجلس و می‌گسار همان باز و شاهین و یوز و شکار شاهنامه فردوسی بروخیم ج ۳ ص ۵۲۸.

۳۳- شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۶ ص ۱۷۱۷.

۳۴- رجوع شود به داستان بهرام‌گور در خسمه نظامی.

باید اندازه نگهدارند و تنها دو روز در هفته به شکار مشغول باشند و بقیه را به طاعت و کداخدائی و انجام امور. ۲۵ پادشاه ایران در نامه خویش به بهرام‌گور پس از آنکه دشواریهای سلطنت را باز می‌گوید او را که قسمت اعظم وقت خود را در شکار و شراب می‌گذرانند نکوهش می‌کند و بی‌خبر از کار ملک می‌خواند. ۲۶

در هر صورت شکار با این مقدمات و این ساز تنها به پادشاهان و کسانی که استعداد تمییه آن را داشتند اختصاص داشت و طبقات دیگر اجتماع توانایی آنرا نداشتند.

شکار از اسباب عظمت پادشاهان بود و مردم مهارت پادشاهان و امرا را در این امر با اعجاب مینگریستند و این از بیان فردوسی آشکار است مثلاً آنرا از صفت‌های ممتاز گشتاسب بشمار می‌آورد. ۳۷

خسرو پرویز هنگامی که به بهرام چوبین بدگمان می‌شود و کارآگهان براو می‌گمارد می‌پرسد که او چگونه برابر می‌نشیند و رای شکار می‌کند؟ بگردار شاهان می‌نشیند و با یوز در دشت شکار می‌جوید؟ ۳۸ زیرا این‌گونه شکار کردن به پادشاهان اختصاص داشت و نمودارنده بزرگی ایشان بود. آنچه مسلم است پادشاهان ساسانی اغلب آنرا با آداب و رسوم به آیین انجام می‌دادند و با ساز و عدت و آلتی سخت با شکوه می‌رفتند.

نام کسانی که می‌بایست در خدمت پادشاه به شکار روند از پیش معلوم بوده است، گروهی نیز مأمور آماده کردن مقدمات این امر بوده‌اند. همراهان و ملازمان پادشاه نیز بر رسم و آیین خاص ساز راه می‌کردند. از ویس و رامین برمی‌آید که گنجور آنچه را که باید آماده می‌کرده و به شاهزادگان می‌داده است. ۳۹

۳۵- قابوسنامه چاپ کتابخانه طهوری سال ۱۳۴۳ ص ۷۲.

۳۶- از چنین عالمی توبی‌خبری
خوشتن آید ترا کبابی گور
جرعه باده بر نوازش رود
کار جز باده و شکارت نیست
شب و شبگیر باشکار و شراب
هفت‌پیکر. خسته چاپ اسلامیه ص ۳۵۲.

۳۷- چو گشتاسب نشست يك شهریار
به رزم و به بزم و به رای و شکار
شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۶ ص ۱۶۴۶.

۳۸- شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۹ ص ۲۶۸۲

۳۹- بیش شاه رفت آزاده رامین
شهنشه پیش گردان دلاور
برو بستان ز گنجور آنچه باید
ویس و رامین به اهتمام دکتر محجوب ص ۳۵۵

در شاهنامه از این ساز نخجیر در دو مورد به تفصیل سخن رفته است نخست ساز نخجیر بهرام‌گور است و ظاهراً شکار رفتن با این آراستگی و شکوهمندی از از زمانهای پیش نیز رسم بوده است: ۴۰

شاه با لشکر و ساز از نخجیرگاه بیرون رفت، سیصد تن از بزرگان ایران از بهر شکار بدرگاه رفتند. با هر سواری پرستنده‌ای از ترك و روم و پارس. ده شتر بدیبا آراسته بارکاب زروپالان در، ده اشتر برای نشستن شاه با گاه آراسته بدیبا، هفت پیل با تخت پیروزه هم‌رنگ نیل و پایه‌های زر و بلور، برای نشستگه شاه بهرام گور در پیش بود و با هر پیل سی غلام تیغ‌زن با کمرها و ستام زرین. صد اشتر برای رامشگرانی که افسر گوهر بر سر داشتند. صد و شصت باز با بازداران دو صد چرخ و شاهین گردن فراز. در پس مرغی سیاه، سخت گرامی در نزد شاه دو چنگ او سیاه، منقار زرد، دو چشمش چون دو جام پر خون، نامش طغری ۴۱ و آنرا خاقان برای بهرام فرستاده بود. پس بازداران صد و بیست یوز می‌بردند، باطوقی از گهر، که زنجیر زر در او افکنده بودند. شاهنشاه بدین سان بدشت آمد و تاجش از مشتری برگذشت. ۴۲

دوم فهرستی از ساز نخجیر خسروپرویز در شاهنامه و خسرو و شیرین آمده است: روزی خسرو پرویز آرزوی نخجیرگاه کرد و برسان شاهنشاهان پیش از خود مراسم شکار بیازاست. سیصد بالای زرین ستام باخسرو بردند. هزاو صد و شصت بنده خسرو پرست، پیاده، زوبین بدست برفتند. هزار و چهل مرد شمشیردار زره پوشیده و بر بالای آن دیبا، پس آنها هفتصد بازدار باواشه و چرخ و شاهین؛ پس آنان سیصد سوار همه یوزدار، هفتاد شیر و پلنگ زنجیر کرده و به دیبای چین تنگ بسته، این پلنگان و شیران آموخته بودند و بازنجیرهای زرین دهانشان دوخته بودند، هفتصد سگ با قلاده زر که در دشت به تك آهو می‌گرفتند؛ پس اینان دوهزار رامشگر که رود روز شکار ساخته بودند و هر يك بر اشتری سوار بودند و افسر زربس سر نهاده بودند. هشتصد شتر حامل کرسی و خرگاه و پرده‌سرای و خیمه و آخر چاپاری. دو صد بنده مجمرافروز که عود و عنبر می‌سوختند. دو صد برنا با دسته‌های نرگس و زعفران در پیش می‌رفتند تا باد بوی خوش به شاه رساند و پیش از ایشان صد آبکش راه را آب می‌زدند تا بادگرد بر شاه فرخ نژاد نشانند. ۴۳

از اشاره شاهنامه معلوم می‌شود که این رسم شاهنشاهان پیشین بوده و ظاهراً

۴۰- شاهنامه فردوسی بکوشش دبیر سیاقی ج ۵ ص ۲۴۷۸.

۴۱- در شاهنامه فردوسی بکوشش دبیر سیاقی ج ۴ ص ۱۸۷۶ «همی خواندندیش طغرل بنام.»

۴۲- شاهنامه چاپ بروخیم ج ۷ ص ۲۱۵۹

۴۳- شاهنامه فردوسی بکوشش محمد دبیر سیاقی ج ۵ ص ۲۴۷۸-۲۴۷۹.

زمانی دراز پیش از خسرو پرویز مرسوم بوده است. ۴۴ و نمونه‌ای آنرا نزد بهرام گور دیدیم و نیز در شاهنامه اشارتی کوتاه از شکار کیخسرو بایوز و باز و می و بتان طراز دیده می‌شود. ۴۵

در خسرو و شیرین اشارت هست به آنکه شاهنشاه ابتدا سوی صحرا برون رفت پس خروش کوس و بانگ نای برخاست و علم داران علم بالا کشیدند و دلیران رخت به صحرا بردند. ۴۶ پادشاه خود آرایش خاص داشت: با درفش کاویانی، تاج، گوشوار، جامه بزربافته و با یاره و طوق و کمر زرین که بهر مپره‌ای گهر در نشاندند بود. ۴۷ در خسرو شیرین از رسوم دیگر سخن رفته است: برسر پادشاه درفش کاویانی بود و در رکابش تاجداران پیاده می‌رفتند. از تیغهایی که پیرامن او بود کسی را تیاک میدان از پیش و پس راه نبود؛ چاوشان نفیر بر می‌آوردند، دورشو دورشو و چشم بدر را مہجور می‌کردند. و شاقان سرایی، چنیت کشان، صد صد از هر سو روانه بودند، کوسها بر کوه پیل غریو می‌کردند و صد و پنجاه پیل محمل از زر بزیر بار بودند. در هر کجا که شاه اسب می‌راند درستی از زرباز می‌ماند. ۴۸

در نقش طاق بستان در شکارگاه خسرو پرویز، پنج صف فیل دیده می‌شود که بر هر یک دوفیلان نشسته‌اند، در بالا قایقی است که بانوان بسیار در آن نشسته‌اند و بخواندن و کف زدن مشغولند و دسته‌ای از زنان پارو می‌زنند. در وسط تصویر پادشاه باقدی فوق اندازه طبیعی حجاری شده که در قایق ایستاده و کمان بزه کرده است و زنی در طرف چپ او ایستاده و تیر بوی می‌دهد. در طرف راست او، زنی دیگر به نواختن چنگ مشغول است. قایق دیگر در پشت سر شاه پس از نوازندگان چنگ است. در جای دیگر بر گرد سر شاه هاله ایست و کمانی سست شده در دست دارد. ۴۹ در بالای نقش، پادشاه بر اسبش - که مہپای جهیدن است - سوار است و زنی در بالای سر او چتری افراشته که علامت قدیمی شوکت سلطنت است. در پشت سر او صفی از زنان هستند بعضی به حال احترام ایستاده و پاره‌ای به رامشگری مشغولند، دو تن شیپور در دست دارند و یکی تنبور می‌نوازد. بر روی چوب بستی که نردبانی بر آن قرار داده‌اند زنان نشسته‌اند که بعضی چنگ می‌نوازند و برخی

۴۴- بیاراست (خسرو پرویز) برسان شاهنشاهان

شاهنامه فردوسی بکوشش دبیر سیاقی ص ۲۴۷۸ ج ۵.

۴۵- به نخجیر یوزان و پرنده باز می مشکبوی و بتان طراز

شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۵ ص ۱۳۴۹.

۴۶- خسرو و شیرین. خمسه چاپ اسلامیہ ص ۱۶۰.

۴۷- شاهنامه فردوسی بکوشش دبیر سیاقی ج ۵ ص ۲۴۷۹.

۴۸- خسرو و شیرین از خمسه چاپ اسلامیہ ص ۱۶۰.

۴۹- ایران در زمان ساسانیان در کریستن سن ص ۴۹۲

کف می‌زنند. ۵۰ رعایت این رسمها البته برای نمودن قدرت و شوکت و آلت و عدت بوده است و آنرا از اسباب کار پادشاهی می‌دانسته‌اند. اما همیشه بدینگونه نبوده است و پادشاهان ترجیح می‌داده‌اند که تنها و گاه با ویژگیان به شکار کردن بروند. ۵۱ البته چنگک زنان - اگر هم شاه بی انجمن به شکار کردن می‌رفت - فراموش نمی‌شدند.

يك سواره برون شدی به شكار
 رغبت آمد بسوی نخچیرش
 تاز دل هم بخون بشوید خون
 رفت با ویژگیان خود به شكار

۵۰- ایران در زمان ساسانیان ص ۴۹۲.
 ۵۱- شه چوتنگک آمدی زتنگی‌کار
 چون شد آنروز غم عنان گیرش
 يك تنه سوی صید رفت برون
 (هفت پیکر خسته چاپ اسلامیة ص ۴۳۲).
 روزی از تخت و تاج کرد کنار
 (هفت پیکر خسته چاپ اسلامیة ص ۴۴۰).

رسم شکار پس از اسلام و احکام صید در فقه اسلامی

پیش از اسلام ایرانیان از گوشت بیشتر حیواناتی که پس از اسلام مکروه یا حرام بود استفاده می‌کردند: اسب، خر، خرگوش، سمور، خوک. هرودت می‌نویسد ایرانیان در جشن تولد خود گاو و یا اسب، یا شتری قربانی می‌کنند و خری را درست و تمام کباب می‌کنند و می‌خورند. طبقات فقیر نیز جانداران اهلی کوچکتری می‌پزند. و کریستن سن می‌نویسد، ایرانیان از گوشت خوک و سمور و خرگوش و گورخر اهلی و گاومیش و آهو غذاهای مطبوع می‌سازند^۱

پس از اسلام صید و بکار بردن گوشت جانداران احکامی خاص یافت و جانداران به چهار گروه تقسیم شدند: حرام - مکروه - مباح - حلال و مانند دیگر اعمال در فقه اسلامی هر دسته حکمی مخصوص یافتند: گوشت پاره‌یی از جانداران چون خر و اسب و استر مکروه است و محظور نیست و خوردن گوشت پیل روانیست. خوردن گوشت اشتهر و گاو و گوسفند مباح است. اما حیوان دریا مباح نیست هیچ چیز از وی خوردن جز ماهی و از ماهی آنرا که فلس بود. از جانداران بیابان، خوردن گوشت ددان روانیست چون شیر و پلنگ و یوزپلنگ و سگ و روباه و خوک و خرگوش و خرس و گرگ و مانند آن چیزهایی که مسخ است و مانند آن از جمله ددان و بوزینه و گربه و خز و سمور و سنجاب و فنک و سوسمار و موش دشتی و جن دشتی و مار و کژدم و وزغ و خرچنگ.

پرندهگان را نیز احکامی است: و اما مرغان را شاید خوردن هرچه در پریدن پر - جنباند و پر راست ندارد پس اگر در پریدن هم پرزند و هم پر راست دارد اعتبار کند بر آنکه بیشتر کند بر او. اگر پر جنباندن بیشتر بود از پر راست داشتن بشاید خوردن و اگر راست داشتن بیشتر بود پرهیزد از آن و اگر ویرا کشته یا بند هرچه را سنگ دانه بود یا حوصله بخورند.

وروانی بود خوردن هیچ چیز از ددگان مرغان چون کرکس و اله و بوم و توشکنج و دیش؟ و آن مرغی که ویرا چنگال درنده باشد که گوشت خورد و مکروه است خوردن قلاج و چلورک و هدهد و روا نبود خوردن پرستک و شقبازه و مکروه است گوشت چرز خوردن و محظور نیست.

و باکی نبود خوردن مرغان آبی و اگرچه ماهی خورند هرگاه که آن اعتبار که بگفتیم بکنند و روا نبود خوردن گوشت طاووس و مکروه است خوردن گوشت کرایه و کاسکینه و آن مرغ که وی پلیدی خورده باشد.

با این مقدمه شکار کردن بسیاری از جانداران که جزء ممنوعان و مکروهان بودند نزد کسانی که مسلمانی را پذیرفته بودند کم‌کم متروک شد و منحصر شد به گروهی از جانداران که صید آنها مانعی نداشت و مسلمانان را جایز بود. بعلاوه صید نیز آئینی و احکامی خاص یافت و بسیاری از جانداران، پس از صید اگر رعایت این احکام نمی‌شد، بی‌مصرف و مردار بودند و مسلمانان را بکار بردن آنها حرام بود. از این‌روی همه جانداران می‌بایست با احکام جدید سنجیده شوند و حد هر یک بدرستی و با دقت تعیین گردد: «صید ماهی، گرفتن ویست و از آب بیرون آوردن زنده بر هر وجهی که بود. اگر آنکس که ویرا بیرون آرد مسلمان بود یا کافر، از همه اجناس کفار چندانکه باشند ولیکن آن صید که آنکس کند که مسلمان نبود روا نبود خوردنش الا که دیده باشند که وی ماهی زنده از آب بیرون آورده باشد. و اگر مردم دام در آب کند شبانروزی بیشتر از آن و پس بکشد و دروی ماهی بسیار بود روا بود خوردن آن همه. و مکروهست صید کردن ماهی روز آدینه از پیش‌نماز، و مکروهست صید کردن وحوش و مرغان به شب و حرام نیست. و مکروه است بچگانرا از آشیان بگرفتن. و مرغ چون هنوز نپریده باشد باکی نبود صید کردن وی بهر نوع که خواهد مادام تا خداوندی نشناسد آن مرغ را، پس اگر خداوندش را شناسد واجب بود وی را با خداوندش دادن. و روا نبود مرغ پربریده را بگرفتن از بهر آنکه الا خداوندی را نبود.

و بهر نوعی از آنها و صید که مرغ را بگیرند نشاید خوردن الا که کشتاروی دریابند مگر آنچه تیر وی را بکشد و آنکس که تیر انداخته باشد بوقت انداختن نام خدای تعالی برده باشد. پس اگر خداوندش نام خدای تعالی نبرده باشد یا به کمان گروه یا بندوق یا به سنگ و مانند آن بگرفته باشد و بمیرد روا نبود خوردنش. و اگر کسی تیری بیندازد بر مرغی، بروی آید و بر بچه‌اش که هنوز پریده نباشد، هردو را بکشد، روا بود مرغ را بخوردن و روان بود بچه‌اش را بخوردن زیرا که بچه‌اش هنوز صید نیست الا که کشتاری دریابد و آنرا که کشتاری در نیابد روان بود خوردنش. و آنکه صید بود که پیرد و خداوند پرشود.

و هرگاه که صید کشته آید به تیری که بروی آید و بر آن تیر آهن نبود روان بود بخوردنش و اگر بروی آهن بود و پیکان دارد ولیکن بر پیمنا بروی آید و بکشدش روان بود بخوردنش و اگر با صیاد تیری نبود که بروی آهن باشد و باوی تیر تیزی بود که در حیوان شود و بدرد، روا بود خوردن آنچه بدان تیر صید کرده باشد هرگاه که بدریده باشد و چون بدریده نباشد نه بشاید خوردن. و اگر کسی تیری بر صیدی اندازد و وطنش آید که آن صید رانه تیر وی کشته است روا نبود بخوردنش.

و اگر صیدی را تیری برش آید و از کوه بزیر افتد یا در آب افتد و بمیرد روان بود بخوردن آن از بهر آنکه وی نداند که در آب مرده است یا از افتادن از کوه

بمرده است.

و هرگاه تیری بیندازد و نام خدای تعالی ببرد برصیدی معین بر غیر آن آید و بکشد روا بود بخوردنش، و اگر کسی گوشتی یابد که نداند کشتارست یا مردار باید که بر آتش افکند اگر باهم شود کشتار باشد، اگر باهم نشود و راست بایستد مردار بود.

و هر آن چیز که اشکریه وی را بگیرد چون باز و چرخ و اله روان بود خوردنش الاکه کشتاری دریابد و آنرا که کشتاری در نیابد روان بود خوردنش بر هیچ حال و کمتر چیزی که بدان کشتاری دریابد آنست که ویرا دریابند که چشم می‌زند یادم می‌جنباند یا پای فرو می‌کشد.

و روان بود آنچه یوزیا ددی که جز یوز باشد صیدی بکند آنرا خوردن الاکه کشتاری وی دریابد و کمتر چیزی که بدان کشتاری وی دریابند آنست که صید را یابد که چشم می‌زند یا دست و پا می‌جنباند.

و صید کردن وحشی روا بود بهمه انواع آلتها صید از اشکریه و دام و مانند آن الا آنست که روان بود خوردنش الاکه کشتاری دریابد.

و آنچه سگ بکشته باشد روا بود بخوردنش چون خداوندش در وقت برگذاشتن نام خدای تعالی برده باشد و اگر نام خدای تعالی برده باشد و سگ آن صید را بکشد و بعضی را بخورد باکی نباشد و آن باقی حلال بود خوردنش.

و هر آن سگی که وی را آموخته نباشد روا نبود خوردن صید وی الاکه کشتاری وی دریابند. و اگر سگی آموخته صیدی را بگیرد و خداوند آن، صید را زنده دریابد واجب بود بروی که وی را بکشد پس اگر باوی چیزی نبود که آن صید را بکشد رها کند تا سگ ویرا بکشد و پس بخورد. و اگر سگی بجهد و صیدی بکند بی— آنکه خداوندش را بر هشته باشد روان بود خوردن آن چیز که وی بکشد، و اگر نام خدای تعالی فراموش کند در وقت برگذاشتن سگ، و وی معتقد بود که واجب است نام خدای تعالی بردن، روا بود بخوردن آن چیز که وی بکشته باشد و روان بود که کسی دیگر نام خدای تعالی برد الا آن کس که سگ را فرا کند که اگر کسی سگ بر— کند و کسی دیگر نام خدای تعالی برد روان بود آن صید را بخوردنش چون بکشته باشد. و صید سگ چون از چشم غایب شود پس او را کشته یابند روان بود بخوردنش.

و اگر صیدی را نیزه در روی زنده یا شمشیری بروی زنده و بکشند و نام خدای تعالی برده باشند روا باشد خوردنش. و اگر بدو نیم کرده باشند و هیچ دوجنبند روا بود خوردن هر دو پاره چون خون بیامده باشد. و اگر یکی بجنبند و آن دیگری نجنبند آنچه نجنبیده باشد ترکش کند و آن دیگر بخورد. و اگر شمشیر پاره‌یی از اندام صید بیندازد، یادام پاره‌یی از وی بیفکند باید که آن پاره را ترک کند و آن

باقی بکشد و بخورد.»*

راههای صیدکردن

طریقهٔ صید در این دوره متعدد بود و معمولاً از وسایل رزم برای شکارکردن جانداران استفاده می‌کردند. بکاربردن این وسایل به جای شکارکردن بستگی داشت: شکارکوه، شکار دشت، شکار در آب، شکار در هوا، و در هر حال شکار در هر یک از این جایها هم وسایل مخصوص می‌خواست و هم طریقی خاص داشت. و نیز بانوع شکار: درنده، دونده، پرنده و جاندارانی که در آب میزیستند تغییر می‌کرد.

پادشاه و همراهان شکارگاهها را می‌شناختند و این شناختن از آنروی لازم بود که هر شکار در جایی مخصوص می‌چرد و آرام می‌گیرد و در وقت معین به آب خوردن می‌رود و جفت می‌گیرد و می‌زاید و بچه‌اش را در محل‌های معین می‌پرورد و آگاهی از همهٔ اینها برای نخجیرگر اگر بخواهد کامیاب شود لازم است. در هر حال جانداران در طی قرن‌ها طریقهٔ پنهان شدن در طبیعت را بخوبی فرا گرفته‌اند و هر حیوان به طریقی خاص خود را از دید دشمن پنهان می‌دارد. این پنهانکاری در درندگان، برای صیادان خطرناک بود. نخجیرگر می‌بایست طریقهٔ پنهان شدن هر جاندار را بداند و او را در زیستگاه بیابد و شکار کند. مثلاً صیادان شیرگیر، او را که در بیشه‌ها مخفی بود می‌جستند و شکار می‌کردند. ۱. و شکارگران مرغان آبی درخم رودخانه‌ها آنها را می‌یافتند و بانگ می‌زدند تا مرغ برخیزد و شکارش کنند. ۲. گاه شکارگاهها در مناطق ناشناخته بود و پادشاهان و بزرگان راه را نمی‌دانستند و گردی که راه می‌دانست با ایشان به نخجیرگاه می‌رفت ۳

همراهان پادشاه اغلب بسیار بودند و با بازداران و یوزداران و دیده‌بانان و نخجیرداران به صدها تن می‌رسیدند. اما ملازمان همه نخجیرگر نبودند و گروهی فقط به قصد ملازمت با پادشاه می‌رفتند و تنها نخجیرجویان بسوی شکار روی می‌نهادند. ۴

شکارگاه جایی بزرگ بود با آبها، سبزه‌ها، خوش‌ونزه، مناسب برای زیستن

* مطالب این قسمت از کتاب ترجمهٔ النهایه شیخ طوسی ج ۲ ص ۳۹۰ تا ۳۹۶ اقتباس و گاه بعینه نقل شده است.

۱- شاهنامهٔ چاپ بروخیم ج ۷ ص ۲۱۸۷.

۲- شاهنامهٔ چاپ بروخیم ج ۱ ص ۱۵۷

۳- شاهنامهٔ چاپ بروخیم ج ۶ ص ۱۶۴۹ و ج ۷ ص ۲۱۸۷.

۴- هرآنکسی که بودند نخجیرجوی سوی آب دریا نهادند روی

(شاهنامهٔ فردوسی دبیرسیاقی ج ۴ ص ۱۸۷۷)

شکار و در آن کمینگاهها ساخته بودند تا نخجیرگران در آنجای نشینند و شکار ایشان را نبینند. در این گونه شکار آن گروه کثیر که گاه از چند صدتن زیاده بودند پراکنده می‌شدند و هر دسته به کمینگاه می‌رفتند.

دیده بانان از پیش بدنبال شکار می‌رفتند و آنها را به سوی شکارگران می‌آوردند. از شاهنامه برمی‌آید که نزدیک شدن شکار را دیده بانان با بانگ مخصوص که از آن به «نعره برداشتن» یاد شده است به کمین‌آوران می‌رسانده‌اند. ۵ این طریقه شکار به کوهستان اختصاص داشته است و دشوارتر از شکار دشت بوده است.

در شاهنامه اشارتی هست به گردشیدن سپاه و دسته جمعی تاختن بهر شکار ۶ که نظامی در خسرو و شیرین اصطلاح «زنخیر بستن» بکار برده است و این در شکار مرغ آبی و ماهی بود که گروهی برگرد شط حلقه می‌زدند و مترصد مرغان آبی و ماهیان بودند و آنها را شکار می‌کردند. ۷

گاه شکارگران پنهانی به نزدیک شط می‌رفتند و در جایی مناسب می‌ایستادند پس بانگ می‌کردند تا مرغ از آب برمی‌خاست و تیر بر او می‌انداختند. ۸
بیهقی در ذکر شکار سلطان مسعود نوشته است: و وی فرموده بود تا آوارها ساخته بودند از بهر حواصل گرفتن و دیگر مرغان را و چند بار دیدم که برنشست روزهای صعب سرد... و آنجا رفت و شکار کرد و پیاده شد. ۹ این آوارها ظاهراً خاک‌ریزی بود که شکارگر در پناه آن به شکار نزدیک می‌شد.

نیز در تاریخ بیهقی و دیوان فرخی ذکری از نهاله‌گه یا نهاله جای به میان آمده است و آن ظاهراً جایی در کوه و یا دشت بوده است که می‌ساختند تا شکارگر در آنجا از دید شکار مخفی بماند پس شکاربانان شکار را به طرف وی می‌راندند. ۱۰
نهاله‌جای، مکانی بزرگ بوده است و سلطان مسعود، هنگامی که به شکار رُه

۵- شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۲ ص ۴۱۸.

۶- شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۹ ص ۲۹۵۴.

۷- گهی برگرد شط بستند زنخیر ز مرغ و ماهی افکندند نخجیر خسروشیرین خمسۀ چاپ اسلامیه ص ۴۹.

۸- بزد بانگ تا مرغ برخاست ز آب همی تیر انداخت اندر شتاب

شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۱ ص ۱۵۷.

۹- بیهقی چاپ فیاض ص ۱۲۵.

۱۰- وز که ری در نهاله‌گاه توراند روز شکار تو صدهزار شکاری

دیوان فرخی باهتام دبیرسیاقی ص ۳۸۷.

بکوه برشد و اندر نهاله‌گه بنشست خدنگ پیش بزه کرده نیم چرخ به چنگ

دیوان فرخی باهتام دکتر محمد دبیرسیاقی ص ۲۰۶.

می‌رود در آن شراب می‌خورد و نشاط می‌کند.^{۱۱} در شاهنامه از چاه نخجیرگاه سخن رفته است و برمی‌آید که آنرا برای گرفتن جانداران شکاری تعبیه می‌کردند و چنان بود که در سر راه شکار گودالی می‌کنند و سر آن را باخس و خار می‌پوشانند.^{۱۲}

در کتاب مقدس اشارت هست به آنکه «گودال بزرگ و حضری عمیق می‌کاویدند و حیوانات بزرگ مثل شیر و ببر و غیره را در آنها می‌گرفتند.»^{۱۳} همین استتار سبب می‌شد تا شکار درچاه افتد. گاه دشمنان را در جنگ به این نخجیرگاهها می‌بردند و گرفتار چاهها می‌کردند:

هنگامی که رستم به کابل می‌رود شغاد و پادشاه کابل چاه بسیار در شکار گاهی می‌کنند و درین آن تیغ و شمشیر و ژوبین بسیار می‌نشانند و سرچاهها را می‌پوشانند. این جای شکارگاهی خرم بوده است و شکار فراوان داشته و رستم که سخت بشکار علاقه‌مند بوده است و زواره در چاه می‌افتند و جان می‌دهند.^{۱۴} این چاهها، گاه پناهگاه شکارگران از بیم درندگان بود و به لغت عرب آنرا زبیه می‌گفتند.^{۱۵}

در هر حال پس از درآمدن در شکارگاه شکارگران پراکنده می‌شدند و هرکس بدنبال شکار می‌رفت.^{۱۶} در دشتها از اسب استفاده می‌کردند و بدنبال گور، غرم، آهو^{۱۷} اسب بر می‌انگیختند و نزدیک می‌شدند، آنگاه نخجیرگر آنرا از پای درمی‌آورد برای اینکار در شاهنامه اسب برانگیختن بکار رفته است.^{۱۸}

در شکارگاه، از جانداران اهلی مانند شتر و فیل برای حمل جانداران شکار شده و یا شکار جانداران وحشی استفاده می‌کردند. در نقش شکارگاه طاق بستان پنج صف پیل دیده می‌شود که هر یک را دوپیلبان می‌رانند، پیلان گرازان شکار شده را با خرطوم بر پشت می‌نهند و حمل می‌کنند. بیمقی در شکار سلطان مسعود فصلی از شکار با پیل آورده است: پس از آن امیر

۱۱- تاریخ بیمقی باهتمام فیاض ص ۵۲۴. این کمینگاهها را که اکنون هم متداول است و شکارگران از آن استفاده می‌کنند در تداول مردم بروجرد کله [به ضم اول و فتح دوم] می‌گویند.

۱۲- شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۴ ص ۹۲۹.

۱۳- قاموس کتاب مقدس ص ۵۷۲.

۱۴- شاهنامه فردوسی باهتمام دبیرسیاقتی ج ۳ ص ۱۵۲۱ تا ۱۵۲۹.

۱۵- مقدمه الادب زمخشری چاپ دانشگاه تهران ص ۲۹۸.

۱۶- شاهنامه فردوسی باهتمام دبیرسیاقتی ج ۳ ص ۱۵۲۶.

۱۷- شاهنامه فردوسی باهتمام دبیرسیاقتی ج ۳ ص ۱۵۲۶.

۱۸- فرآین برانگیختن از جای اسب همی تاخت هر سو چو آذر گشسب

شاهنامه چاپ بروخیم ج ۹ ص ۲۹۵۴.

چنان کلان شد که همه شکار بر پشت پیل کردی و دیدم وقتی در حدود هندوستان که از پشت پیل شکار می‌کردی و روی پیل از آهن بپوشیده بودند چنانکه رسم است. ۱۹ صید با قایق معمول بود این طریق شکار کردن با قایق برای رودها و باطلاقها بکار می‌رفت و در طاق‌بستان نمونه‌ای از آن حجاری شده است. در نیزازی که پناه گرازان است «قایقی می‌بینیم که بانوان بسیار در آن نشسته‌اند و بخواندن و کفزدن مشغولند و گروهی پارومی‌زنند. شکارگاه مکانی نیزارو باتلاقی است باماهی و مرغابی بسیار، در وسط یک جفت قایق دیگر دیده می‌شود و پادشاه در میان قایق نخستین ایستاده و کمان را بزه کرده است و زنی تیری باو تقدیم می‌کند و شاه دو گراز بزرگ را با تیر از پای درآورده است. در سمت راست تصویر همان دو قایق دیده می‌شود، برگردس پادشاه هاله‌ایست و در دستش کمان زه ناکرده است علامت پایان شکار.» ۲۰

صید با کمند از شکارهای جالب بود و نخجیرگر می‌بایست به شکار نزدیک شود و کمند را بر او افکند. این طریق شکار از زمانهای قدیم در ایران مرسوم بود و حتی درندگان را نیز پهلوانان و نامدارانی چون سیاوش با کمند می‌گرفتند. ۲۱ و بهرام گور با بازو و کمند بیشتر گوران را به بند می‌آورد. ۲۲ در هر حال کمند افکندن مهارت و تخصص می‌خواست و شاهنامه آنرا از صفات شاهانی چون تهمورث دیوبند و بیژن دانسته است. ۲۳

دام برای شکار پرندگان بود اما برای گور و آهو و روباه نیز بکار می‌بردند. ۲۴ البته دامی که برای صید گور و آهو بود با دام پرندگان تفاوت داشت.

در داستان لیلی و مجنون اشارت به گرفتن آهو با دام هست اما تفاوت‌هاست میان صید در لیلی و مجنون و هفت‌پیکر و خسرو و شیرین. ظاهراً صید گور و آهو با دام در ایران کمتر متداول بوده است و شکارگران این طریقه را دور از آیین جوانمردی می‌دانستند. در لیلی و مجنون، مجنون آهوئی چند می‌بیند که در دام گرفتارند و وقتی برای رهائی آنها می‌رود صیاد از فقر و زحمت عیال سخن می‌گوید و بالاخره مجنون اسب خود را باو می‌دهد. جای دیگر همه ساز و آلت خویش را به صیاد می‌بخشد تا صید را رها کند و صیاد که صیدی سره چون

۱۹- تاریخ بیهقی چاپ فیاض ص ۱۲۶-۱۲۷.

۲۰- کریستن‌سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۹۲.

۲۱- شاهنامه فردوسی، چاپ بروخیم، ج ۳ ص ۵۲۸.

۲۲- هفت‌پیکر، خسته چاپ اسلامی، ص ۲۴۶.

۲۳- شاهنامه فردوسی، چاپ بروخیم ج ۴ ص ۱۰۷۱ و ۱۰۵۹.

۲۴- همان کتاب ج ۵ ص ۱۱۷۳ و ج ۷ ص ۲۲۳۸ و لیلی و مجنون، خسته چاپ اسلامی ص ۲۴۳.

مجنون می‌بیند صید می‌گذارد. ۲۵

بهترین و رایجترین طریقه صید با تیروکمان بود زیرا که از فاصله دور و گاه تا صد گام شکار کردن میسر بود. ۲۶ قدرت و قوت این وسیله به نیرو و آزمودگی نخجیرگران وابسته بود که گاه شگفت و افسانه بنظر می‌آید: نوشته‌اند که روزی بهرام گور در شکارگاه بود، شیری پنجه‌کشیده بر پشت گوری نشست بود، شه کمان بر گرفت و تیری در زه آورد و درکشید، تیر هر دو را سفت و بیرون جست و تا سوفار د رزمین شد. ۲۷ و گاه این مهارت تا آنجا بوده است که برکنار رودها و مردابها بانگ می‌زدند تا مرغ از آب برخیزد و تیر بسویش می‌انداخته‌اند. ۲۸ و این از دشوارترین طرق شکار کردن بوده است. و نیز نوشته‌اند بهرام گور روزی پیش نعمان‌منذر ایستاده بود بیک کمان دو تیر انداخت و دو مرغ را بدان دو تیر از هوا فرود آورد. ۲۹

نمونه‌یی از آن هم در کتاب آداب‌الحرب در مهارت و حکم‌اندازی بهرام‌شاه آمده است. روزی به شکار برنشسته بودو می‌گشت؛ از هر نوع شکاری آوردند؛ ناگاه جفتی مرغ در هوا پریدند نیک بلند؛ ماده در زیر می‌پرید و نر زبر ماده. سلطان سعید بهرام‌شاه تیری بینداخت و هر دو مرغ را بدوخت. مرغان هم برآن جمله دوخته پیش صف سلطان بیفتادند. و هیچ پرنده‌یی از پیش تیر او بیرون نشدی که حکم انداز و قادر دست بود. ۳۰

بهرحال نخجیرگر برای از پای درآوردن شکار طرق گوناگون بکار می‌برد و از هر وسیله‌ای استفاده می‌کرد. اما بکار بردن پاره‌یی سلاحها چون شمشیر در شکار نادر بود و فقط دلیرانی چون سیاوش گور را با شمشیر بدونیم می‌کردند. ۳۱ در نقشی - روی دوری سیمین مطلا - یکی از پادشاهان ساسانی‌را درحال شکار کردن نشان می‌دهدو شکار ظاهراً گوزن است. پادشاه بر پشت او سوار شده با دست چپ شاخهایش را گرفته و با دست راست خنجر می‌کشد و گردن او فرو برده است. گوزن دیگری که ظاهراً بهمین نحو شکار شده در پایین صحنه افتاده است. ۳۲

- ۲۵- لیلی و مجنون، خمسه چاپ اسلامیة ص ۲۶۴-۲۶۵.
 ۲۶- چوتیر از بر چرخ بر کرد شاه (جمشید) بزخم کبوتر ز صد گام راه
 شاهنامه فردوسی، چاپ بروخیم ج ۱۰ ص ۳۵۴۱.
 ۲۷- هفت بیکر. خمسه اسلامیة ص ۳۴۶.
 ۲۸- شاهنامه چاپ بروخیم ج ۱ ص ۱۵۷.
 ۲۹- نوروزنامه جیبی چاپ طهوری ص ۵۶.
 ۳۰- آداب‌الحرب باهتمام سهیلی خوانساری ص ۲۶۸.
 ۳۱- یکی را به شمشیر زد بر دو نیم دو دستش ترازو شد و گور سیم
 شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۳ ص ۶۰۴.
 ۳۲- نگاه کنید به تاریخ هنرهای مصور ص ۱۳۹.



نبرد با درندگان و بخصوص شیر سابقه بسیار قدیم دارد و ظاهراً از افتخارات شاهان و بزرگان بشمار می‌رفته و نوعی نمودن قدرت بوده است. در حفاریهای تخت جمشید در کاخ خصوصی داریوش شاه نقشی از وی که در حال خفه کردن شیری است یافته‌اند. این نقش اکنون در موزه ایران باستان است. در موزه لوور نقش برجسته عظیم يك مرد ریش‌دار هست که شاید پهلوانی آشوری باشد. وی گاوی شیری را میان بازو و ساعد چپ گرفته و می‌فشارد. ۳۳ در شاهنامه، در ذکر محاسن و دلاوریهای کیخسرو گوید او نخست نخجیر آهو می‌کرد و به جنگ پلنگان و شیروان نمی‌رفت. اکنون نزد او جنگ شیردمان همانست و نخجیر آهو همان. ۲۴

بهرام گور در بیشه‌یی دوشیر را که شبانان از بیم ایشان در گزند بودند به زخم پیکان بدون پرازی پای درآورد و البته کشتن شیر با تیر و کمان کاری آسان نبود و به نخجیرگری چون بهرام‌گور اختصاص داشت. ۲۵

گاه نخجیرگران را وضعی خاص بود که سلاحهایشان را نمی‌توانستند بکار برند یا دردسترس ایشان نبوده در این هنگام مشت خویش را بکار می‌گرفتند و این بیشتر در شکار درندگان بود. البته این شکارگران بقول صاحب قابوسنامه «از بهر نام جستن و خویشتن را باز نمودن» به شکار سیاع می‌رفتند. ۲۶

در خسرو و شیرین داستانی از این‌گونه شکار شیر آمده است: روزی خسرو و شیرین عزم تماشا کردند و در سیزه‌ها آرامگاهی یافتند که ناگاه تند شیری بیشه پرورد برآمد و دنبال بر زمین می‌زد و گرد بر هوا می‌کرد و در لشکر افتاد شاه بی‌درع و شمشیر با یکتا پیرهن عزم او کرد و مشتت بر او زد که هوش از او شد و پس از آن رسم چنان شد که پادشاهان بی‌تیغ در بزمگه نباشند. ۳۷

در تاریخ بیمقی آنجا که ذکر شیرکشی‌های سلطان مسعود غزنوی می‌رود از اینگونه شکارکردن سخنی هست: و عادت چنان داشت که چون شیر پیش آمدی خشتی کوتاه بدست گرفت و نیزه کوتاه تا اگر خشت بینداختی و کاری نیامدی نیزه بگزاردی... این روز چنان اتفاق افتاد که خشت بینداخت شیر خویشتن درزدید... و شیر سخت بزرگ و سبک و قوی بود به نیزه درآمد و قوت کرد تا نیزه بشکست و آهنگ امیر کرد پادشاه با دودست بر سر و روی شیر زد چنانکه شیر شکسته شد و

۳۳- تاریخ عمومی هنرهای مصور، علی‌نقی وزیری ص ۹۳.

۳۴- شاهنامه فردوسی، چاپ بروخیم ج ۳ ص ۶۷۴.

۳۵- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به شاهنامه فردوسی باهتمام محمد دبیرسیاقی ج ۴ ص ۱۸۸۲ و ۱۸۸۳.

۳۶- رجوع به قابوسنامه چاپ کتابخانه طهوری قطع جیبی سال ۱۳۴۳ ص ۷۲ شود.

۳۷- خسرو و شیرین. خسته چاپ اسلامیة ص ۴۶.

بیفتاد و امیر او را فرو افشرد و غلامان را آواز داد و غلامی درآمد و برشیر زخمی استوار کرد چنانکه بدان تمام شد و بیفتاد. ۳۸

از اینرو صواب قابوسنامه عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر نخجیرگران را اندرز می‌دهد که: در عقب سباع درنده متاز، که در شکار سباع هیچ فایده نباشد و جز خطر جان هیچ حاصل نباشد چنانکه از اصل ما دو پادشاه بزرگ در شکار سباع هلاک شده‌اند یکی جد پدر من امیر و شمگیر و دیگری پسر عم من امیر شرف المعالی پس بگذار تا کهتران تو بتازند مگر پیش پادشاهان بزرگ که آنجا از بهر نام جستن و خویشتن را باز نمودن روا باشد. ۳۹

۳۸- تاریخ بیهقی باهتمام دکتر غنی و فیاض ص ۱۲۶.

۳۹- قابوسنامه چاپ کتابخانه طهوری قطع جیبی سال ۱۳۲۳ ص ۷۲.

شکار کردن در جای محصور

راندن و شکار کردن شکار در جای محصور هم یکی از انواع صید کردن بوده‌است. زمان پیدایی این طریقه شکار کردن بد رستی معلوم نیست شاید از آن زمان که بشر جانداران وحشی را رام کرد و از آنان رمه ساخت این کار را یاد گرفته باشد. آنچه مسلم است در زمان ساسانیان شکار کردن باین روش متداول بواه است. در جایی که شکار فراوان بوده است حیوانات را به محوطه‌ای که پرچین یا طنابی بدور آن کشیده بودند می‌راندند.^۱

در باغ بزرگی که جزو قصر خسرو پرویز بود و آنرا فردوس می‌گفتند شتر مرغ، غزال، گورخر، طاووس، تندرو، شیر و پلنگ بسیار بود. نقش این شکارگاه در طاق بستان بردوسوی طاق بزرگ دیده می‌شود. صیادان گوزنان را دنبال می‌کنند و جانوران هراسان و گریزان از دریچه‌ای که در طرف راست حصار است بدرون حصار می‌جهند. پادشاه را سوار براسب در سه‌جای این محوطه محصور ترسیم کرده‌اند که شکار می‌کند.^۲ این کاخ در قصر اللصوص یا کنگاور کنونی قرار داشت و بواسطه فراوانی شکار و گوزائی آب و مرغزارها و دشتهای باصفای آن دژ محکم و گردشگاه مخصوص پرویز بود.^۳

پس از اسلام ظاهراً معتصم طرز شکار کردن جرگه را رسم کرد. بدستور او در محلی موسوم به دجیل نزدیک بغداد دیواری ساختند بدرازای چند فرسخ، نخجیر و الاان از راههای دور درندگان را به آن‌جای می‌راندند و میان دیوار و آب دجله محصور می‌شدند. آنگاه معتصم با پسران و نزدیکان و ملازمان درمی‌آمد و گرد جانداران حلقه می‌زدند و می‌کشتند و بند می‌کردند و گاه گروهی آزاد می‌شدند.^۴ سلطان ابو عبیدالله المستنصر چون معتصم شکارگاهی در بنزرت درست کرد. این شکارگاه بقدری وسیع بود که براندن شکار احتیاج نداشت و همه نوع جاندار در آنجا پیدا می‌شد.^۵

در زمان غزنویان این طریقه شکار کردن متداول بود. فرخی در ذکر شکار سلطان محمود غزنوی و میر ابواحمد محمد بن محمود غزنوی نمونه‌هایی از آنرا یاد می‌کند: هر چه در صحرا درنده و دام و دد بود در یک دیوار گرد کردند و پره‌ای گرد آنان بستند که تند عقاب هم از آن بیرون نتوانست رفت و کوهساری که بامدادان

۱- تاریخ ایران سایکس ج ۱ ص ۶۴۲.

۲- ایران در زمان ساسانیان ص ۴۹۲.

۳- ترجمه سفرنامه ابودلف مسعربن مهلهل ص ۶۶.

۴- تاریخ تمدن اسلام از جرجی زیدان ترجمه علی جواهر کلام ج ۵ ص ۲۱۵.

۵- همان کتاب ج ۵ ص ۲۱۶.

پراز وحش بود شامگاه از وحش خالی شد و دشت از خون ده و دام لعل شد چون گلستان هنگام بهار. و کشتگان را شمار نبود. کاش بهرام بودی و از شاه شکارکردن بیاموختی. ۶. و بیمقی در وقایع سال ۴۲۸ گوید: غرهٔ محرم روز دوشنبه بود و بکوشک دشت لنگان فرود آمد (سلطان مسعود) روز پنجشنبه چهارم محرم امیر رضی‌الله عنه و این کوشک از بست بریک فرسنگی است. نزدیک نماز پیشین لشکر پره برداشتند و ازدادگان و نخجیر برانده بودند و اندازه نیست نخجیر آن نواحی را. چون پره تنگ شد نخجیر را در باغ راندند که در پیش کوشک است و افزون از پانصد و ششصد بود که بیاب رسیده و به صحرا بسیار گرفته بودند به یوزان و سگان و امیر برخضرا بنشست و تیر میانداخت و غلامان در باغ می‌دویدند و می‌گرفتند و سخت نیکو شکاری رفت. ۷.

طریقه دیگر شکارکردن جانداران را در زمان مغول کتب تاریخ آورده‌اند. در تاریخ جهانگشا آمده که چنگیز در یاسای خویش «کار صید بجد داشته است و گفته که صید وحوش مناسب امیر جیوش است که برارباب سلاح و اصحاب کفاح تعلیم و تربیت آن واجب است که چون صیادان به شکاری رسند برچه شیوه آنرا صید کنند و صف چگونگی کشند و برحسب قلت و کثرت مرد برچه شیوه شکاری را در میان آرند. و چون عزیمت شکاری خواهند کرد برسبیل تجسس مردان بفرستند و مطالبهٔ انواع و کثرت و قلت صید کنند. و چون بکار لشکر اشتغال نداشته باشند دایماً برصید حریص باشند و لشکر را برآن تحریض نمایند. و غرض نه مجرد شکار باشد بلکه تا برآن معتاد و مرتاض باشند و برتیرانداختن و مشقت خوگر شوند. و خان بهر وقت که عزیمت شکاری بزرگ کند و وقت آن اول دخول فصل زمستان باشد فرمان رساند تا لشکرها مستعد شکار گردند و برحسب آنچه اشارت رانند از ده نفر چند نفر برنشینند. و فراخور هر موضعی که شکار خواهند کرد آلات آن از سلاحها و چیزهای دیگر تعیین کنند و دست راست و چپ و قلب راست گردانند و به امرای بزرگ تمویض کنند. و با خواتین و سربازان و ماکولات و مشروبات روان شوند و حلقهٔ شکار یک ماهه و دو ماهه و سه ماهه فرو گیرند و شکاری را بتدریج و آهستگی می‌رانند و محافظت می‌نمایند تا از حلقه بیرون نروند. و اگر ناگاه شکاری از میانه بجمهد سبب و علت آن به نقیر و قطمیر بحث و استکشاف نمایند و امیران هزارو صدو ده را برآن چوب زنند و بسیار باشد نیز که بکشند و اگر مثلاً صف را که نرکه خوانند راست ندارند یا قدمی پیشتر بازپس نهند در تادیب او مبالغت کنند و اهمال

۶- دیوان فرخی باهتام دکتور محمد دبیرسیاقی ص ۷۹-۸۰ و رجوع به داستان شکار میرابو احمد در همین دیوان صفحات ۱۰۶ و ۱۰۷ شود.

۷- تاریخ بیمقی باهتام دکتور غنی و فیاض ص ۵۰۴،

نمایند. دوسه ماه شب و روز برین منوال رمه گوسفند شکاری می‌رانند و ایلچیان بخدمت خان می‌فرستند و از احوال شکار و کمی و بیشی آن اعلام می‌کنند که به کجا رسید و از کجا برمید تا چون حلقه بیکدیگر رسد بر مقدار دوسه فرسنگ رسنبا بیکدیگر متصل کنند و نمدها براندازند و لشکر برمدارد دوش بدوش باز نهاده بایستند. میان حلقه صفوف و حوش در بانگ و جوش آمده و انواع سباع در زفیر و خروش. پندارند که وعده واذالوحوش حشرت درآمد. شیران با گوران خوگر گشته، ضباع باعالب مستأنس شده، ذئاب با ارانب ندیم آمده. چون تضییق حلقه بغایت کشد چنانکه مجال جولان بر او ابد وحوش ممکن نباشد، بابتدا خان با چندکس از خواص در میان راند و يك ساعتی تیراندازند و صید افکنند چون ملول شود هم در میان نرکه بر موضعی بلند نزول کنند تا چون پادشاه زادگان در آیند تماشای آن‌هم بکنند و بترتیب بعد از ایشان نوینان و امرا وعوام در آیند چند روز برین جمله باشد تا از صید چیزی نماند مگر یکان و دوگان مجروح و مه‌زول، پیران و سالخوردگان برسبیل ضراعت پیش خان آیند و دعاگویند و بر ابقای بقای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که به آب و علف نزدیکتر باشد راه دهند. و تمامت شکاری را که انداخته باشند جمع کنند و اگر شمار و حصر وعد انواع حیوانات ممکن نشود بر شمار سباع و گوران اختصار نمایند. دوستی حکایت گفت که در عهد دولت قآن* برین شیوه زمستانی شکار کردند و قآن برسبیل نظاره و تفرج بر بالای پشته نشسته بود. حیوانات از هر صنفی روی به تختگاه او نهادند و در زیر پشته‌ای بانگ و فریاد بر مثال دادخواهان بر آوردند. قآن بفرمود تا همه حیوانات را اطلاق کردند و دست تعرض از ایشان کوتاه.۸

همچنین اوکتای قآن میان بلادختای و موضع مشتاه از چوب و گل دیواری برکشید و درها نهاد تا شکار بدانجا درآید و شکار کند. و نیز در حدود الماسیغ و قناس نیز بهمین شیوه شکارگاهی ساخت.۹

طریقه شکار مغولان سبب شد که گروهی بسیار از جانداران از میان رفتند. کار مغولان شکار نبود، ظاهراً آماده داشتن لشکر برای نبرد در روزهای فراغت بود و سیرکردن آنان، در حقیقت نبرد و تغذیه بود. نوشته‌اند که: چنگیزخان پس از غارت و غزنین و نواحی آن از فرشار عزیمت مراجعت کرد و برجیحون عبره کرد و ایلچی به توشی فرستاد تا از دشت قفقاق روان شود و صیدی که بیشتر آن گورخر بود براند و جفاتای اوکتای به تماشای صید قوقو (یاقرقو) به قراگول آمدند و آن زمستان به تماشای صید مشغول بودند و هر يك هفته جهت چنگیزخان پنجاه شتر وار قوقو

* یعنی اوکتای قآن بن چنگیزخان.

۸- تاریخ جهانگشا چاپ اروپا ج ۱ ص ۱۹-۲۱.

۹- همان کتاب ج ۱ ص ۲۱.

می‌فرستادند تا صید نیز نماند و زمستان به آخر کشید.
 و از جانب دیگر توشی در رسید به خدمت پدر آمد و از دشت قفچاق چنانکه
 اشارت رفته بود گله‌های گورخر بشکل گوسفند براندند. حکایت گفتند که گورخران
 را سم فرسوده می‌شدست نعل می‌بستند. و گورخران را در میان کردند و شکار کردند
 و از غایت خستگی چنان شد که بدست می‌گرفتند.^{۱۰}
 طریقه‌های دیگر در شکار کردن نیز متداول بوده است گاه جاندار را چندان
 تعقیب می‌کرده‌اند تا خسته شود و از حرکت باز ماند و شکار شود. در قاموس کتاب
 مقدس آمده است که اعراب چون خواهند کبک را شکار کنند او را از هر طرف پیرانند
 تا وقتی از پرواز باز بماند و خسته شود پس با دست بگیرند.^{۱۱}

سگ بسیار زود با انسان انس گرفت و از آن برای شکار استفاده کردند.
 درویس و رامین نگرانی‌های رامین از آنست که وی با یوز و سگ و باز به شکار
 نرفته و اینان «سراسر خفته‌اند آسوده از تک». این شکار با شکرگان لذت آورد بود
 و از سرگرمیهای پادشاهان و امرا بشمار می‌آمد. یوز را پس از یافتن جانداران
 چون غرم و گور به سوی آنها می‌دوانیدند؛ یعنی رها می‌کردند و اشارت تا بدود و
 شکار را بگیرد.

باز معمولاً برای شکار کردن کبک بکار می‌رفت و گاه پرندگان بزرگتر از او
 را شکار می‌کرد. از شکارهای جالب باز تذرو بود که در گرگان و ساری شکار
 می‌کردند. پس از آنکه پرنده‌یی را می‌دیدند باز را رها می‌کردند تا بگیرد.^{۱۲} بقول
 ویس و رامین همینکه می‌خواستند تا باز به سوی شکار رود طبلکها را به نالیدن
 درمی‌آوردند و با شنیدن صدای آن مرغ صید افکن به پرواز می‌آمد و جهان از کبک
 و کبوتر خالی می‌کرد.^{۱۳}

و نیز در بازنامه حاضر مختصری از اینگونه شکار کردن آمده و آن چنانست

۱۰- همان کتاب ص ۱۱۱.

و فردوسی اشاره به فراوان بودن گورخر در این سرزمین کرده است:

کمر بست و ترکش پر از تیر کرد
 بیابان سراسر پر از گور دید

غمی بددلش (رستم) ساز نخچیر کرد
 چو نزدیکی مرز توران رسید

شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۱ ص ۳۸۵.

۱۱- قاموس کتاب مقدس ص ۷۱۴.

۱۲- ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی باهتمام دکتر محبوب ص ۱۳۳-۱۳۴.

در آمد مرغ صیدافکن بیرواز
 جهان خالی شد از کبک و کبوتر

۱۳- چو در نالیدن آمد طبلک باز

روان شد درهوا باز سبک پر

خسرو و شیرین. خمسۀ چاپ اسلامیه ص ۱۶۰.

که اهل خراسان چون مرغ در آب ببینند دست بردارند و مرغ بنمایند و باز را بپراندند و طبل زنند تا مرغ برآید و بلند شود و باز به زیر او شود و به آسانی بگیرد و آنچه در فراخ آب و هرز آب رانند هم پیش طبل کنند یعنی که هنوز باز دور بود که طبل زنند تا بلند برآید بانگ طبل و باز به آسانی ویرا بگیرد. ۱۴

در شاهنامه از شکار با طغرل سخن رفته است. این طغرل مرغی سخت شکار کنند بوده است و طبل می‌زده‌اند و به‌هوا برمی‌خاسته و کلنگ می‌گرفته است و نیز در جای دیگر از غریو طبل سخنی آمده است. به‌رحال این طبل برای برخاستن شکار و بدنبال شکار رفتن شکره بوده است. ۱۵

در شکار جانداران بزرگ چون خوک و خرس از سگ نیز استفاده می‌کرده‌اند. سگان را تا یافتن شکار نمی‌گشودند و همین که شکار دیده می‌شد «سگان را بروی می‌گشودند» ۱۶ این سگان چالاک بودند و تند می‌دویدند و وقتی به شکار می‌رسیدند او را می‌گرفتند تا صیاد برسد و در شاهنامه «سگی که به‌تک نخجیر گیرد» نامیده شده‌اند. ۱۷

طریقه‌های دیگر هم در شکار بکار می‌رفت که باختصار از این‌قرار است:

گرفتن پرندگان کوچک چون سمانه با چادر. ۱۸

آلودن پرندگی به ماده چسبناک چون دبق تا پرندگان شکارگیر که باونزدیک می‌شوند آلوده شوند و پریدن نتوانند و این بیشتر در شکار باز رایج بود. ۱۹

ریختن سم در آب برای صید ماهی. این سم را ماهیز هرچ یاداروی ماهی می‌گفتند و چون در آب می‌ریختند ماهیها بی‌هوش می‌شدند و آنها را می‌گرفتند. ۲۰

و نیز شکارگر آهنی که چند نوك تیز یا چند انگشت داشت و معمولا چون دست آدمی و پنج انگشت بود بدست می‌گرفت و برکنار رود می‌ایستاد و چون ماهی رد

۱۴- رجوع شود به بازنامه حاضر باب «اندر چیزهائی که بازدار را بکار باید داشتن».

۱۵- بزطبل و طغرل شد اندر هوا شکبیا نبد مرغ فرمانروا

شاهنامه فردوسی دبیرسیاقی ج ۴ ص ۱۸۷۷.

فئاده غوطبل طغرل به ابر

شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۲ ص ۴۱۸.

۱۶- ویس‌ورامین باهتام دکتر محجوب ص ۱۳۴.

۱۷- همی بود همراهشان چارسگ سگانی که نخجیر گیرد به تک

شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۶ ص ۱۶۰۸.

۱۸- بلبل من که بمقنع پیوست چون سمانه که بجادر گیرنده

خاقانی باهتام نخمی ص ۷۸۵

۱۹- رجوع به بازنامه حاضر شود.

۲۰- بحرالجواهر چاپ سنگی ص ۳۳۲.

می‌شد انگشتان را بر پشت ماهی فرو می‌برد و او را از آب بیرون می‌کشید. ۲۱
 یاقوت درباره‌ی ماهیگیران رود کارون می‌نویسد: چوبی در دست آنان بود و در نوك
 آن آهنی سه شعبه قرار داشت مانند انگشتان منتهی بلندتر و با آن ماهی صید می-
 کردند و بفارسی فالته گویند. ۲۲

دیگر تقلید از صدای پرندگان برای صید بود و آن بدینطریق بود که دام در
 جایی می‌گسترده و سپس آواز پرنده‌ی مادر را از آلتی که معمولا از پوست درخت
 می‌ساختند ایجاد می‌کردند و بچگان چون این صدا می‌شنیدند بسوی دام می‌آمدند
 و گرفتار صیاد می‌شدند. ۲۳ این روش اکنون هم در شکار سمانه یا بلدرچین بکار
 می‌رود.

۲۱- مستفاد از مقدمه‌ی الادب زمخشری چاپ دانشگاه ص ۲۹۶.

۲۲- معجم البلدان ج ۶ ص ۳۱-۳۵.

۲۳- رجوع به بازنامه‌ی حاضر شود.

ابزار نخجیر کردن

انسان اولیه ابزار شکار و نبرد خویش را بیشتر از چوب و سنگ و شاخ جانداران می‌ساخت. سلاح او عبارت بود از چوب، تبرهایی از سنگ چخماق و دشنه‌هایی از شاخ حیوان.^۱

انسانهای دوران نوسنگی برای شکار پرندگان دامی از کتان می‌ساختند و نیز برای شکار جانداران بزرگتر و دفاع و حمله ابزاری از سنگ آتش زنه و سنگهای دیگر درست می‌کردند. در مسکن ایشان ادوات سنگی چون چاقو، آلات حفاری و سنگهایی که ظاهراً برای پرتاب به هدف بوده است یافته‌اند. در عصر یخبندان نژاد انسان در اروپا به غارها پناه برد و با حیوانات درنده که از بیم سرما بانجا هجوم می‌بردند جنگ کرد. شکار در تغذیه او اهمیت بسیار داشت. وسایل شکار وی گرز، چماق چوبی و قطعات سنگ آتش زنه بود. گوشت شکار را می‌خورد پوست او را برای لباس بکار می‌برد. ۲. صید ماهی، چون امروز، اهمیت داشت و دام بکار می‌بردند. در ۱۸۵۴ هنگامی که آب یکی از دریاچه‌های سویس بیش از حد فرونشست ضمن آثار مربوط به دوران نوسنگی دام ماهیگری یافتند. ۳. قلاب نیز از ابزارهای شکار انسانهای اولیه بود. ۴. و آنرا از استخوان می‌ساختند. در حفاریات شوش نیز دشنه‌های سنگی و نوعی فلاخن از انسان عهد حجر و ابتدای عصر مفرغ بدست آمده است. ۵. در اوستا به نوعی فلاخن که با آن سنگ پرتاب می‌کردند اشارت رفته است. ۶. اقوام ساکن خوزستان نیز این سلاح را برای شکار بکار می‌بردند و در حفاریات شوش نمونه‌هایی از آنرا یافته‌اند اما نیزه و کمان دیده نشده است. ۷. بکاربردن این سلاح تا مدت‌ها بعد رواج داشت.

استرابون می‌گوید؛ ایرانیان همیشه با تیروکمان و ژوبین و فلاخن به شکار می‌روند و در گور یکی از پادشاهان اشکانی جزء اشیائی که با او به خاک سپرده‌اند فلاخن دیده شده است.^۸ و بهر حال از سلاحهای مؤثر عهد قدیم بوده است. در حفاریهای مربوط به ۴ تا ۵ هزار سال قبل از میلاد دشت مرکزی ایران

۱- تاریخ عمومی هنرها مصور از علینقی وزیری ص ۵۵-۵۶.

۲- تاریخ تمدن شیبانی ص ۲۱-۲۰.

۳- همان کتاب ص ۲۵.

۴- تاریخ عمومی هنرهای مصور از علینقی وزیری ص ۵۶-۵۷ و تاریخ تمدن شیبانی ص ۲۶.

۵- ص ۹۸-۱۰۰ تاریخ عمومی هنرهای مصور.

۶- مهریشت ۳۹.

۷- تاریخ هنرهای مصور وزیری ص ۱۰۴.

۸- لغت‌نامه ذیل اسب.

ابزارهای شکار و دفاع را که از سنگ ساخته شده یافته‌اند مانند تیغه کارد که از سنگ چخماق می‌ساختند و تیغه داس و تبر صیقلی شده و نیز آلت تراش. در اواخر این عهد نخستین اشیاء کوچک مسین ناهموار بدست آمد. انسان فلز را شناخته و عهد حجر متأخر پایان یافته بود.^۹

با آغازشدن عصر مفرغ تحولی در زندگی بشر و در شکارکردن جانداران پیدا شد زیرا تبر، شمشیر و دشنه‌های فلزی سلاحی مناسبتر برای شکارگران بود. تبر - از سلاحهای بسیار قدیم بود که در جنگ و شکار بکار می‌رفت ظاهراً انسان پس از کشف فلز این سلاح را ساخت زیرا که در حفاریهای ایران نوعی تبر صاف و هموار مسین از آخر هزارهٔ چهارم قبل از میلاد پیدا شده است.^{۱۰} نوعی ازین تبر بدوی بردست انوبانی‌نی پادشاه لولوبی است در نقشی از هزارهٔ سوم قبل از میلاد.^{۱۱} در اوستا در گردونهٔ مهر هزار تبرزین دو تیغهٔ پولادین هست که خر به‌یی مؤثر علیه دیوان است.^{۱۲} اما پس از اسلام با تنوع و تعدد سلاحها آنرا کمتر بکار می‌بردند از اینروی صاحب آداب‌الحرب آنرا سلاح دیلمان و شبانان و جتان می‌داند. شمشیر - در فارسنامهٔ ابن‌البلیخی ساختن سلاحهای گوناگون از آهن و پولاد، و ساختن شمشیر، به جمشید نسبت داده شده است.^{۱۳} این افسانه قدمت ساختن و بکار بردن آنرا نزد بشر می‌رساند. صاحب منصبان مادی نیز نوعی شمشیر کوتاه بکار می‌بردند.^{۱۴} بهرحال بنظر می‌آید که شمشیر سلاح جنگ بود و کمتر درشکار بکار می‌رفت. تنها دلاوران و نخچیرگرانی چون بهرام‌گور در شکار درندگان آنرا بکار می‌بردند تا دلیری خویش ثابت کنند و نادلیر نخوانندشان.^{۱۵} و گاه نخچیرگری چون سیاوش چنان در بکارگرفتنش مهارت داشت که با شمشیر صید را به دونیم می‌کرد و دودستش ترازو بود و گورسیم.^{۱۶}

پس از اسلام جنگ‌آوران هر يك سلاحی بکار می‌بردند. و پادشاهان آل ناصرالدین سبکتکین هر يك به سلاحی جنگ کردند... و سلطان یمین‌الدوله والدین

۹- ایران از آغاز تا اسلام از گیرشمن ترجمهٔ دکتر معین ص ۱۲.

۱۰- همان کتاب ص ۲۲.

۱۱- همان کتاب ص ۳۸.

۱۲- مهریشت بند ۱۳۰.

۱۳- فارسنامه ابن‌البلیخی چاپ اروپا ص ۳۰.

۱۴- ایران از آغاز تا اسلام از گیرشمن ترجمهٔ معین ص ۱۷۰ و ۲۶۵.

۱۵- ولیکن به شمشیر یازم به شیر بدان تا نخواندمان نادلیر.

بزدبدرسرشیرشمشیرتیز(بهرام‌گور) سبک جفت او جست راه گریز

شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج ۷ ص ۲۱۸۸.

۱۶- شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج ۳ ص ۶۰۴.

محمود به شمشیر و قلاچوری جنگ کردی که سلاح مبارزان و دلاورانست... ۱۷. حرب و شکار با شمشیر از فاصله نزدیک بود و بقول صاحب آداب الحرب چون شل و زوبین بیندازند و کاری نیاید به شمشیر جنگ کنند. ۱۸. چنانکه سلطان مسعود پسر محمود غزنوی هنگامی که در هندوستان شیر شکار می‌کرد «شیری سخت از بیشه بیرون آمد و روی به پیل نهاد، امیر خستی بینداخت و بر سینه شیر زد چنانکه جراحی قوی کرد. شیر از درد و خشم یک جست کرد چنانکه به قفای پیل درآمد و پیل می‌طپید. امیر بزانو درآمد و یک شمشیر زد چنانکه هر دو دست شیر قلم کرد. شیر بزانو افتاد و جان بداد.» ۱۹.

تیر و کمان - از بهترین و مؤثرترین سلاح در جنگ کردن و نجبیر کردن بود. در داستانهای ایرانی ساختن آنرا به کیومرث نسبت دهند. صاحب نورزنامه می‌نویسد: نخست کس که تیر و کمان ساخت کیومرث بود و کمان وی بدان روزگار چوبین بود بی استخوان. یکبار به چون درونۀ حلاجان و تیروی گلگین با سه پروپیکان استخوان. پس چون آرش و هادان بیامد بروزگار منوچهر کمانرا به پنج پاره کرد هم از چوب و هم از نی و با سریشم بهم استوار کرد و پیکان آهن کرد. پس تیراندازی به بهرام گور رسید بهرام کمان را با استخوان بار کرد و بر تیر چهار پر نهاد و کمان را توز پوشید. ۲۰.

آنچه مسلم است انسانهای دوران نوسنگی نخست کسان بودند که تیر و کمان را اختراع کردند در حفاریها و نقشهای قدیمی باز مانده از بشر این سلاح دیده می‌شود. از نقش‌های باز مانده از هزاره چهارم قبل از میلاد برمی‌آید که شکارگران آنرا در شکار بکار می‌بردند از آنجمله نقش شکارگریست بر کاسه‌یی که کمان خم کرده را بدست گرفته است. ۲۱. در موزه بریتانیا نقش برجسته شیری تیرخورده از دوران آشور هست، تیر بر پشت شیر در ناحیه کتف فرو رفته و از دردی جانگاز رنج می‌برد. ۲۲. در نقشهایی که از حکام لولوبی برجای مانده است و به هزاره سوم قبل از میلاد تعلق دارد تیر و کمان دیده می‌شود.

کمان شکلی بسیار ساده و ابتدایی دارد و آن چوبی است خمیده که به دوسر آن زهی متصل است. یک چوبه تیر که نزدیک به پوزه کمان است و بر نوک آن پیکانی

۱۷- آداب الحرب باهتمام سهیلی خوانساری ۲۶۷-۲۶۸.

۱۸- همین کتاب ص ۲۶۰.

۱۹- تاریخ بیهقی باهتمام دکتر غنی و فیاض ص ۱۲۷-۱۲۶.

۲۰- نورزنامه جیبی چاپ کتابخانه طهوری ص ۵۲-۵۳.

۲۱- گیرشمن ایران از آغاز تا اسلام ترجمه دکتر محمد معین ص ۲۱.

۲۲- تاریخ هنرهای مصور علینقی وزیر ص ۹۴.

چون برگ بید قرار داده‌اند در دست اوست. ۲۳ نمونه‌یی از این پیکانها را که گاه باریک و کشیده و گاه پهن است - و برویهم به برگ بید می‌ماند - در گورهای مردمان هزاره اول قبل از میلاد در سیلک یافته‌اند. بروسط این پیکانها برجستگی دیده میشود که تیر را سه‌پهلوی یا چهارپهلوی می‌نماید. ۲۴

قدیمترین کتابهای دینی چون تورات و اوستا از استعمال تیروکمان چه در حرب و چه در شکار سخن بمیان آورده‌اند. از آنجمله درسفر پیدایش که از قدیمترین اسفار تورات است از شکارکردن با تیروکمان گفتگویی آمده است. ۲۵

دریشتها آمده است که درگردونه مهرهزارکمان خویش ساخت هست، بسی از این کمانهای به‌زه آراسته، از زه‌گوسن ۲۶ ساخته شده و نیز هزار تیر به پر کرکس آراسته زرین ناولک با سوفارهایی از استخوان خوش ساخت هست. بسی از این تیرها آهنین است. ۲۷ آنگونه که هردوت می‌نویسد، سکه‌ها (سکاها) تیروکمان داشتند و گاه از پوست دشمنان برای تیرها غلاف می‌ساختند. ۲۸

بنابروایت تاریخ تیروکمان از سلاحهای مؤثر قوم پارت در جنگ بادشمنان بود و در جنگی هزار شتر که بار آنها تیرهای ذخیره بود باسپاه کمانداران سواره، که همیشه موجب شهرت قشون پارت بودند، همراه بود. ۲۹

این سلاح را اقوام دیگر دنیای قدیم هم می‌شناختند حبشیان برای کمبوجیه کمانی فرستادند که هیچکس از ایرانیان نتوانست آنرا خم کند و تنها سردیس برادر تنی خشایارشا آنرا به گشادی دو انگشت کشید. ۳۰

بمراحل تیروکمان از زمانهای قدیم مورد استفاده بشر بود و بخصوص شکارگران چیره‌دست در شکار از آن بهره بسیار می‌بردند. بیشتر صحنه‌ها و نقشهایی که از مناظر شکار برجای مانده است موید این امر است. از شاهنامه و ویس و رامین و خمسه نظامی و کتب ادب و تاریخ برمی‌آید که از وسایل مؤثر شکارکردن بوده است. شاهنامه و نقش طاق بستان حکایت دارد از آن که در شکارگاهها کنیزکان گلرخ کمان را به زه می‌کردند و بدست چپ پادشاه

۲۳- رجوع شود به کتاب ایران از آغاز تا اسلام از گیرشمن ترجمه دکتر محمد معین ص ۳۸.

۲۴- همان کتاب ص ۶۴.

۲۵- قاموس کتاب مقدس ص ۵۷۲.

۲۶- شاید گوزن باشد (حاشیه یشتها ص ۲۳۰).

۲۷- یشت ۱۲۸ و ۱۲۹.

۲۸- تاریخ هردوت و ترجمه وحید مازندرانی ص ۱۸۷.

۲۹- ایران از آغاز تا اسلام از گیرشمن ترجمه دکتر محمد معین ص ۲۶۵.

۳۰- تاریخ هردوت ترجمه وحید مازندرانی ص ۱۳۸.

می‌دادند. ۲۱ این سلاح بیشتر در شکار جاندارانی که تیز می‌دویدند و نزدیک شدن بانان آسان نبود بکار می‌رفت. در شکارکردن پرندگان نیز سلاجی مؤثر و گاه از فاصله‌یی نزدیک به صد گام صید آنان میسر بود. ۲۲ اما شکار درندگان با این سلاح از مهارت‌های پادشاهان به شمار آمده است. ۲۳ در شاهنامه وصف کمان چنین است: دوزاغ که آنرا بزه می‌نهادند و کمان را به‌زه می‌داشتند و تیر را رها می‌کردند. برنوک تیر پیکان بود و پری بان نصب می‌کردند. ۲۴ معمولاً پر دم‌کرکس و عقاب نیک بود و اگر نبود پر مرغ و شاهین و موش‌خوار و لکلك و کلنگک و سرخاب و خروس و ببط و غلیواژ و بوتیمار و شترمرغ هم بکار می‌بردند. ۲۵ استعمال پرکرکس و عقاب از زمانهای بس دور مرسوم ۲۶ و ظاهراً سبب قوت و قدرت تأثیر تیر بود. ۲۷ در زمانهای بعد شکل کمان و تیر از صورتهای بدوی بیرون آمد و تزیین یافت و نظم گرفت و برهرجزء آن نامی نهادند. بعقیده خیام این صورت و نظم و نامگذاری را از صورت بخشهای فلک برداشته‌اند «چه خداوندان علم بخشهای دایره فلک را قسی خوانده‌اند یعنی کانه‌ها و این خطها که از کرانه هربخشی تا دیگرکرانه خیزد براستی آنها او تار خوانند یعنی زه‌ها و این خطها که از میان دایره فلک برآید و برمیانه این بخش بگذرد برپهنای وی آنها سهام خوانده‌اند یعنی تیرها و چنین گفته‌اند که هر نیک و بدی که از تأثیر کواکب سیاره بر زمین آید بتقدیر و ارادت باری تعالی و بشخصی پیوندد، بدین او تار و قسی گذرد چنان چون پدیدست اندر دست تیر انداز که هرآفتی که به شکار وی رسد از تیروی رسد که به‌زه و کمان وی گذرد. و پیکر کمان بر صورت مردم نگاشته است از رگک و پی و استخوان و پوست و گوشت. و زه وی چون جان که وی زنده بود چه کمان تا بازه است زنده است با جان که از هنرمند بیاید. و چون بحقیقت نگاه کنی کمان سینه و دست مردم است» ۲۸ کمان را از زمانهای متفاوت بوده است از ششصد من تا یک من. «ووزن کمان بلندترین ششصد من نهاده‌اند و آنها کشکنجیر خوانده‌اند. و فروترین یک من بود و

- ۳۱- کمان ترك گلرخ به زه بر نهاد
شاهنامه چاپ بروخیم ج ۱ ص ۱۵۷.
- ۳۲- چوتیر از بر چرخ بر کرد شاه
شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۱۵ ص ۳۵۴۱.
- ۳۳ و ۳۴- شاهنامه فردوسی باهتمام دبیرسیاقی ج ۴ ص ۱۸۸۲.
- ۳۵- آداب الحرب باهتمام سمیلی خوانساری ص ۲۴۴.
- ۳۶- مهریشت ۱۲۹.
- ۳۷- چو با تیر بی‌پرتو شیر افکنی
به پر کوه خارا ز بن بر کنی
شاهنامه فردوسی باهتمام دکتر دبیرسیاقی ج ۴ ص ۱۸۸۲.
- ۳۸- نوزنامه جیبی چاپ طهوری ص ۵۳-۵۴.

مرآنا بهر کودکان خرد سازند. و هرچه از چهار صدمن تا دوپست و پنجاه من «چرخ» بود. و هرچه از دوپست و پنجاه من فرود آید تا به صدمن «نیم‌چرخ» بود و هرچه از صدمن فرود آید تا به شصت من از کمان بلند بود. ۳۹ ظاهرأ در شکار کوه کمانهایی بکار می‌بردند که وزن متوسط داشتند و نیم‌چرخ می‌گفتند. ۴۰ تیرها را بانواع می‌ساختند و هر تیر مناسب نوعی شکار کردن بود مثلاً پیکان بیلك دوشاخ را برای شکار پرندگان که بردرخت بودند بکار می‌بردند تا در شاخ باریک سخت نشود و اگر بر شاخ رسد شاخ را ببرد. ۴۱ اندازه تیر به اندازه کمان بستگی داشت. در نقشهای بازمانده از هزاره سوم قبل از میلاد اندازه تیر نزدیک به $\frac{1}{4}$ زه کمان است و پیکانش به برگ بید می‌ماند. تیرها را در تیردان می‌نهادند. ۴۲

بعدها همانطور که در شکل و اندازه کمان تغییر و تحول راه یافت در تیر نیز دگرگونی راه یافت و اندازه تیرها برحسب کمان تیرانداز شد و چنانکه سه‌گونه چرخ است: بلند و پست و میانه، «همچنین انواع تیروی سه است، دراز و کوتاه و میانه، دراز پانزده قبضه، میانه ده قبضه، کوتاه هشت قبضه ونیم». ۴۳

زه کمان را از پوست جاندارانی چون گرگ و گوزن و نیله گاو و اسب می‌کردند. اما صاحب کتاب آداب‌الحرب گوید، و اگر برود اندازد، زینهار بر گرگ نیندازد که یازه بگسلد و یا کمان بشکند و یا خلل افتد. و اگر تیراندازی خواهد که بر تیراندازان دیگر کید کند زه کمان خود از پوست گرگ سازد. هرگاه تیر از کمانی که زه آن از پوست گرگ باشد بیرون فرستند چون آواز آن بهر کمانی رسد که از پوست گوزن و نیله‌گا و واسب باشد جمله بگسلد. ۴۴

مهارت در تیراندازی خود داستانی دیگر است. گاه شکارگران چنان در این فن استاد بودند که بر روی گردونه‌ای که توسط اسب کشیده می‌شد می‌ایستادند و در همان حال بسوی جاندار شکاری تیر می‌انداختند. نقشی در هزاره اول قبل از میلاد بر روی يك مهر از چنین شکاری با تیروکمان پیدا شده است. ۴۵ در شاهنامه

۳۹- همان کتاب ص ۵۵.

۴۰- فرخی در شکار سلطان محمود غزنوی آرد:

به کوه برشد و اندر نهاله‌گه بنشست
دیوان فرخی باهتمام دبیر سیاقی ص ۲۰۶.

۴۱- آداب‌الحرب ص ۲۴۴-۲۴۵.

۴۲- ایران از آغاز تا اسلام ص ۳۶-۳۸.

۴۳- نوروزنامه قطع جیبی چاپ کتابخانه طهروری ص ۵۵.

۴۴- آداب‌الحرب باهتمام سبیلی خوانساری ص ۲۴۵.

۴۵- ایران از آغاز تا اسلام گیرشمن از دکتر معین ص ۶۸.

فردوسی و خمسه نظامی و دیوان شعرا و بخصوص آداب‌الحرب موارد فراوان از این مهارتها در تیراندازی می‌توان یافت.

تیغ و خنجر - تیغ را جمشید بیرون آورده است و آن کفایت و کیاست او بوده است و او را درین باب بر جمله اهل عالم منت است و صدسال در آن کرد تا آهن از کوه وکان بیرون آورد و تیغ کردن فرمود. ۴۶ آنچه مسلم است نخستین بار انسان عصر حجر توانست از شاخ حیوان دشنه بسازد. ۴۷

در حفریات شوش از انسان عهد حجر و اوایل عصر مفرغ دشنه‌های سنگی یافته‌اند*. طول تیغ‌های انسان نخستین متفاوت است. در حفاریهای سیلک از گورهای نزدیک به هزاره اول میلادی ۵ نمونه یافته‌اند که درازای تیغ بزرگتر دوبرابر کوچکتر است و تقریباً یک‌شکل دارند: تیغه‌یی مستقیم که یک‌سر آن تیز و برنده است و برسر دیگر دسته‌یی نصب کرده‌اند. جای اتصال به دسته پهن است و برنده نیست تا در هنگام خنجر زدن دست بر تیغه نلغزد. ۴۸ در اوستا، در گردونه مهر، خنجرهای دوسرخوش ساخت هست که به‌شتاب نیروی اندیشه به سوی سردیوان پرتاب شود. ۴۹ البته از این خنجر در شکار جانداران استفاده می‌کردند و آن هنگامی بود که به‌شکار نزدیک بودند و در دسترس بود. در نقشی روی دوری سیمین مطلا یکی از پادشاهان ساسانی را در شکار ظاهرأ گوزن نشان می‌دهد. پادشاه بر پشت او سوار است و با دست چپ شاخپایش را گرفته و با دست راست خنجری میان کتف و گردن گوزن فرو برده است. ۵۰

این خنجرها بسیار تیز و برنده بود و حتی می‌توانست پیکر گراز را به دو نیم کند. ۵۱ تیغ را انواع بسیار بوده است چون: چینی و روسی و خزری و رومی و فرنگی و یمانی و سلیمانی و شاهی و علایی و هندی و کشمیری. و هندی از همه نامدارتر بود. ۵۲

نیزه - اوستا از نیزه‌های تیز خوش‌ساخت سخن گفته که به‌شتاب نیروی

۴۶- آداب‌الحرب باهتام سهیلی خوانساری ص ۲۵۷-۲۵۸.

۴۷- تاریخ عمومی هنرهای مصور ص ۵۵-۵۶.

* همین کتاب ص ۹۸ - ۱۰۰.

۴۸- ایران از آغاز تا اسلام ص ۶۴.

۴۹- مهریشت ۱۳۱.

۵۰- تاریخ هنرهای مصور علینقی وزیر ص ۱۳۹.

۵۱- بزد خنجری بر میان برش(گراز) به دو نیمه شد پیلتن پیکرش

شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۴ ص ۱۰۲۲.

۵۲- آداب‌الحرب باهتام سهیلی خوانساری ص ۲۵۸.

اندیشه‌پران گردد و بسوی سردیوان پرتاب شود. ۵۲. ظاهراً این نیزه‌ها کوتاه بود و در هنگام ضرورت پرتاب می‌کردند. جایی دیگر از نیزه‌های تیز بلنددسته سخن رفته است. ۵۴. نیزه از سلاحهای موثر سواران پارت بود. ۵۵. ترکان و تازیان هم آنرا بسیار بکار می‌بردند و برای تعرض از نزدیک بکار می‌رفت طول نیزه متفاوت بود و گاه به نه ذراع می‌رسید. دسته دراز چوبی داشت و به انتهای آن تک نیزه‌یی پولادین می‌گذاشتند. ۵۶. این سلاح هم در شکار بکار می‌رفت و ظاهراً در شکار شیر بیشتر آنرا بکار می‌گرفتند. در نقشی از بهرام‌گور بريك بشقاب شاه سوار براسب است و تنها سلاح او نیزه‌ایست نزدیک به دومتر و دوشیر را نشان می‌دهد که یکی کشته و افتاده و دیگری در حال حمله است و بهرام نیزه خویش را در دهان او فرو برده است. ۵۷.

از شرح ابوالفضل بیهقی معلوم می‌شود که نیزه زمانی بکار می‌رفت که خشت کارگر نمی‌آمد و شیر نزدیک می‌شد آن وقت نیزه می‌گذازدند و بر شیر زخم می‌زدند و او را برجای می‌داشتند. ۵۸.

گاه زنان با نیزه به شکار می‌رفتند و بازخم آن زمین را برگوران نیستان می‌کردند. ۵۹. نیز نوعی نیزه دوشاخه در نخجیر کردن بکار می‌رفت. ۶۰. در حفاریهای سلیک ایزاری آهنین یافته‌اند که دسته‌یی کوتاه و استوار دارد و دوشاخه نسبتاً بلند و تیز به آن متصل است. این از آلات جنگ بوده است که در گور جنگجویان یافته‌اند. ۶۱. و ظاهراً سر همان نیزه‌های دوشاخ است که در شاهنامه ذکرش به میان آمده است. صاحب آداب‌الحرب گوید: نیزه سلاح ترکان و اعرابیانست و سلاح بیدارست چون برگرفتی در حال کارتوان بست. ۶۲. و این می‌رساند که پس از اسلام استعمال آن بیشتر به این دو قوم اختصاص یافته است.

ژوبین و خشت - چون نیزه‌یی کوتاه بود که بسوی دشمن پرتاب می‌کردند

- ۵۳- اوستا، مهریشت ۱۳۰.
 ۵۴- اوستا، مهریشت ۳۹.
 ۵۵- ایران از آغاز تا اسلام گیرشمن ترجمه دکتر محمد معین ص ۲۶۵.
 ۵۶- سیر تمدن و تربیت در ایران باستان ج ۱ ص ۷۶.
 ۵۷- پوشاک ایرانیان باستان از جلیل ضیاءپور ص ۲۴۵.
 ۵۸- تاریخ بیهقی چاپ فیاض ص ۱۲۶.
 ۵۹- خسرو و شیرین. خسته چاپ اسلامی ص ۴۴.
 ۶۰- شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۹ ص ۲۸۰۹.
 ۶۱- رجوع شود به ایران از آغاز تا اسلام ترجمه دکتر معین ص ۶۴.
 ۶۲- آداب‌الحرب باهتام سبیلی خوانساری ص ۲۶۱.

شدت پرتاب آن گاه چنان بود که زره برتن جنگجوی می‌درید. ۶۳ در سپاه همواره گروهی ژوپین‌انداز بوده است. نوک ژوپین چون نوک نیزه از فلزی سخت و تیز و برنده بود و گاه نوک آنرا زهرآب می‌دادند. ۶۴ این سلاح در نخجیرجانداران بزرگ و درنده بکار می‌رفت و در شکار گراز از آن استفاده بسیار می‌کردند. ۶۵ ایرانیان - چنانکه استرابون گوید - همیشه در شکار ژوپین همراه می‌بردند. ۶۶ خشت نیز چون ژوپین نیزه‌یی کوچک بوده است که آنرا بسوی دشمن پرتاب می‌کردند فلز بسیار در ساختن آن بکار می‌رفت و می‌درخشید. ۶۷ این سلاح را از قدیم می‌شناختند. در هندی باستان آنرا RSHTI و در اوستا ARSHTI و در پارسی باستان TARSHITI و در پهلوی ARSHT می‌گفتند. ۶۸

بهر حال آنرا چون ژوپین برای شکار جانداران بزرگ و درنده و بیشتر گراز بکار می‌بردند و آنرا بسوی شکار پرتاب می‌کردند. و اتفاق می‌افتاد که به هدف نمی‌رسید و حیوان درنده اسب و سوار را از پای درمی‌آورد. ۶۹

کمند - کمند را برای حمله و شکار از فاصله کم بکار می‌بردند و حیوان یا دشمن را زنده گرفتار می‌کردند. طول کمند زیاد بود و شاید به بیست و پنج تا سی متر می‌رسید زیرا طبق روایات شاهنامه گاه آنرا ۶۰ حلقه می‌پیچیدند. ۷۰ در هر حال از صفات پیچان و دراز معلوم می‌شود که طول بسیار داشته است. ۷۱ کمند از وسایل نخجیر کردن در دشت بود و از ابزار موثر صید چون تیرو کمان و گرز بشمار

-
- ۶۳ - بنداخت ژوپین به پیران رسید
(شاهنامه فردوسی - بنقل لغتنامه ذیل ژوپین).
- ۶۴ - زپنهان بدان شاهزاده سوار
(دقیقی بنقل لغتنامه ذیل ژوپین).
- ۶۵ - شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۲ ص ۴۱۶.
- ۶۶ - لغتنامه ذیل اسب.
- ۶۷ - درخشیدن تیغ و ژوپین و خشت
شاهنامه فردوسی بنقل لغتنامه.
- زرس هند و انبوه چون خیل زاغ
زرس خشت وخنجرچورخشان چراغ
گرشاسب‌نامه بنقل لغتنامه.
- ۶۸ - حاشیه برهان مصحح دکتر معین ذیل خشت.
- ۶۹ - رجوع شود به تعلیقات مینورسکی برویس ورامین باهتام دکتر محجوب ص ۴۰۶.
داستان شاه موبد.
- ۷۰ - سیر تمدن و تربیت در ایران باستان ج ۱ چاپ اول ص ۷۷.
- ۷۱ - بشده گرد چوبان و ده کره‌تاز
ابازین و پیچان کمندی دراز
شاهنامه فردوسی دبیرسیاقی ج ۴ ص ۱۸۲۲.

می‌رفت. ۷۲. همینکه نخچیرگر به نخچیر نزدیک می‌شد کمند می‌انداخت و شکار را می‌گرفت و گاه تا صد آهوی مشکین به خم کمند می‌گرفتند. ۷۳. بکار بردن این سلاح در شکار به قدرت و مهارت شکارگر بستگی داشت و گاه کسی چون یوسف بن ناصرالدین غزنوی با آن از بیشه کرگ می‌آورد. ۷۴.

گرز - از قدیمترین سلاحهای جنگ و شکار است. در اوستا وزر* می‌گفتند و در هندی باستان وژر** و در پهلوی وزر*** و این معلوم می‌دارد که از زمانهای باستان آنرا می‌شناختند و بکار می‌بردند.

در اوستا از گرز زیبای سبک پرتابی با صد گره و صد تیغه سخن رفته است. این گرزها را گاه از آهن می‌ساختند و گاه از فلز زرد و بقول کتاب اوستا استوارترین و پیروزمندترین رزم‌افزارهاست که به شتاب نیروی اندیشه پاران گردد و به سوی سردیوان پرتاب شود. ۷۵. ظاهراً نوعی از آنرا به سردشمن پرتاب می‌کردند. ۷۶. و نوعی دیگر نیز برای جنگ از نزدیک بکار می‌رفت. شاهنامه آنرا علاوه بر ابزار رزم از ابزارهای شکار آورده، همچون تیرو کمان و کمند. ۷۷. در دوره کیانیان گرزهای گاو سر فلزی بکار می‌بردند و جنگجویان آنرا از پهلوی زین می‌آویختند. ۷۸.

پس از اسلام از اعتبار این سلاح کاسته شد و در جنگها کمتر بکار رفت و آنرا تنها کسانی بکار بردند که بر قوت بازوی خود اعتماد داشتند. ۷۹. کسی چون سلطان مسعود به گرز هفتادمنی لعب کردی و بگرز چهل منی جنگ. ۸۰.

- ۷۲- به تیرو کمان و به گرز و کمند
شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۲ ص ۴۳۴.
- ۷۳- همان کتاب ص ۴۵۸.
- ۷۴- کرگی آورد از آن بیشه منکر بکمند
دیوان فرخی باهتمام دبیرسیاقی ص ۳۴۸.
- Vazra *
- Vajra **
- Vazr *** (از حاشیه برهان مصحح دکتر معینی).
- ۷۵- اوستا نگارش جلیل دوست‌خواه ص ۲۳۱.
- ۷۶- همین کتاب ص ۲۰۴.
- ۷۷- نگاه کنید به حاشیه ۷۲
- شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۲ ص ۴۳۴.
- ۷۸- سیر تمدن و تربیت در ایران باستان ج ۱ ص ۷۷.
- ۷۹- آداب الحرب باهتمام سپیلی خوانساری ص ۲۶۳.
- ۸۰- همان کتاب ص ۲۶۸.

بیفکند بر دشت نخچیر چند

که ازو پیل نهان گشت همی زیر گیاه

دام - در کتاب مقدس ذکری از صید بادام یا تله و تور رفته است پرندگان و مرفان هوا را باتوری که بر چهارچوبه حلقه مانند کشیده می‌شد صید می‌نمودند و یا اینکه تله و دام را با چوبی آنگونه نگاه می‌داشتند که با مختصر حرکتی می‌افتاد. برخی را در میان تورهایی که فضای وسیعی را دربر می‌گرفت و کم‌کم تنگ می‌شد و به چاله‌ای منتهی می‌گشت می‌گرفتند. پاره‌یی از دامها را در راه حیوان می - گسترده و پای حیوان در دام می‌افتاد و شکار می‌شد. ۸۱ دام را برای شکار همه‌گونه جانور بکار می‌بردند اما برای هر جانور دامی مناسب بوده است چنانکه دام روباه با شیر تفاوت داشته و گاه در دام روباه شیر می‌آویخته است. ۸۲ نوعی دام را آنگونه می‌ساختند که دست و پای جانور را محکم گیرد و حتی آهو و گور را بآن صید می‌کردند. ۸۳

دام پرندگان، چوبی به شکل مربع یا حلقه بود که شبکه‌یی از ریسمان بر آن نهاده بودند و برگوشه‌یی از چوب نیز ریسمانی بلند بسته بودند که آنرا پای‌دام یا ریسمان دام و حباله می‌گفتند و بر زیر آن چوب نهاده بودند. همینکه پرندگان زیر دام گرد می‌شدند ریسمان را می‌کشیدند و دام بر روی پرندگان می‌افتاد. برای کشیدن پرندگان به زیر دام دانه می‌ریختند که آنرا چنه و چینه و خوردنی دام و خورد دام می‌گفتند. ۸۴

در صید ماهی و جانداران دریایی نیز نوعی دام بکار می‌بردند که آنرا شست هم می‌گفتند. ۸۵

در شاهنامه از سلاحی دیگر، چوب خمیده، ذکری رفته است که ساز جنگ کیخسرو و با شیر پلنگ بوده است. ۸۶

عرابه - از وسایل شکار بود و در زمان هخامنشیان از آن برای شکار جانداران بزرگ چون شیر و گوزن استفاده می‌کردند. ۸۷ از آثار آشوری و بابلی معلوم می‌شود که سلاطین سواره یا در عرابه گاوهای وحشی و شیر را صید می‌کردند. ۸۸ این

۸۱- قاموس کتاب مقدس ص ۵۷۲.

۸۲- شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۷ ص ۲۲۳۸.

۸۳- لیلیو و مجنون، خمسه چاپ اسلامیه ص ۲۷۶ و ویس و رامین باهت‌تمام دکتر محجوب ص ۲۶۱.

۸۴- از هنر ایران پوپ ص ۸۶۵ ج ۵ و مقدمه‌الادب زمشخری چاپ دانشگاه ص ۲۹۷.

۸۵- شاهنامه چاپ بروخیم ج ۷ ص ۲۱۳۴.

۸۶- شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۳ ص ۶۷۳.

۸۷- پوشاک ایرانیان باستان از جلیل ضیاءپور ص ۹۹.

۸۸- قاموس کتاب مقدس ص ۵۷۱.

عرابه‌ها دوگونه بود: جنگی و شکاری^{۸۹} و ظاهراً عرابه‌های جنگی محکم‌تر و زره‌دار بود.

در شکار ماهی دام ماهی یا تور ماهی و سمی که آنرا ماهیزهرج می‌گفتند بکار می‌بردند و آن‌چنان بود که سم را با خوردنی می‌آمیختند و در آب می‌ریختند چون ماهیان می‌خوردند بی‌هوش می‌شدند و گرفتار.^{۹۰}

وسیله دیگر شکار ماهی نیزه سه‌انگشت یا پنج‌انگشت بود که شکارگران ماهی با آن ماهیها را صید می‌کردند^{۹۱} این آلت شکار چنانکه یاقوت وصف کرده است چوبی بود که در سر آن آهنی سه شعبه چون انگشتان نصب کرده بودند و به فارسی فالتی یا بالتی می‌گفتند^{۹۲} و اکنون نیز پالتی گویند.

۸۹- پوشاک ایرانیان باستان از جلیل ضیاءپور ص ۹۸.
 ۹۰- بحرالجمواهر چاپ سنگی ص ۳۳۲. امروز هم شکار ماهی باین طریق متداول است.
 ۹۱- مقدمه‌الادب زمخشری چاپ دانشگاه ص ۲۹۶.
 ۹۲- معجم‌البلدان چاپ بیروت ج ۶ ص ۴۱-۳۰.

شکارگاهها

آن زمان که پادشاهان را رزمی نبود بزمی می‌بایست بودن و بزمگاهی که در آن اسباب طرب آماده باشد: سبزه و گل، شکار، می‌ومطرب، چنین بزمگاه شکارگاه نام داشت. ایجاد شکارگاهها ظاهراً از زمانهای بس‌دور مورد توجه بوده است.

مادها - بخصوص در زمان اژی‌دهاک - علاوه بر قصرها و باغها، شکارگاههای پهن‌آور داشتند که مخصوصاً برای شکار مهبیا شده بود.^۱

در سال ۶۲۸ میلادی که هرقل امپراتور روم دستگرد را غارت کرد علاوه بر غنایم بسیار در باغ بزرگی که جزء قصر خسرو پرویز بود و آنرا فردوس می‌گفتند شتر مرغ، غزال، گورخر، طاوس، تدر، شیرو پلنگ بسیار یافت. این جای ظاهراً شکارگاه خسرو بود و نقش آنرا در طاق‌بستان در جدار دوطرف طاق بزرگ می‌بینیم.^۲ علاوه نقشهای متعدد دیگر از شکارگاه بر ظرفها و مهرها و اشیاء فلزی و قالی و غیره برجای مانده است. هنرمندان روزگاران قدیم علاقه فراوان در ترسیم صحنه‌هایی از شکارگاه داشته‌اند. حجاران آشوری شکارگاه شاهان را با دقتی خاص ترسیم می‌کردند.^۳ و حتی بردف نقشی از شکارگاه بود تا - بقول خاقانی - حیوان آن مدام ته‌نیت شاه گویند.^۴ شکارگاه جای نشاط کردن پادشاهان بود و در آن دل شاد و خرم می‌کردند و روان را با نخجیر بی‌غم.^۵

پاره‌یی از پادشاهان چون خسرو پرویز و بهرام‌گور چنانکه دیدیم با شکوه بسیار به شکارگاهها درمی‌آمدند. گروهی کثیر کار تهیه مقدمات را برعهده داشتند و گاه زیردستان پیش‌از سپاه می‌رفتند و چاه می‌کنند و چرخ بر آن می‌نهادند تا لشکر از آن بیاشامد.^۶ پس پادشاهان با بزرگان و سالاران و سپاهیان می‌آمدند و سراپرده می‌زدند و خرگاه و خیمه و پرده‌سرای و آخر و چارپای بسیار همراه داشتند و گاه هشتصد شتر باروبنه شکار پادشاهی چون خسرو پرویز را می‌کشید.^۷ چون این مقدمات فراهم می‌آمد شکارگران به شکار جانداران می‌رفتند و دشت

۱- تاریخ ایران باستان مشیرالدوله پیرنیا قطع جیبی ج ۱ ص ۲۰۵.

۲- ایران در زمان ساسانیان ص ۴۹۲.

۳- تاریخ هنرهای مصور ص ۹۳-۹۴.

۴- از حیوان شکارگاه دف‌آواز ته‌نیت شاه را مدام برآید دیوان خاقانی باهتمام نخعی ص ۱۵۹.

۵- شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۳ ص ۶۰۴.

۶- همین کتاب ج ۷ ص ۲۱۸۷.

۷- رجوع کنید به شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۷ ص ۲۱۸۷ و ج ۱۰ ص ۳۰۷۶ و شاهنامه فردوسی به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی ج ۵ ص ۲۴۷۹.

و کوه را از شکار تمهی می‌کردند. پس مجلس می‌آراستند و بساط شاهوار می‌افکندند و بر بطن زنان می‌نواختند و ساقیان پیاله می‌دادند^۸ و بقول فردوسی می‌بود و گوشت نخجیر و چنگک و رباب و خواب را در چشم کسی راه نبود.^۹

شکارگاهها، گاه وعده‌گاه عاشقان بود چنانکه شیرین در ظاهر برای شکار و در باطن برای دیدن خسرو به شکارگاه موغان رفت.^{۱۰} و گاه مقتل پادشاهان و سرداران چون رستم که به نیرنگ شغاد درچاه نخجیرگاه افتاد و جان سپرد و چون احمد سامانی «چه او مولع برصیدکردن بود و به صید رفته بود و شیری بود که هر شب بر در او بودی تا هیچ‌کس گرد نیارستی گشتن، آن شب آن شیر را نیاوردند و دیگر از کسان و اصحاب بر در نیز نخفتند چندی ازین غلامان او اندر آمدند و گلوئی او ببردند».^{۱۱} و چون سلطان سنجر که در شکارگاه اسپر غزان شد.^{۱۲}

در هر حال این شکارگاهها جایی بزرگ بود و اکثر مرغزار که گاه به ده فرسنگ در پنج فرسنگ می‌رسید. در کتابهای جغرافیا ذکر پاره‌یی ازین مرغزارها و شکارگاهها رفته است:

اصفهان - در آن ولایت مرغزارهاست بزرگترینشان بلاشان است و شکارگاههای فراوان و نیکو دارد چون گاوخانی و هر شکاری درو باشد.

الانی - (در کردستان) - قصبه بیست معتبر، علفزارهای نیکو و شکارگاههای خوب فراوان دارد.^{۱۳}

بست - و نواحی آن از شکارگاههای معروف در زمان غزنویان بود. هم ددگان بسیار در آنجا بود و هم نخجیر فراوان و چنان بوده است که لشکریان گروههای پانصد و بیشتر از آنها را در باغهای سلطانی می‌راندند. ابوالفضل بیهقی می‌نویسد «و اندازه نیست نخجیر آن نواحی را».^{۱۴}

بغداد - شکارگاههای فراوان و نیکو دارد و شکار بسیار و زمین هموار و علف خوارهاش سازگار بود.^{۱۵}

بعلیجه‌های نه‌گانه - جای صید ماهی است و اندر و ماهی بسیارست و

-
- ۸- نمونه‌ای از آن را نظامی در خسروشیرین توصیف کرده است. رجوع شود به خسرو و شیرین - خمسه چاپ اسلامیة ص ۱۷۹-۱۸۰.
 - ۹- شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۷ ص ۲۱۸۷.
 - ۱۰- خمسه چاپ اسلامیة ص ۹۸.
 - ۱۱- زمین‌الخبار گردیزی ص ۱۸.
 - ۱۲- جامع‌التواریخ به‌اهتمام بهمن کریمی ص ۲۳۷.
 - ۱۳- نزهةالقلوب یکوشش دکتر محمد دبیرسیاقی ص ۱۲۷.
 - ۱۴- تاریخ بیهقی باهتمام دکتر غنی و فیاض ص ۵۰۴.
 - ۱۵- نزهةالقلوب چاپ اروپا ص ۳۴.

صیادان اندرو کار کنند. ۱۶ این رسته گوید در آنجا نی می‌روید و از آن نهرهایی جاریست که ماهی فراوان صید می‌کنند و نمک شور کرده بشهرهای مجاور می‌فروشند ۱۷ و در نیزارهای کسکر، در خاور بطایح، مرغابی و اردک شکار کنند و به شهرهای مجاور برند. ۱۸

تستر - شکارگاههای بسیار دارد و در رسالهٔ ملکشاهی گوید چهار شکارگاهست بزرگ: یکی رخس آباد، پانزده فرسنگ در دوازده فرسنگ. دوم دورق و هندویان، بیست فرسنگ در ده فرسنگ است ۱۹ در آنجا شکار فراوانست ولی حیوانات از چریدن در بعضی نقاط آنجا خودداری می‌کنند. ۲۰ سیم مشهدکافی، ده فرسنگ در شش فرسنگ است. چهارم حویزه، بیست فرسنگ در دوازده فرسنگ است. ۲۱

ناحیت تنغز - که از آن مشک بسیار خیزد و روباه سیاه و سرخ و ملمع و موی سنجاب و سمور و قاقم و فنک و سببجه وختو و غرغاو. ۲۲

مرزتوران - از شکارگاههای معروف بوده است و در شاهنامه بارها ذکر آن رفته است چنانکه رستم چون غمی می‌شود و سازنجیر می‌کند بدانجا می‌رود و بیابان سراسر پر از گور می‌بیند ۲۳ و شاید همان دشت قفچاق باشد که در آغاز حمله مغول گله‌های بزرگ گورخر در آنجا می‌زیست و توشی به اشارت چنگیز گله‌های بزرگ گورخر از آنجا براند «حکایت گفتند که گورخران را سم فرسوده می‌شدست نعل می‌بستند» ۲۴ و نیز بهرام‌گور برای شکار کردن گور و غرم و آهو بسوی تور می‌شود و جهان پر از رنگ و بوی و شکار می‌بیند. ۲۵

۱۶- حدودالعالم چاپ ستوده ص ۱۸.

۱۷- جغرافیای تاریخی لسترنج ص ۴۵ (ترجمه).

۱۸- همین کتاب ص ۷۰.

۱۹- نزهةالقلوب باهتتام دبیرسیاقی ص ۱۳۱.

۲۰- ترجمه سفرنامه اودلف ص ۹۰.

۲۱- نزهةالقلوب به‌اهتمام محمد دبیرسیاقی ص ۱۳۱.

۲۲- حدودالعالم چاپ دکتر ستوده ص ۷۶.

۲۳- شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۱ ص ۳۸۵.

۲۴- تاریخ جهانگشا چاپ اروپا ج ۱ ص ۱۱۱.

۲۵- در شاهنامه چنین است:

که شد دیر هنگام نخجیر گور
گزین کرد باید زلشکر سواز
همان چرخ و شاهین گردن‌فراز
بباید به نخجیر ماهی بدن

بگفتند با شاه بهرام‌گور
چنین داد پاسخ که مردی هزار
بیاورد باید همه یوز و باز
از ایدر سوی تور باید شدن

خلخال - در آذربایجان علفزارهای نیکو دارد و شکارگاههای فراوان و پرشکار و شکارش سخت فربه می‌باشد. ۲۶

دریای بهشتگان - اندرپارس درازاء اوبیست فرسنگ اندرپهنا پانزده فرسنگ و اندروی نمک پندد و گرد او جای ددگانست. ۲۷

جزایر و کناره‌های دریای خزران (مازندران) - مرکزسید پرندگان دریائی، ماهی، حواصل و بازبده است. ۲۸

زاؤل - شکارگاههای خوب و علفزارهای بسیار دارد. ۲۹

سرخس و بیابان - جای شکار آهو و میش بوده است. ۳۰

سلطانیه - علفزارهای بغایت خوب و فراوان دارد و شکارگاههای نیکو ۳۱

قزوین - شکارگاهها و علفزارهای نیکو دارد. ۳۲

شهرود و مشهور - دوجای است که شکارگاه خسرو و شیرین بوده و در آن مرغ و ماهی و آهو و گور شکار می‌کرده‌اند. ۳۳

فراهان - که در آنجا بحیره‌یست که مغول آنرا چغان ناوور خوانند و در آن حوالی شکارگاه خوبی است. ۳۴ این ناحیه باتلاق شوره‌زاری بوده است در کنار ناحیه‌ای بنام دولت‌آباد نزدیک کرج ابودلف به مساحت چهار فرسخ مربع. ۳۵

ناحیه قصرالمصوصی یا کنکاور کنونی - بواسطه فراوانی شکار و گورائی آب و مرغزارها و دشتهای باصفا گردشگاه مخصوص پرویز بود. ۳۶

←

- سوی تور شد شاه نخجیرجوی
 زگور و زغرم وزآهو جهان
 جهان دید یکسر پر از رنگ و بوی
 بهپرداختند آن دلاور مهان
- شاهنامه فردوسی باهتمام دبیرسیاقی ج ۴ ص ۱۸۷۱
- ۲۶- نزهةالقلوب دبیرسیاقی ص ۹۳.
- ۲۷- حدودالعالم چاپ دکتر ستوده ص ۱۵.
- ۲۸- رجوع شود به حدودالعالم چاپ دکتر ستوده ص ۲۴ و جغرافیای تاریخی لسترنج ص ۳۹۴.
- ۲۹- نزهةالقلوب باهتمام دبیرسیاقی ص ۱۷۹.
- ۳۰- دگر سوسرخس و بیابان به پیش گله گشته بردشت آهو و میش
 شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۲ ص ۴۱۷.
- ۳۱- نزهةالقلوب دبیرسیاقی ص ۶۰.
- ۳۲- همان کتاب ص ۶۳.
- ۳۳- خسرووشیرین خمسة چاپ اسلامیه ص ۴۹-۵۰.
- ۳۴- نزهةالقلوب دبیرسیاقی ص ۷۶.
- ۳۵- جغرافیای تاریخی لسترنج.
- ۳۶- ترجمه سفرنامه ابودلف مسعربن مهلهل ص ۶۶.

قراگول - جای شکار قرقو یا قوقو. ۳۷

کوار - (در فارس) میوه و غله بسیار دارد و در آن حدود نخجیر فراوان

است. ۳۸

میان قسا و شیراز - نواحی موهو و همجان و کبرین، نخجیر بسیار بود. ۳۹

گرگان و ساری - جایگاه شکار پرندگان و خوک و گرگ است. ۴۰

گوراب - در جنوب همدان شکارگاه شیر بوده است و نیستان. ۴۱

نوبشتیان - در شعب بوان در فارس که در آن نخجیر کوهی بیش از اندازه

باشد. ۴۲

هیرک - از ییلاقات بردع در آذربایجان، آبهای روان و علفزارهای فراوان

و شکارگاههای بسیار دارد. ۴۳

مرغزار دشت ارژن - بحیره و بیشه‌یی است، دو فرسنگ در یک فرسنگ،

و در آن شیران شرزه باشند. ۴۴

مرغزار سیکان - میان شیراز و کوار است، پنج فرسنگ در سه فرسنگ،

و بیشه‌یی است و جای شیران است. ۴۵

مرغزار کامفیروز - مرغزاری است در فارس پاره پاره برکنار رود کرو بیشه

است و معدن شیرو شیران کامفیروزی سخت شرزه و مکاپر باشند. ۴۶ و از بیم شیر

چارپا آنجا کم برند. ۴۷

ناحیه میان عراق و جیلانات - که در کوهستانی سخت افتاده است شامل

اشکور - دیلمان - طوالش - خرکان - خستجان و در آن شکار بسیار بود و علف -

خوارش بسیار و سازگار. ۴۸ علاوه بر اینها نام بسیاری جایها در دیوانها و کتابهای

تاریخ و جغرافیا و غیره ذکر شده از اینقرار:

خارک - از بهترین صیدگاههای مروارید.

جاسک و قشم - برای صید مروارید و در آن غوصگاههای صید بوده است.

۳۷ - جهانگشا چاپ اروپا ج ۱ ص ۱۱۱.

۳۸ و ۳۹ - نزهة القلوب دبیرسیاقی ص ۱۴۲ و ۱۴۳.

۴۰ - ویس و رامین باهتنام دکتر محجوب ص ۱۳۳-۳۵۵.

۴۱ - همان کتاب ص ۲۳۷.

۴۲ - فارسنامه ابن‌البلیخی چاپ اروپا ص ۱۴۷.

۴۳ - نزهة القلوب دکتر دبیرسیاقی ص ۱۰۵

۴۴ و ۴۵ - همان کتاب ص ۱۶۲.

۴۶ - فارسنامه ابن‌البلیخی چاپ اروپا ص ۱۵۵.

۴۷ - نزهة القلوب باهتنام دکتر دبیرسیاقی ص ۱۶۲.

۴۸ - همان کتاب ص ۶۵.

سغد - جای شکار گور بوده است.
 سوکچو - در سرحد تبت - جای صید آهوی مشک و غرغاو بوده است.
 کوه سرنندیب - جای شکار آهوی مشک و گرگ بوده است.
 مالقه (برکنار دریای روم) شکارگاه سوسمار بوده است.
 تطیله در آندلس و کیماک در مغرب خرخیز - شکارگاه سمور بوده است.
 الواحات در اسوان - شکارگاه کوسپندان وحشی بوده است.
 نساواییور - جای شکار روباه بوده است.

کتابخانه
 بنیاد آثر المعارف اسلامی

جانداران شکاری یا شکره

شکره و اشکره مطلق مرغان شکاری را گویند.^۱ و گاه مطلق جانداران شکاری چون یوز و سگک و سیاه‌گوش و باز و باشه و چرخ و شاهین و سنقر و یوهه و طغرل^۲. این لفظ از اشکردن و شکردن بمعنی شکستن و شکارکردن و هاء پسونده اتصاف و نسبت ساخته شده و در پهلوی بصورت شکره^۳ و در کتب لغت و ادب اشکره و شکره آمده است.

بکار گرفتن شکرگان در شکار از زمانهای بسیار دور معمول بوده است. در پیدا شدن شکره و آیین شکره‌داری - که در دنیای قدیم از هنرها بوده است - اقوال مختلف است و رام کردن و تعلیم دادن و به جاندار درآوردن هر یک را به قومی یا کسی منسوب داشته‌اند.

گویند تهمورث اول کس بود که «خط پارسی نهاد و زینت پادشاهان ساخت از اسپان برنشستن و بارها بر چارپایان نهادن و اشکره‌ها از بهر نجیب، بدست آوردن و از موی جامه و فرش ساختن»^۴. در بازنامه‌ها اهل علمان شکره را، خاقان ترک، مرزبانان عجم، و بطریقان روم دانسته‌اند^۵ و فنون بازو بازداری را از ایشان نقل کرده‌اند و یا به آنان نسبت داده‌اند.

صاحب تحفه می‌نویسد: اول کسی که صید شاهین و باز کرده و ایشان را شکار آموخته قسطوس پادشاه روم است و صید با شه اختراع کسری است و شکار بحری و چرخ را نسبت به بهرام داده‌اند و طریق اصطیاد و بیان نیک و بد و بیان سایر احوال سباع که جوارح نامند به اقسام مختلف تحریر کرده‌اند. و نیز آرد: پوشیده نماید که علماء این علم بسیار قلیل‌اند و بهترین ایشان فسطوس* رومی و ابن‌العوام و ادهم و قطریف* و سومارس و ابن حانس است. نظیر این‌گونه مطالب در مقدمه بازنامه موزه بریتانیا متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و حیوة - الحيوان دمیری بتفصیل و با مختصر اختلاف آمده است و معلوم می‌دارد که همه از مأخذ واحد نقل مطلب نموده‌اند.

شکار کردن با شکرگان راه و رسمی داشت و در شمار هنرها محسوب می‌شد و شاهزادگان و بزرگ‌زادگان آنرا نزد نامداران و دلاوران با هنرهای دیگر چون

۱- رجوع شود به لغت‌نامه ذیل اشکره.

۲- رجوع به بازنامه حاضر شود.

۳- SHAKRA (حاشیه برهان مصحح دکتر معین).

۴- فارسنامه ابن‌البخی چاپ اروپا ص ۲۸.

۵- بازنامه موزه بریتانیا نسخه خطی ورق ۳۶.

* قسطوس و عطریف (بازنامه موزه بریتانیا نسخه خطی مقدمه).

سواری و تیراندازی و مجلس آراستن و می‌گساردن و داد دادن و سخن گفتن و رزم و راندن سپاه می‌آموختند.^۶

از هدایای گرانبهای که پادشاهان می‌فرستادند یکی نیز شکره بود. فردوسی گوید: در جزء هدایایی چون تخت با تاج بیجاده و طوق زرین زبرجد نگار و چهل یاره و سی و شش گوشوار و سیصد بار شتر طرایف که خاقان چین برای بهرام گور فرستاد شکره‌یی طغرل نام بود که از همه در چشم شاه گرامی‌تر بود.^۷ و فخرالملک نظامه چون می‌خواست که وزارت بستاند پیشکش و آلت و تجمل بسیار آورد که از آنجمله شکره بود^۸ و جزء هدایای شمس‌الدوله دیلمی که از همدان مجدالدوله را فرستاد دو دست باز بود.^۹

شکرگان را نزد پادشاهان قرب و منزلت بسیار بوده است و بازداران و بزرگان و شاهزادگان تا هنگامی که شکره بر دست داشتند ادب را مراعات می‌کردند و گر نه سزای بی‌ادبی خویش را می‌دیدند. «چنین گویند که ماهان مه پادشاهی بزرگت بوده است، عاقل و کافی. یکروز بازدار خویش را دید باز بر دست آب می‌خورد. بفرمود تا صد چوبش بزدند. گفت ای عجب باز بتن خویش پادشاه پرندگانست و غمگسار عزیز دست پادشاهانست. روا بود که تو این چنین بی‌ادبی کنی، عزیز ملوک بر دست تو و تو آب خوری یا جز آب چیز دیگر؟ بازدار گفت زندگانی خداوند دراز باد چون بشکارگاه تشنه‌گردم چون کنم که باز با من بود. گفت به کسی دیگر ده که اهل آن بود که باز تواند داشت که تو آب خوری یا چیز دیگر که ترا بدان حاجت افتد».^{۱۰} و نیز بوعلی‌الله خطیب‌مؤدب امیرابوالعباس برادر فخرالدوله اوراملامت می‌کند که اشکره بر دست دارد و خوی می‌اندازد و بعد نعلینی چند بر گردن خادم می‌زند و می‌گوید: «شما ملک‌زادگان را چنین می‌پرورید کزیشان بی‌ادبی می‌آید که اشکره بر دست دارند و خوی اندازند».^{۱۱}

۶- شاهنامه فردوسی باهتمام محمد دبیرسیاقی ج ۴ ص ۱۸۷۶.

۷- چون سیاوش بزرگ شد او را برستم سپردند و:

تمتمن بردش به زابلستان	نشستگهی ساخت در گلستان
سواری و تیر و کمان و کمند	عنان و رکیب وجه و چون و چند
نشستگه و مجلس و می‌گسار	همان باز و شاهین و یوز و شکار
ز داد و زیبداد و تخت و کلاه	سخن گفتن و رزم و راندن سپاه
هنرها بیاموختش سر بسر	بسی رنج برداشت کامد بسر

شاهنامه فردوسی باهتمام محمد دبیرسیاقی ج ۲ ص ۴۶۷.

۸- راحة‌الصدر چاپ اقبال ص ۱۴۳.

۹- بازنامه حاضر مقدمه.

۱۰- نوروزنامه جیبی چاپ کتابخانه طهوری سال ۱۳۴۳ ص ۷۷.

۱۱- نوروزنامه جیبی چاپ کتابخانه طهوری سال ۱۳۴۳ ص ۷۷-۷۸.



جانداران شکاری یا شکرگان را به دو گروه تقسیم کرده‌اند: شکرگان دونده و شکرگان پرنده. ۱۲ سگک، یوز، سیه‌گوش، راسو از شکرگان دونده‌اند و باشه، باز، شاهین، چرخ، طغرل از شکرگان پرنده. و مادر اینجا تنها به ذکر سگک و یوز و باشه و باز و شاهین اکتفا می‌کنیم.

سگک - از جاندارانی است که در گذشته دور با انسان انس گرفته و در محافظت رمه‌ها و شکار کردن بکار رفته است. در گلدانی از قرن پنجم پیش از میلاد نقش شکارگر ایستاده‌یی است با دو نیزه بلند یکی بدست راست و دیگری بدست چپ. سگی از نوع تازی با پاهای کشیده و بدنی باریک نزد اوست ۱۳ در کنار استخوانهای انسان هزاره چهارم قبل از میلاد، در نجد ایران استخوانهای نوعی از سگک تازی یافته‌اند. ۱۴ توان گفت که این حیوان زود با انسان انس گرفت و با وی یار گشت و کم‌کم نزد او تقریبی یافت و محترم شد تا آنجا که مغان همه حیوانات را با دست خود می‌کشتند جز سگک و انسان را ۱۵ مرگ این حیوان در مصر چون مرگ یکی از عزیزان بود، مردم موی سر و بدن خویش می‌تراشیدند و عزا می‌گرفتند و سگک را بخاک می‌سپردند یا در قبرستان مقدس دفن می‌کردند. ۱۶

برای شکار کردن از سگان تندرو استفاده می‌کردند بقول شاهنامه سگانی که به تک نخجیر می‌گرفتند. ۱۷ این سگان به سبب خوی و خصلت مخصوص که جرأت و جسارت و چالاکی و ایجاد نشاط بود مورد توجه پادشاهان بودند.

در دربار یزید سگهای بسیار برای شکار بود و برای آنها گردن‌بند و جل زربفت تهیه کرده بود و هر سگی پرستاری داشت. ۱۸ سلطان مسعود سلجوقی همه سگان شکاری خود را جل اطلس می‌پوشاند و گردن‌بندهای جواهرنشان بگردن آنها می‌آویخت. ۱۹

پاره‌یی از سگان گرگ و گراز و خوک و پلنگ می‌گرفتند و صاحب بازنامه حاضر از دو سگک در زمان طغرل خبر می‌دهد که شیر می‌کشتند. سگان شکارگیر در شکل و رنگ زیباتر بودند و هم در کوه و هم در دشت شکار می‌توانستند کرد و

۱۲- شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۷ ص ۲۰۷۱ و بازنامه حاضر.

۱۳- تاریخ تمدن غرب و مبانی آن در شرق. ترجمه پرویز داریوش ص ۵۲.

۱۴- ایران از آغاز تا اسلام از گیرشمن ترجمه دکتر محمد معین ص ۱۶.

۱۵- تاریخ هردت ترجمه وحید مازندرانی ص ۶۳.

۱۶- همان کتاب ص ۸۹.

۱۷- شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۶ ص ۱۶۰۸.

۱۸- تاریخ تمدن اسلام جرجی زیدان ترجمه علی جواهرکلام ج ۵ ص ۲۱۴-۲۱۵.

۱۹- همان کتاب ص ۲۱۶.

خرگوش و روباه و آهو بره و میش و بز کوهی می‌گرفتند. سگهایی در مازندران بودند، بزرگ که قادر به شکار گاو کوهی بودند. ۲۰

یوز - یوز از زمانهای دور با انسان انس داشته است زیرا نوشته‌اند که آفریدون آنرا مطیع گردانید. ۲۱ و تهمورث شکار کردن آموخت. ۲۲ اما صاحب صبح‌الاعشی می‌نویسد که اول کس که با این حیوان صید کرد کسری انوشیروان بود و صاحب‌المصاید و المطارد گوید که ماده آن شکارکننده‌تر از نر اوست چون اکثر جوارح. ۲۳

جای این شکره درگرمسیر بوده است و در ایران در نواحی چون موصل و کرمان و شیراز و شهرزور می‌زیسته است. ۲۴ و ظاهراً چندان فراوان بوده است که شیخ احمد در بیرون یزد یکی از آنها را با دست می‌گیرد و به شهر می‌آورد. ۲۵ برای شکار کردن یوز از چاله‌ها یا گودالها استفاده می‌کردند، بدینگونه که در جایی که یوزان گذر می‌کردند چالهایی با بن تنگ و سر فراخ به بلندی ده ارش می‌کنند و سرش را با نی می‌پوشیدند تا یوز در آن می‌افتاد. و چون یوزی در گودی می‌افتاد و آواز می‌کرد دیگران به طلب او می‌آمدند و در گود می‌افتادند. ۲۶

برای تربیت کردن یوز و شکار آموختن، در دستگاه پادشاهان، یوزداران بودند و علاوه بر تربیت یوز را به شکارگاه می‌بردند. گاه پادشاهان خویش یوز را بر پشت اسب می‌نشاندند و به شکار می‌رفتند. از این‌روی صاحب قابوسنامه گوید: یوز بر اسب نگیرد که زشت بود که پادشاه یوزداری کند و هم شرط نیست سبعی را از پس در فضای خود گرفتن. ۲۷

عدد یوزان، گاه در دشت شکارگاه فروان و از صد فزون بود، با طوقهای زرین و گهرنشان و زنجیرهای زر. یوزداران نیز سوار بر اسب بودند و در هنگام حرکت پس بازداران می‌رفتند. ۲۸

- ۲۰- بازنامه حاضر - فصل سگان صیدی.
 ۲۱- نوروزنامه جیبی چاپ طهوری ص ۱۵.
 ۲۲- تاریخ طبری بلعمی چاپ وزارت فرهنگ ص ۱۲۹.
 ۲۳- صبح‌الاعشی ج ۲ ص ۴۰-۴۱.
 ۲۴- بازنامه حاضر فصل یوز.
 ۲۵- تاریخ یزد ص ۱۱۷-۱۱۸.
 ۲۶- بازنامه حاضر فصل یوز.
 ۲۷- قابوسنامه چاپ کتابخانه طهوری قطع جیبی ص ۷۳.
 ۲۸- فردوسی در ساز نخبیر بهرام‌گور آورده است:

ببرند با شاه گیتی فروز

پس بازداران صد و شصت یوز

بدو اندر افکنده زنجیر زر

بیاراسته طوق زراز گهر

شاهنامه فردوسی باهتام دبیرسیاقی ج ۴ ص ۱۸۷۷ و رجوع شود به ج ۵ ص ۲۴۷۸.

البته وقتی شکارگران بایوزان همراه می‌شدند از شکار دماری سخت برمی‌آمد و بقول فردوسی همه دشت از چنگال یوزان پر از غرم می‌شد «دریده پرودل پسر از داغ گرم».

فرخی سیستانی در وصف شکار سلطان محمد پسر سلطان محمود غزنوی گوید: روزی بدشت رفت و من آنجا به نظاره ایستاده بودم امیر با تیر و یوز آنقدر شکار کشت و گرفت که حاجب او از بامداد تا نیمروز با هزار سوار بگشت و همه مانده شدند از کشیدن بار شکار و فراخ دشتی از آهوان پر شد. ۲۹ بهرحال با یوز غرم، غزال، آهو، رنگ، و گاه خرگوش می‌گرفتند.

طغرل - این حیوان شکارگیر را از روزگار دراز رام کرده بودند و در صید جانداران از آن استفاده می‌کردند. وصف آن در شاهنامه چنین است:

مرغی است سیاه، باچنگهای سیاه و منتقار زرد، چون زر درخشنده برلاجورد، چشمانش چون دوجام پر از خون. ۳۰ ظاهراً هنگامی که این پرنده را می‌خواستند به سوی شکار بپراندند طبل می‌زدند، با بانگ بسیار که غو آن به ابر می‌افتاد. ۳۱ در هر حال این پرنده حتی کلنگ را شکار می‌کرد. بر او زنگی می‌آویختند تا هنگامی که او را نمی‌بینند بر آوای زنگ روند. این رسم زنگل بستن بر پای باز و طغرل تا قرن پنجم هم متداول بوده است. و اهل خراسان آنرا بردم باز و اهل عراق بر پای باز می‌بستند و میان ایشان گفتگوها درین باب بوده است. ۳۲ طغرل جانوری کمیاب بود و ظاهراً در چین و ترکستان او را تربیت می‌کردند. پاره‌یی آنرا شاهین و باز یکی دانسته‌اند. ۳۳

شاهین - یاعقاب از شکارگران است که چون بالها بگشاید به سه‌متر می‌رسد. پرنده‌ایست بلند آشیان، سبکپر، تندنگاه، تیزبانک، سبزنوک، سهمگین چنگال و در شکار از جانوران بزرگتر خود هم‌چون گوسفند و بز و آهو رونگرداند و از ربودن بچه آدمی باک ندارد. شاهین بیش از صد سال می‌زید و در توانایی و شکوه سرآمد و شاه مرغانست. این پرنده در همه‌جا بویژه در سرزمینهای بیشه‌زار و کوهستانی دیده می‌شود. دیرگاهی است که ایرانیان به این پرنده توجه داشته‌اند. در اوستا و بار بنام سنن* یاد گردیده و اوستاشناسان اروپایی آنرا به عقاب برگردانده‌اند. و از

۲۹- دیوان فرخی باهتمام محمد دبیرسیاقی ص ۱۰۳.

۳۰- شاهنامه فردوسی دبیرسیاقی ج ۴ ص ۱۸۷۷.

۳۱- همان کتاب و شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۲ ص ۴۱۸.

۳۲- نگاه کنید به بازنامه حاضر.

۳۳- برای آگاهی بیشتر رجوع به لغتنامه ذیل طغرل شود.

اینکه سن همان شاهین یا عقاب است شکی نیست. ۲۴
چنان می‌نماید که صفت شاهین از واژه شاه آمده و این پرنده را به مناسبت
شکوه و توانایی و تقدس شاه مرغان خوانده باشند. ۲۵
بهر حال این پرنده را هنگامی که پادشاهان ساز نخجیر می‌کردند همراه داشتند
و گاه تعداد بسیار از آن را به شکارگاه می‌بردند. این شکره را که رام و شکاری شده
باشد شاهنامه «شاهین‌کار» نام نهاده است. ۳۶ و تمهورث اول کس بوده است که وی
را آورده و آموختن گرفته و جهانی از او در شگفت مانده است. ۲۷ بردن شاهین در
موکب پادشاهان علامت عظمت ایشان بوده است چنانکه رسم پادشاهان روم و سلاطین
عرب آن بوده است که هنگام حرکت شاهین‌ها بر فراز سر ایشان پیروز درآید. ۲۸
بهترین نوع شاهین سرخ‌رنگ، عظیم‌جثه، درشت چشم، بلند گردن درشت
منقار، سینه فراخ و موی بر روی شانه افشانده بوده است بارانهای فریه و گوش
و پاهای کوتاه و پنجه باز و بالهای بلند و دم کوتاه پرپشت. ۲۹ توجه شاهان هخامنشی
به این شکره چندان بود که آنرا نشان علم خویش نهادند و در زمان اسکندر به یونان
و روم و اروپا رفت. ۴۰

آشیان این پرنده در کوهستان بر کمرهای استوار است و نوعی
از او در بیشه‌ها آشیان می‌کند و داراله گویند. در قصران ورود بارو آذربایجان
عقاب فراوان بوده است. ۴۱ در صحاری و نزدیک شهرها هم مسکن گیرد. صاحب
نزه‌القلوب نوشته است که در ناحیه عسکر مکرم شوشتر عقاب قتال بسیار است. ۴۲
نوشته‌اند اول کس که شاهین را شکار آموخت و با او شکار کرد اهل مغرب
بودند گویند که قیصر روم عقابی به کسری ملک فارس هدیه کرد و کسری عجب
کرد از شکار کردن او و او را گرسنه داشت برای شکار، عقاب به کودکی از حاشیه
کسری حمله برد و ویرا کشت. کسری گفت قیصر در سرزمین ما بی‌سپاه
می‌جنگد. پس از آن کسری در صدد تلافی برآمد و به قیصر یوزی هدیه کرد و

۳۴- فرهنگ ایران باستان پورداود ص ۳۹۶-۳۹۸ اما در بازنامه حاضر و بازنامه نسخه خطی
بریتانیا و حیوة الحیوان آنرا دو پرده جدا دانسته‌اند.

۳۵- حاشیه برهان مصحح دکتر معین ذیل شاهین.

۳۶- رجوع شود به شاهنامه فردوسی باهتمام دبیرسیاقی ج ۴ ص ۱۸۷۶ و ج ۵ ص ۱۸۷۷.

۳۷- شاهنامه فردوسی باهتمام دبیرسیاقی ج ۱ ص ۲۰.

۳۸- صبح‌الاعشی ج ۲ ص ۵۸.

۳۹- صبح‌الاعشی ج ۲ ص ۵۸-۵۹.

۴۰- فرهنگ ایران باستان پورداود ص ۲۹۶.

۴۱- بازنامه حاضر فصل عقاب.

۴۲- نزه‌القلوب باهتمام دبیرسیاقی ص ۱۳۴.

نوشت که با او آهو و جاندارانی چون او را می‌توانی شکار کرد و داستان عقاب را نگفت. قیصر از صفات این حیوان در شگفت شد و روزی از وی غافل گشت تا کودکی از او را بکشت گفت: کسری ما را صید کرد. ۴۳ شکار این شکره کبک - گودره (نوعی از مرغابی)، مرغابی، تندرو، خرچال و پرندگان دیگر دیگر است. گاه بزغاله کوهی و میش بره به آشیان می‌برد و فخرالدوله دیلمی عقابی داشت که آهو می‌گرفت. ۴۴

پاشه - از شکرگان زرد چشم است این کلمه با کلمه یازهمریشه است. در فارسی بصورت‌های باش، باشه، واشه و در طبری واشه و در گیلکی واشک آمده است. ۴۵ و در پهلوی هم ناگزیر و اشک بوده و معرب آن واشق شده است. این لفظ از «وز»* گرفته شده که بمعنی پریدن در اوستا آمده است. ۴۶ پرنده بی لطیف است و صفات نیکو دارد و پرندگان کوچک چون دراج و کبوتر و ورشان صید می‌کند. ۴۷ بهرحال میان باشه و باز فرقی نیست «فرق آنست که باشه خردترست و باز بزرگتر و چنین باید دانستن که باشه باز خردست.» ۴۸ این پرنده را از قدیم می‌شناختند و پادشاهان در شکار آن را بکار می‌گرفتند. در جزو شکرگان خسرو پرویز هفتصد بازدار بوده‌اند با واشه و چرخ و شاهین‌کار. ۴۹

پس از سلام نیز خادمان باشه بردست در خدمت امرا و بزرگان بودند. ظاهراً شکرگان پرنده را پادشاهان عزیز می‌داشتند و از آنجمله باشه را. صاحب نوزنامه آورده است: شنیدم که ابو عبدالله خطیب، مودب امیر ابوالعباس بود برادر فخرالدوله، بر منظر نشست بود و امیر ابوالعباس کودک بود، از پیش وی فرود آمده بود. خادمی باشه بر دست داشت. آن باشه بخواست و بردست نشاند. در آن میان از دهن خیوبینداخت چون سوی عبدالله خطیب آمد او را ملامت نمود و روی ترش کرد و گفت، اگر نه آنستی که تو هنوز خردی و این ادب نیاموخته، من ترا امروز مالشی دادمی که باز گفتندی. آنگاه گفت ای سبحان الله تو ملک و ملک‌زاده‌ای عزیز ملک‌ان بر دست تو، چنین بی‌ادبی کنی کز دهان خیوبیندازی. پس نعلین برداشت و آن‌خادم را نعلینی چند برگردن زد و گفت شما ملک‌زادگان را چنین می‌پرورید

۴۳ - حیوة الحیوان دهبیری چاپ مصر سال ۱۳۳۰ ص ۲۲۱.

۴۴ - بازنامه حاضر فصل عقاب.

۴۵ - از حاشیه برهان ذیل باشه.

* Vaz

۴۶ - فرهنگ ایران باستان پورداود ص ۲۹۹ و ۳۱۴.

۴۷ - صبح‌الاعشی ج ۲ ص ۵۸.

۴۸ - بازنامه حاضر فصل باشه وعصفی

۴۹ - شاهنامه فردوسی باهتمام دکتر محمد دبیرسیاقی ج ۵ ص ۲۴۷۸.

کزیشان بی‌ادبی می‌آید که اشکره بردست دارند و حیواندازند. ۵۰ باشه پرنده‌یی ضعیف است و پرنندگان کوچک شکار می‌کند. ۵۱ در هنگام وزیدن باد شدید شکار نمی‌تواند کرد و بقول خاقانی عقیم است. ۵۲ شکار باشه ونج (گنجشک)، کبوتر، صعوه، دراج، ورشان، سمانه و کلاغ دانه‌چین است.

چرخ - از شکرگان پرنده است و از سیاه چشمان و به عربی صقر گویند. چرخ در کوه و دشت و کنار دریا می‌زید و به گرمسیر و سردسیر می‌رود. ۵۳ پرنده‌ی بیست زود انس و بردبار در سختی و آزار دیدن. به پرنندگان بزرگ چون کرکی و مانند آن و گاه به غزال و خرگوش حمله می‌کند. ۵۴ در هنگام شکار سگی شکاری با چرخ همراه می‌کردند تا او آسانتر جاندارانی چون خرگوش و آهو گیرد. ۵۵

این پرنده تیزپر و زورمند را از قدیم می‌شناختند و خسرو پرویز در میان اشکرگان پرنده هفتصد باشه، چرخ شاهین کار داشت. ۵۶ و نیز سلطان طغرل سلجوقی چرخ داشت که بدشت خوارزم تذرو بسیار گرفته بود و چرخ و خرگوش می‌گرفت و سیزده کریز خورده بود. ۵۷

سقز - شکره ایست از جنس چرخ. گویند بسیار زنده می‌باشد. ۵۸ و ظاهراً آنرا از ترکستان و خزران و بلغارستان می‌آوردند. ۵۹ صاحب صبح‌الاعشی می‌نویسد: اشرف جوارح است اگر چه ذکری در قدیم از وی نیست و یکدانه آن بالغ بر هزار دینار ارزد. ۶۰ در هر حال این شکره در سرزمین ایران یافت نمی‌شد. در بازنامه حاضر نوشته است: باین دیار نبود نام شنیده‌ایم گفتند که بدرگاه امیر - محمود و امیر مسعود بود. از ترکستان همی‌آرند. چون سلطان طغرل باین دیار آمد سنقری داشت پای او آب کرده بود از من درمان پای او خواستند. و ظن من

۵۰ - نوروزنامه جیبی چاپ کتابخانه طهوری سال ۱۳۴۳ ص ۷۷-۷۸.

۵۱ - حافظ شکار باشه را صید مختصر گوید:

به تاج هدهدم از ره مبر که باز سفید

۵۲ - تا که خاقانی، بلبل سخن است

خاقانی به تصحیح نخعی ص ۸۳۲.

۵۳ - بازنامه حاضر مبحث چرخ و شاهین.

۵۴ - حیات‌الحيوان دمیری چاپ مصر سال ۱۳۳۰ ج ۲ ص ۱۳۳.

۵۵ - رجوع شود به مبحث چرخ در همین کتاب و تفسیر ابوالفتوح ج ۴ ص ۳۱۶.

۵۶ - شاهنامه فردوسی باهتمام محمد دبیرسیاقی ج ۵ ص ۲۴۷۸.

۵۷ - بازنامه حاضر مبحث چرخ و شاهین.

۵۸ - برهان.

۵۹ - مستفاد از اشعار خاقانی چاپ نخعی ص ۶۰۲ و ۳۶۲ و ۶۶۲.

۶۰ - از صبح‌الاعشی ج ۲ ص ۵۹-۶۰.

آنست که سنقر چرغی بزرگست واله اعلم ۶۱

باز - باز شکره‌ایست از تیره زرد چشمان و باباشه در لفظ بیک معنی است و باید از وز* باشد بمعنی پرنده از مصدر وز* بمعنی پریدن که در اوستا هم آمده است. ۶۲ شکار با باز از قدیم متداول بود و در زمان ساسانیان بانجا رسید که از میان افسران درباری یکی را به سمت بازدار انتخاب می‌کردند. ۶۳

در نوروژنامه آمده است که «آیین ملوک عجم از گاه کیخسرو تا پروزگار یزدجرد شهریار که آخر ملوک عجم بود چنان بوده است که روز نوروز، نخست کس از مردمان بیگانه، موبد موبدان پیش ملک آمدی، با جام زمردین پر می و انگشتری و درمی و دیناری خسروانی و یکدسته خویده سبز رسته و شمشیری و تیر و کمان و دوات و قلم و استر و بازی و غلامی خوب روی...» و گفتی «... اسپت کامکار و پیروز و تیغت روشن و کاری و بازت‌گیراو خجسته به شکار...» ۶۴ در ممالک متمدن قدیم چون مصر و ایران و روم باز را حرمت بسیار بود و وی را چون ملوک صاحب حشمت و شوکت می‌دانستند. هردوت می‌نویسد: در مصر اگر بازی بمیرد آنرا بخاک می‌سپارند و یا در قبرستان‌های مقدس با احترام دفن می‌کنند. ۶۵ در نوروژنامه آمده است: باز مونس شکارگاه ملوکست و بهوی شادی آرند و وی را دوست دارند و در بازخویها بود چنانک اندر ملوک بود از بزرگ‌منشی و پاکیزگی. و پیشینگان چنین گفته‌اند که: شاه جانوران گوشت‌خوار بازست و شاه چهار پایان گیاه‌خوار اسب... بهر حال این باز به ملوک مخصوص‌ترست که بدیگر مردمان و مر باز را حشمتی است که پرندگان دیگر را نیست و عقاب از وی بزرگست و لیکن وی آن را حشمت نیست که باز را. ۶۶ این شکره را از روزگاران بس قدیم می‌شناختند. طبق روایت شاهنامه باز و شاهین را نخست تمهورث آموختن گرفت و جهانی از او در شگفت شد ۶۷. و نامدارانی چون رستم و زواره روزگاری با یوز و باز نخجیر می‌گردند. ۶۸

۶۱- بازنامه حاضر مبحث سنقر.

Vaza *

Vaz **

۶۲- فرهنگ ایران باستان پورداود ص ۳۱۴.

۶۳- تاریخ سایکس ج ۱ ص ۶۴۲.

۶۴- نوروژنامه چاپ طهوری قطع جیبی سال ۱۳۴۳ ص ۲۶.

۶۵- تاریخ هردوت ترجمه وحید مازندرانی ص ۸۸.

۶۶- نوروژنامه چاپ طهوری قطع جیبی سال ۱۳۴۳ ص ۷۴-۷۵.

۶۷- شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۲ ص ۲۵.

۶۸- همان کتاب ص ۶۲۲.

انس پادشاهان با بازگاه چنان بود که آنرا همواره بر بالین و در مجلس داشتند چنانکه علاءالدوله دیلمی همواره بازی بر بالین داشت و ملک طبرستان هم بازی سفید داشت که در مجلس همیشه در بالین او نشسته بودی. ۶۹

نشان بهترین باز - طبعاً انتخاب باز می‌بایست از روی دقت و مهارت باشد. از این روی در کتابها نشانهایی از بهترین باز داده‌اند تا بازداران و پادشاهان آنها را بشناسند. در نوروزنامه که فصلی دربارهٔ باز دارد نوشته است: هیچکس از ماهان مه‌وشمگیر بهتر نشناخته‌اند اشکره را که کار ایشان سال دوازده ماه شکار کردن بود و او را بزبان کوهی کتابی شکره نامست بزرگ تصنیف وی. و او چنین گفته است که همهٔ جانوران یکرنگ به‌از آمیختهٔ ناتمام. ولیکن شرط اندر اختیار باز آنست که سخت گوشت بود و گرد و پیوسته و اندامهاش درخور یکدیگر چنانکه سر کوتاه و خرد بود و پیشانی و چشمهای فراخ بود و حوصله فراخ و سینه پهن و پست و دمچه و ران ستبر و گوشت وی سخت و ساقهای ستبر و گرد و کوتاه و پنجه نیکو و انگشتان قوی و ناخنان سیاه و پای سبز. هر بازی که بدین صفت بود آن بیشتر سپید چرده یا زرد یا سرخ تمام بود و نادر افتد و بهمه قیمتی ارزد. ۷۰ در بازنامه نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا نوشته است: چنین گویند اهل علم شکره از خاقان ترك و مرزبانان عجم و بطریقان روم که نشان بهترین بازان آنست که خردسر باشد، درازگردن ستبر پتفوز وانگشت، و فراخ چشم و دهان و حوصله، و سوراخ بینی گرد، کوشان کوتاه... زانو نرم، سیاه چنگال، زرین مخلب، زود گدازندهٔ طعام ۷۱. ظاهراً شکار باز خود حرفه‌یی بوده است و گروهی باین کار سرگرم بوده‌اند زیرا صاحب حدودالعالم در ذکر جزیرهٔ دهستان سر در دریای خزران گویند اندرو اندکی مرد مست صیادان بازان و حواصل و ماهی. ۷۲

به سبب عزت و تقرب بازان به پادشاهان و امراباز یاران رانیز مقام و مرتبت خاص بوده است و چنانکه سایکس گفته است قبل از اسلام یکی از افسران درباری به سمت بازداری منسوب می‌شد ۷۳. در توقیمی که میان علاءالدوله و ابوالفتح وزیر نوشته شده بود در تذکرهٔ شرایط وزارت يك شرط آن بود که چون وزیر و علاءالدوله باهم نشسته باشند هیچکس را راه نباشد مگر ابراهیم بازسالار را که پادشاه فرموده بود که او را باز نتوان داشتن که هر بامداد درآید و باز از بالین من

۶۹ - بازنامهٔ حاضر.

۷۰ - نوروزنامهٔ چاپ کتابخانه طهوری سال ۴۳ ص ۷۶-۷۷.

۷۱ - بازنامه موزهٔ بریتانیا خطی ورق ۳۷.

۷۲ - حدودالعالم چاپ دکتر ستوده ص ۲۴.

۷۳ - تاریخ سایکس ج ۱ ص ۶۴۲.

بردارد. ۷۴ در هر حال بازدارى راه و رسمى داشت و بازدار را آداب و صفاتى لازم بود و آگاه نبودن از این راه و رسم زیانها و خطرها داشت و کسی چون بازدار ماهان مه صدچوپ می‌خورد ۷۵ و گاه - چنانکه صاحب بازنامه حاضر اشاره می‌کند سر مرد بر باد می‌داد. این است مختصرى از آنچه بازدار باید بداند تا سردر این راه نیازد: اگر شراب خورده باشد باز بردست‌نگیر و اگر یوى دهندش ناخوش بود باز یارى نکند. اشکریه را از دود و گردو درد دندان پرهیز دهد. چون باز را خواهد بستن بر نشیمن اندازد پس ببندد و چون خواهد گرفتن نخست بگشاید پس برگردد. ۷۶ و چون باز بردست دارد آب نخورد یا چیز دیگر که بدان حاجت باشد و خيو نیندازد زیرا اشکریه بردست داشتن و چنین کارها کردن از بی‌ادبى بود. ۷۷ البته پادشاهان کمتر بر دست خویش باز می‌پراندند و این بازداران یا بازسالاران بودند که در شکارگاهها باز بردست داشتند و پادشاهان از ایشان باز می‌گرفتند و می‌پراندند. صاحب قابوسنامه امیرعنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر زیاری که خود و خاندانش در شکار دستى بسزا داشته‌اند و بقول خود وی از اصل او دو پادشاه بزرگ در شکار سباع هلاک شده‌اند، یکی جد پدرش امیر وشمگیر و دیگر پسر عمش امیر شرف‌المعالی، می‌نویسد: پس اگر شکار بازکنى پادشاهان بردوگونه کنند، ملوک خراسان باز بدست پرانند و ملوک عراق را رسم آنست که بدست خویش پرانند هر دو گونه روا بود. و اگر پادشاه نباشى چنانکه خواهى می‌کن و اگر پادشاه باشى و خواهى که خودپرانى رواست. اما هیچ باز را بیش از یکبار مپران که پادشاهان را نشاید که بازى را دوبار پرانند يك بار پران اگر صید گیرد و اگر نه پس بازى دیگر بستان و بپران ۷۸

فال گرفتن با باز - عادت بوده است که از کردار باز فال گیرند و رفتار وی را دلیل اقبال و ادبار دانند. در بازنامه حاضر بابى در فال گرفتن اشکریه‌داران دارد. همچنین در نوروژنامه سخنى در فال گرفتن باشکریه آورده است: و پادشاهان دیدار وی بفال دارند و چون باز بی‌تبعى سبک بردست وی نشیند و رو سوى پادشاه کند دلیل آن باشد که وی را ولایتى نو بدست آید و برخلاف این به عکس. و چون بوقت برخاستن سر فرود آرد و باز بردارد دلیل کند که ضعفى بکار ملک در آید. و چون برخیزد و کسد کند یا شکار کند و برگرفته بانگ کند تشویش سپاه باشد و

۷۴ - بازنامه حاضر مقدمه.

۷۵ - نوروژنامه چاپ طهورى قطع جیبى ص ۷۶.

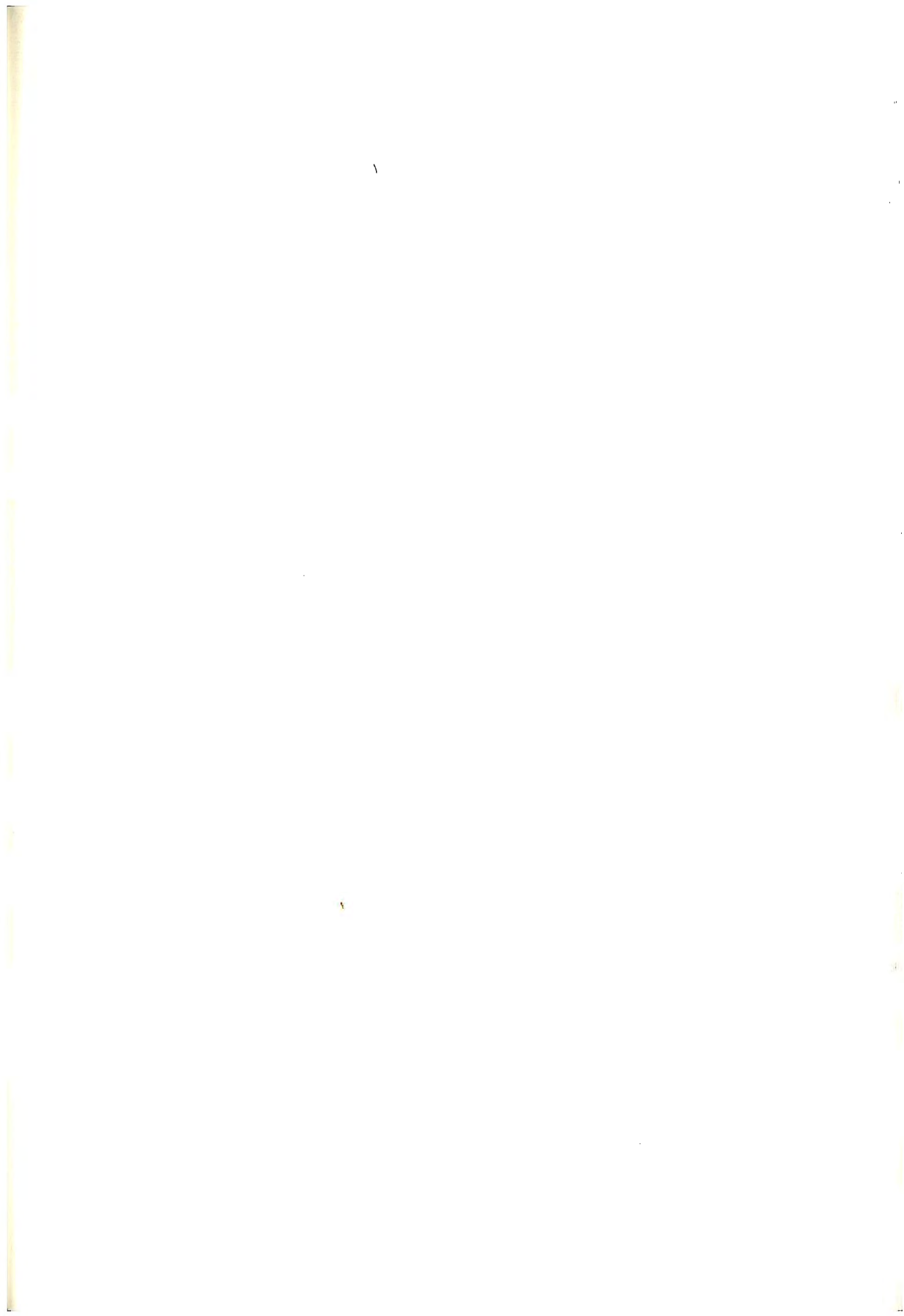
۷۶ - بازنامه حاضر در باب فال گرفتن شکره و برای تفصیل بیشتر در شرایط بازدارى رجوع به این باب شود.

۷۷ - نوروژنامه چاپ کتابخانه طهورى قطع جیبى سال ۱۳۴۳ ص ۷۷-۷۸.

۷۸ - قابوسنامه چاپ کتابخانه طهورى قطع جیبى مهر ۱۳۴۳ ص ۷۲-۷۳.

چون بوقت برخاستن اهار نکند نقصانی پدید آید و چون بچشم راست سوی آسمان نگرد ملك بلندی گیرد و چون بچشم چپ نگرد خللی باشد. و چون بر آسمان بسیار نگرد دلیل ظفر و نصرت بود و چون بزمین بسیار نگرد مشغولی باشد. و چون باز آسوده باشد و به شکارگاه کاهل برخیزد و به شکارگاه با بازی دیگر جنگ افتد دشمنی نو پدید آید. ۷۹ باز معمولا پرندگان را شکار می‌کند و گاه دوندگانی چون خرگوش را نیز می‌گیرد و بهر حال بنا بگفته صاحب صبح‌الاعشی شکار او خرگوش، غزال، کرکی، دراج، کبک، کبوتر بط و پرندگان آبی دیگر است. ۸۰

احوال و آثار نسوی



احوال و آثار نسوی*

ابوالحسن علی بن احمد نسوی از دانشمندان معروف قرن پنجم هجری است و ی چنانکه در مقدمه بازنامه حاضر می نویسد بسال ۳۷۱ از تاریخ پادشاهی یزدجرد شهبیار (برابر با ۳۹۳ هجری قمری) در شمرری بدنیا آمد.

از هشت سالگی آرزوی شکره داری در او پدید آمد و دل اندر آن بست چنانکه خود تصریح می کند: «مدت شصت سال باین شغل اشتغال نمودم و سپاهیگری و خدمت سلطان باین سبب اختیار کردم و آنچه خدای عزوجل مرا روزی کرد از درمی چهار دانگت درین شغل خرج کردم».

عشق نسوی به اشکره داری اورا با اشکره داران فخرالدوله دیلمی و شمسالدوله ملک طبرستان و علاءالدوله و امیر محمود غزنوی و امیرمسعود غزنوی و سلطان طغرلبیک آشنا می کند و کتاب حاضر را در ۴۴۹ یزدگردی (برابر ۴۷۲ هجری قمری) پس از ده سال خانه نشینی و در آخر عمر تألیف می نماید بنابراین آنرا باید حاصل مطالعه و ممارست هفتادساله او دانست.

ابوالحسن بیهمتی عمر او را نزدیک به صدسال ذکر می کند و پس، وی شاهد حوادث گوناگون یک قرن از ضعف و انحطاط آل بویه و قدرت غزنویان و شکست این سلسله و روی کار آمدن ترکان سلجوقی و انقلاب و حوادث گوناگون بوده است. از آنچه حکیم ناصر خسرو در سفرنامه آورده است معلوم میشود که نسوی خود را از شاگردان ابوعلی سینا میدانسته است و بنابراین محتملست که این استفاده هنگام سفر یا سفرهای شیخ الرئیس با امیرعلاءالدوله کاکویه بهری ما بین سالهای ۴۱۴-۴۲۸ هجری بعمل آمده باشد، زیرا در سفر ابوعلی از گرگان به ری درسال ۴۰۴ یا ۴۰۵ هجری نسوی طفلی دوازده ساله بوده است.

* این مقاله تقریباً خلاصه ایست از مقاله مفصل استاد محترم آقای دکتر غلامحسین صدیقی که در شماره اول سال ششم مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران چاپ شده است. برای آگاهی بیشتر به این مجله مراجعه شود.

در آخر نسخه‌ی یکی از مولفات حکیم نسوی بنام «التجريد في اصول الهندسه» که در تاریخ ۵۵۷ هجری نوشته شده است «کاتب بدو واسطه شمه‌ای از سیرت او را نقل و از جمله خانه و کتابخانه او را وصف میکند و میگوید که این حکیم با علم، نعمت وافر و ثروت بیکران داشت و خانه او بیت‌الحکمه و مجمع ارباب علم و فضل و محل رفت و آمد اهل استفاده بود و هرکس پدیدار او می‌آمد تا پیش وی چیزی نمیخورد اجازه مراجعت نمییافت. ابوالحسن نسائی (نسوی) خود روایت کرده است که شیخ ابوعلی ابن‌سینا بخانه من آمد و مدتی در آنجا مقیم بود و قسمتی از کتاب قانون خود را در خانه من تصنیف کرد. نوبتی دیگر شیخ ابوریحان بیرونی بخانه من وارد شد و او مردی بود کوتاه قامت و مستغرق در تعلیم و تصنیف و من تاکنون مردی باتقان او ندیده‌ام.

بقول ابو عبید جوزجانی ابوعلی‌سینا کتاب اول قانون را پیش از مرگ امیر شمس‌الدوله (۴۱۲ هجری) نوشته و کتابهای دیگر را بعد تألیف کرده است. در صورت صحت قول منسوب به نسوی که شیخ قسمتی از کتاب قانون را در ری در خانه او تصنیف کرده چون ابوعلی در اواخر سال ۴۰۵ یا اوایل ۴۰۶ از ری بقزوین و همدان رفته و لااقل تا ۴۱۴ به ری بازنگشته است نظر بصخرسن نسوی در ۴۰۵، امر تألیف در خانه نسوی مربوط بکتاب اول قانون نمی‌تواند باشد.

در باره ورود ابوریحان بیرونی بخانه نسوی، ابوریحان برطبق ماخذ موجود قبل از سال ۳۹۰ هجری قمری (یعنی پیش از تولد نسوی) سفری بری کرده و از آنجا بگرگان رفته و پیش از سال ۴۰۰ بخوارزم بدرگاه مامونیان پیوسته و پس از فتح خوارزم بدست محمود غزنوی (۴۰۸ هجری) باسلطان بغزنه رهسپار شده و دیگر بری بازنگشته است. بنابراین معلوم نیست که ملاقات ابوریحان و نسوی بتفصیل مذکور در چه تاریخ اتفاق افتاده است.

استاد نسوی یک‌چند در سمنان مقیم شد و بساط تدریس بگسترده و حکیم ناصر خسرو در ذی‌الحجه سال ۴۳۷ نزدیک او رفت و با یکدیگر گفتگو کردند. حکیم در ری نیز حلقه درس داشته و جمعی از مجلس درس وی کسب معرفت میکردند و او را استاد مختص می‌خواندند.

از شاگردان معروف و مبرز او شهردان پسر ابوالخیر رازی است. وی در یکی از تالیفات خود بنام زهت‌نامه علائی (در مقاله دهم) گوید: «در حوادث سن مشغوف بودم بر خواندن علوم ریاضیات و کتاب اقلیدس و حل اعمال زیچ و فصول فرغانی در هیئت افلاک بر استاد مختص علی نسوی همی خواندم.

نسوی ده سال تمام پیش از شهریورماه سال چهارصد و چهل‌ونه یزدگردی (۴۷۲ هجری) خانه‌نشینی اختیار کرد بقول بیمقی در تتمه، عمر وی نزدیک صدسال شد و قوای وی سالم بود ولی ضعف او را از راه رفتن در کوی و برزن باز میداشت

و او درخانهٔ خویش بماند.

حکیم نسوی چنانکه از تالیفاتش و از آنچه دیگران دربارهٔ وی نوشته‌اند برمی‌آید سیرت نیکو داشت و بعلم و هنر عشق میورزید و مردی کریم و مهمان‌نواز و خوان‌گشاده و عالم‌دوست و دانش‌گسترده بود و بگفتهٔ یکی از شاگردانش که به ابوالحسن بیهقی حکایت کرده می‌گفت: «مرد باهمت بلند و عزیمت راست بمطلوب تواند رسید، نه بارنج و تعب». وی طرفدار تخصص درعلوم بود و بهره‌گر برای استفاده بمحضر وی حاضر میشد می‌گفت: بکوش تا در صناعت خویش کامل شوی و متذوق مباش چه متذوق را سیری نیست».

حکیم ناصرخسرو که در سمنان با او ملاقات و مصاحبت کرده و شرحی تعریض‌آمیز دربارهٔ وی نوشته او را مردی کم‌مایه و خودستای متظاهر بشاگردی ابوعلی‌سینا نشان‌داده است ولی تکریم فضیلتی دیگرمانند شمردان رازی و ابوالحسن بیهقی و خواجه طوسی نسبت بوی و لقب استاد مختص و کثرت تالیفات او درمباحث علمی و مطالعهٔ کتب موجود وی ضعف حکم حکیم ناصرخسرو را نشان میدهد.

سال وفات نسوی معلوم نیست. مسلم است که وی تا شهریور ماه ۴۴۹ یزدگردی (۴۷۲ هجری) که تاریخ تألیف بازنامه است و ده‌سال تمام بود که خانه‌نشینی اختیار کرده بود حیات داشته و اگر قول بیهقی که گوید عمر وی نزدیک بصدسال رسید، درست باشد، وفات او در حدود سال ۴۹۳ هجری قمری بوده است و دراین صورت قریب بیست‌سال پس از تألیف بازنامه زنده مانده است.

حکیم نسوی در فلسفه و علم فلک و هندسه و حساب و پزشکی و عمل آن و داروشناسی و پزشکی جانوران استاد بود و از اولین کسانی است که تعلیمات شیخ‌الرئیس را درخراسان و عراق منتشر کرده‌اند.

تالیفات نسوی:

۱- الزیج الفاخر - این کتاب ظاهراً بعربی بوده و اثری از آن پدید نیست ابوالحسن بیهقی در مقدمهٔ جوامع احکام‌النجوم که آنرا از دوپست و پنجاه و هفت کتاب جمع کرده گوید: ..وزیج شهریاران هم بصواب نزدیک است و ادوار پارس معتمد براین ادوار است.... و از آنجا هر یک زیج ساخته‌اند، چون عیوقی و خاطری و گویشیار و علی نسوی [و] خوارزمی و عدلی و غیر ایشان.

۲- المقنع فی الحساب الهندی.

نسوی این کتاب را در شرح و بیان روش حساب هند بزبان فارسی تألیف کرد و سپس آنرا بعربی گردانید. نقل عربی آن موجود است. حساب وی تقسیم کسور و استخراج جذر و کعب را تقریباً بطریق جدید بیان میکند.

۳- کتاب مرتضوی یا اختصار کتاب صورالکواکب.

اصل کتاب از ابوالحسن عبدالرحمن عمر صوفی رازی (۲۹۱-۳۷۶ هجری) است و چنانکه شهردان رازی در روضة‌المنجمین می‌نویسد نسوی آنرا بنقیب علویان ری ذوالفخرین ابوطاهر مطهرین علی (متوفی بسال ۴۳۶ هجری) که مانند غالب نقبای علوی مرتضی لقب داشته اهدا کرده و بهمین سبب آن را مرتضوی نام نهاده است.

۴- کتاب التجرید فی اصول الهندسه.

این کتاب مشتمل بر شش مقاله است و نسخه‌ای از آن در مجموعه‌ای نفیس که در سال ۵۵۸ هجری در بغداد نوشته شده، حاوی ۲۸ رساله و کتاب برقم ۴۸۷۱ در کتابخانه‌ی ظاهریه‌ی دمشق محفوظ است. کتاب مذکور نوزدهمین تالیف از محتویات مجموعه است در ۴۱ صفحه با رسمها و نسخه‌ای دیگر از آن در رامپور موجود است.

۵- رساله فی المدخل الی علم المنطق

نسخه‌ای از این رساله در مجموعه مذکور در هشت صفحه موجود است و آن بیست و چهارمین تالیف از محتویات آن مجموعه است.

۶- تفسیر کتاب الماخوذات فی اصول الهندسه.

اصل کتاب در ده شکل (قضیه) از ارشمیدس است. ثابت بن قره (۲۱۹ - ۲۸۸ هجری) آنرا عبری ترجمه کرد ولی چون یکی از اشکال (قضایا) آن حاجت باشکال دیگر داشت. ابوسهل و یحیی بن رستم کوهی طبری (زنده در ۳۷۸ هجری) مقاله‌ای کرد و برهان آن شکل را بطریق اعم بیاورد و آنرا «تزیین کتاب ارشمیدس فی الماخوذات» نامید. نسوی برای مواضع پیچیده آن کتاب شرحی نوشت و از اشکال ابوسهل دوشکل را که در بیان شکل پنجم بدانها حاجت بود حفظ کرد و باقی را که بنکر آنها حاجتی نبود برای پرهیز از تطویل بینداخت و خواجه نصیرالدین طوسی آن ترجمه و تفسیر را تهذیب و تحریر کرد. اصل تفسیر نسوی در دست نیست ولی تحریر محقق طوسی بچاپ رسیده است.

۷- کتاب الاشباع. در شرح قضیه منلاوس. منلاوس عالم ریاضی و منجم و طبیعی‌دان یونانی اسکندرانی اواخر قرن اول میلادی است (بعد از ۹۸ م درگذشته است). از جمله تالیفات وی سه مقاله (یا کتاب) در باب اشکال کروی بود. که اکنون ترجمه عربی و عبری و لاتینی آنها موجود است. نسوی در کتاب خود شکل یا قضیه اول مقاله سوم را که قضیه منلاوس یا قضیه خطوط عرضی یا قضیه مربع کامل خوانند و بمثلثات کروی و مسطح ارتباط دارد شرح کرده و از شرح او نسخه‌ای خطی در لیدن برقم ۱۰۶۰ محفوظ است و ویدمن مقدمه آنرا به آلمانی درآورده و نشر داده است.

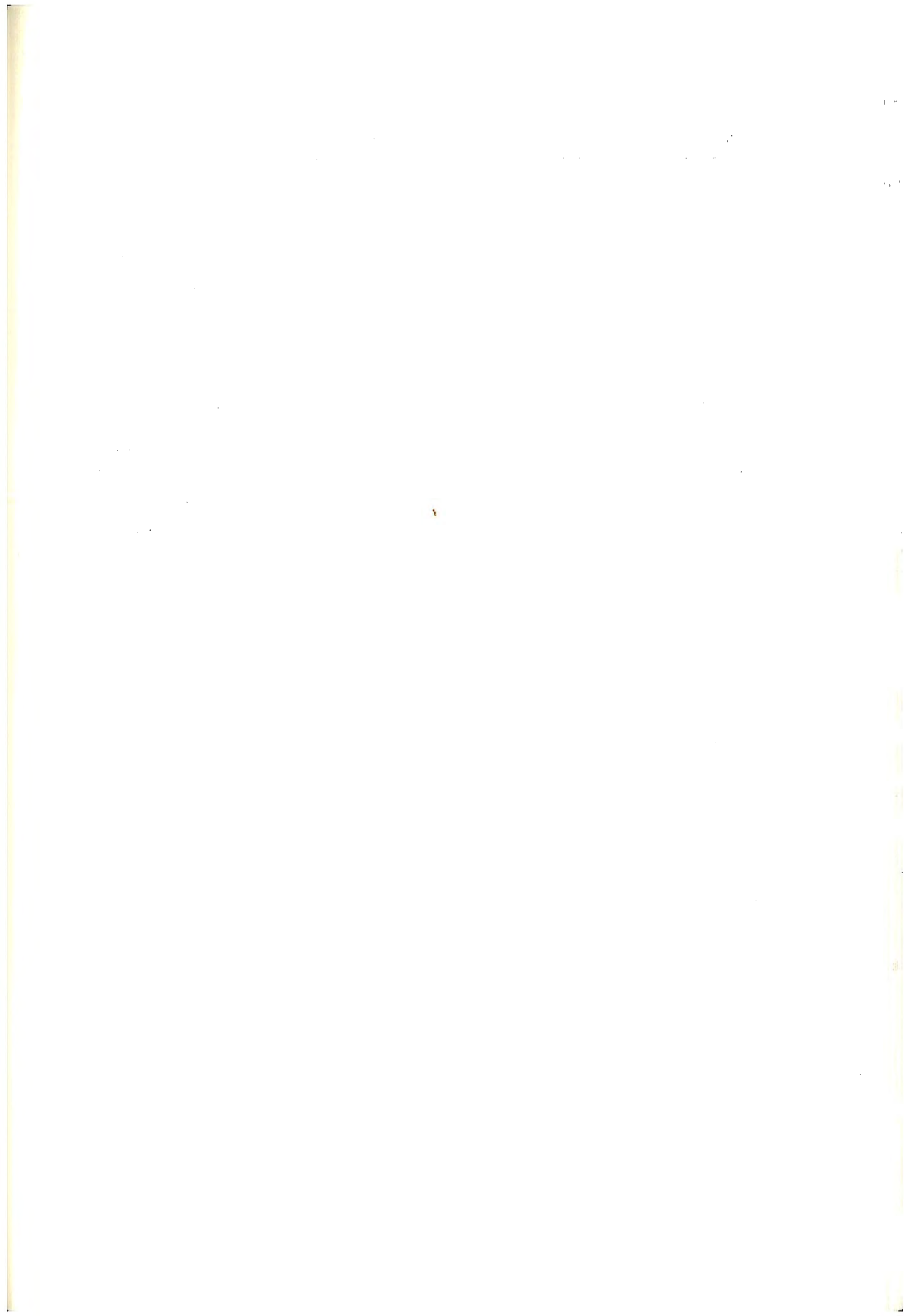
۸- رساله در استخراج ضمیر.

ابوالحسن بیهقی در کتاب جوامع احکام النجوم در فصل دانستن نیکی و بدی

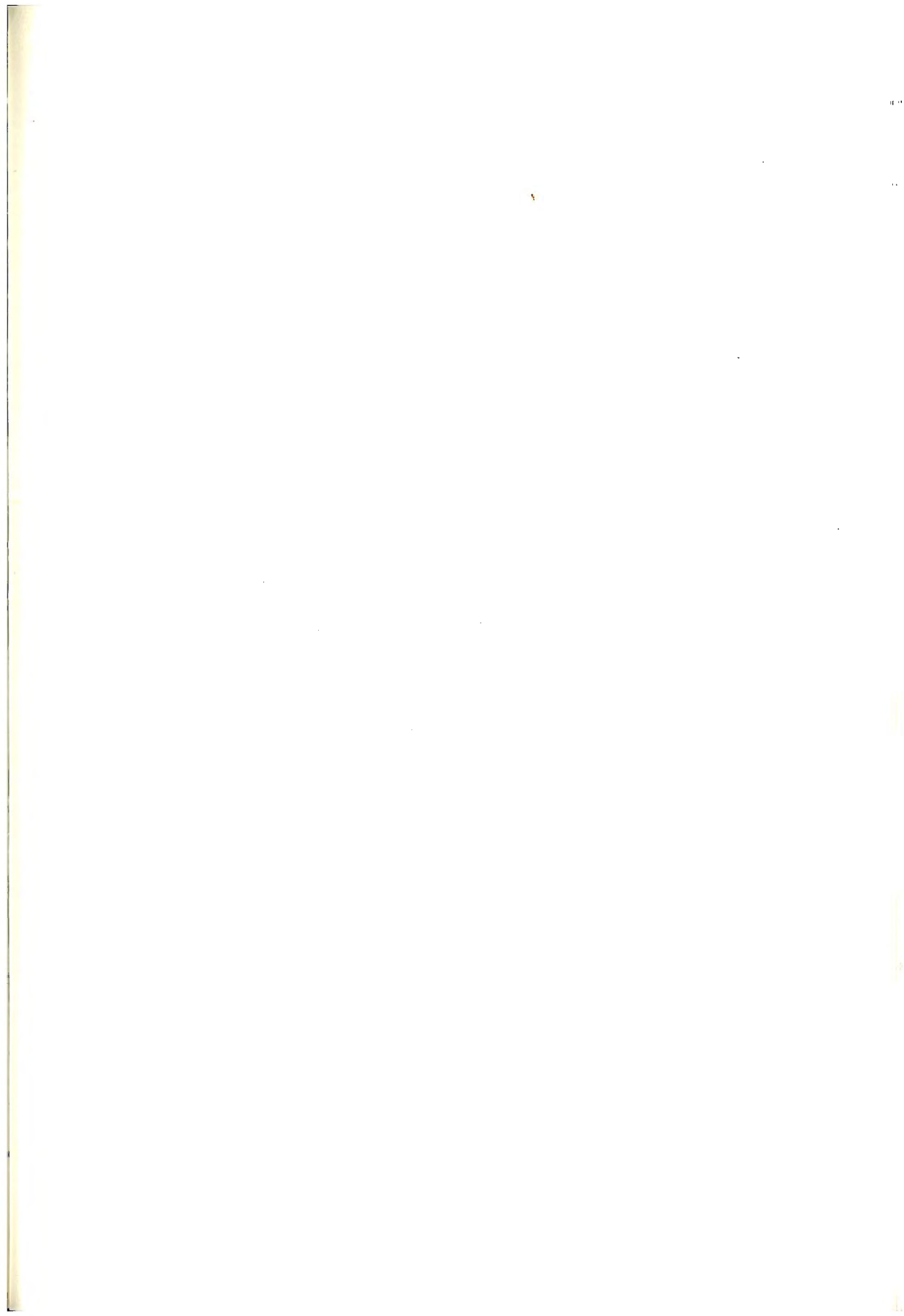
و رواگشتن حاجت گوید «استاد ابوالحسن نسوی رساله‌ای ساخته است در استخراج ضمیر بغایت اختصار و آنچه بکار آید بجای آوردن ضمیر را اندرو نهاده، پس فصلی دو از آنچه گفته است بعینه اندرین کتاب نوشتم و آن اینست...» سپس آن دو فصل را نقل کرده است.

۹- سلاح نامه علائی.

نام این کتاب در بازنامه حاضر در قسمت مربوط به نقرس باز آمده است. نسوی می‌نویسد مرهمی بوده است که تنها اهل دیلمان می‌دانسته‌اند «و این دیلمان بهرکس نیاموزند و من بسیار رنج بردم تا از سپهبد شروین بدست آوردم آنگاه با شیرزاد شیرزاد پدر پسری بگرفتم تا او مرا این نسخه داد و هردو باهم مقابله کردیم و اندر کتاب سلاح نامه علائی که از بهر خزانه علاءالدوله ساختم این نسخه آنجایاد کردم و اکنون (اندر) این کتاب هردو نسخه بیان کردم چه دانستم که از آن خزانه بمستحق ندهند.»



کتاب بازنامه



کتاب بازنامه

سپاس آن‌خدایی را که آفریدگار دو جهانست و روزی دهندهٔ جانوران و شناسندهٔ آشکار و پنهان و آمرزندهٔ گناهان. و درود ایزد جل‌جلاله بر بهترین پیغمبران و خاتم ایشان محمد مصطفی صلی‌الله علیه و آله وسلم و بر اولاد طیبین و طاهرین او صلوات‌الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین.

اما بعد در تاریخ آغاز این کتاب و عمر مصنف این کتاب گوئیم، چنین گوئید استاد جلیل سید مختص ابوالحسن علی بن احمد النسوی مصنف این کتاب که ولادت من در شهری بود سال بر سیصد و هفتاد و یک از تاریخ پادشاهی یزدجرد شهریاری^۱ و آغاز تصنیف این کتاب شهر یورماه بود سال بر چهارصد و چهل و نه^۲.

از آغاز عمر من هشت‌سال تمام که گذشت مرا آرزوی شکره‌داری پدید آمد و دل‌اندر آن بستم و مدت شصت‌سال به این شغل اشتغال نمودم و سپاهی گری و خدمت سلطان به این سبب اختیار کردم و آنچه خدای عزوجل مرا روزی‌کرد از درمی چهاردانگ^۳ درین شغل خرج کردم. و دانایان متفقند که ایزد تعالی آدمی را بی‌عشق نیافریده و هرکس را شوق به چیزی بود ناچار، پسندیده یا نکوئیده. و با اشکره داران که از فخرالدوله^۴ نورالله قبره بازمانده بود چون نصر کوتاه و پسرانش و

۱ و ۲- پارسیان به روزگار دولت خویش تاریخ به روزگار آن ملک داشتندی که میان ایشان بودی و چون بمردی تاریخ از روزگار آن کردند که از پس او نشست و چون دولت ایشان بشد تاریخ از آن سال گرفتند که یزدگرد بن شهریاری بن خسرو ویز به ملک بنشست (التفهیم باهتمام جلال همائی ص ۲۳۸) و این ابتدای سال از سنه ۶۲۲ مسیحی است که تاریخ جلوس یزدگرد است و سال ۳۷۱ یزدگردی برابر است با ۳۹۳ هجری قمری و ۴۴۹ با ۴۷۲ هجری قمری. (گاه‌شماری در ایران قدیم از سیدحسن تقی‌زاده ص ۸ و مقالهٔ دکتر غلامحسین صدیقی دربارهٔ حکیم نسوی. مجلهٔ دانشکده ادبیات تهران سال ششم شماره ۱ ص ۱۳-۱۶).

۳- دانگ شش یک درم است و درمی چهاردانگ مقصود چهارششم درم یا بصارت دیگر دوسوم در آمد است.

۴- منظور فخرالدوله ابوالحسن علی دیلمی که از ۳۶۶ هجری قمری بعد در ری و همدان و اصفهان حکومت کرد. (رجوع شود طبقات سلاطین اسلام از استانتالی لین‌پول ترجمهٔ عباس اقبال چاپ ۱۳۱۲ شمسی ص ۱۲۸).

هاشم و پسرش و مکی و پسرش و بوعلی و بوالفصل و شیرانگیز و گورزاد و بعلی بعلان^۵ که این جمله اندر خیل فخرالدوله بوده‌اند و بعد از آن به خدمت شمس‌الدوله^۶ ملک طبرستان پیوستند و همچنین اشکره‌داران علاءالدوله^۷ را دیدم و مصاحبت کردم خاصه ابراهیم بازسالار و علی مظفر و پسرش و عبدالله بازیار و پسرش^۸ و شاگردان اینان پیوسته نزدیک من بودند یا بشهر یا بدشت. و اشکره‌داران امیر محمود و امیر مسعود و سلطان ماضی طغرل بیک^۹ را دریافتم. و از هشت سالگی سنکه دیوهه^{۱۰} داشتم چنانکه کودکان دارند تا آن روزگار که شانزده مرد اشکره‌دار از بازدار و یوزدار و چرغ‌دار و باشه‌دار و سگ‌دار چاکر من بودند. و هر شکره که در آن روزگار بود داشته آمد مگر سنقر^{۱۱} و باز سفید. و در آخر عمر که این کتاب تصنیف کردم ده سال تمام بود که خانه نشینی اختیار کرده بودم و مدت شصت سال تمام عمر و مال درین شغل صرف کردم و کتابها که اندرین علم ساخته‌اند چون شکارنامه سامانی و سغدی و هندی و رومی و پارسی بدست آوردم و خواندم و تجربه نمودم. از علم پزشکی و عملش چندانکه اندر آمیختن داروها و معاین^{۱۲} و

۵- شاید بعلانی با بقلانی منسوب به بقلان یا بقلان و آن از شهرهای خراسان بوده و در دامنه پنجمین قرار داشته است (رجوع شود جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۵۴) بعلان در جایی دیده نشد.

۶- شمس‌الدوله ابوطاهر دیلمی از ۳۸۷ هجری قمری تا حدود ۴۰۰ بر همدان و نواحی آن حکومت می‌کرد. (طبقات سلاطین اسلام از لین پول ترجمه عباس اقبال ص ۱۲۸).

۷- ابو جعفر دشمن زیار پسر خال مجدالدوله بن فخرالدوله دیلمی است و در ۴۳۳ هجری قمری وفات یافته. او مخدوم و مربی شیخ‌الرئیس ابوعلی سیناست. (از لغت‌نامه).

۸- این نامها در کتب مربوط به دوران دیالمه دیده نشد.

۹- منظور محمود و مسعود غزنوی و طغرل اول پادشاه سلجوقی است. طغرل در ۴۲۹ بر تخت نشست و در ۴۵۵ در ری درگذشت و رساله حاضر از ۴۲۲ به بعد تصنیف شده و از این جهت او را سلطان ماضی یاد می‌کند.

۱۰- این نام در کتب لغت دیده نشد و ظاهراً چیزی مانند قلاسنک و قلماسنگ بوده که کودکان با آن سنگ می‌انداختند.

۱۱- به ضم اول و قاف و سکون ثانی ورای قرشت بمعنی شنتار است و آن مرغی باشد شکاری از جنس چرخ. گویند بسیار زنده می‌باشد و پیوسته پادشاهان بدان شکار کنند. (برهان مصحح دکتر محمد معین).

۱۲- خمیر و سرشته. و داروهای نرم کوفته و با انگبین سرشته که رچال گویند (فرهنگ ناظم‌الاطباء). هر چه متضمن تعدیل و تلطیف و تقطیع و تقطیح و تسمین و جلا و حفظ صحت و تحلیل باشد آنرا معاجن نامند. (تحفة المؤمنین).

ترياقهای ۱۲ بزرگ بکار آید اندوختم. و معلوم باشد که باز یاران را در خدمت پادشاهان تقرب بسیار بوده چنانچه ابراهیم بازيار از جمله ندیمان مجلس علاءالدوله بود و عزت او به حدی بود که چون کیای اجل ابوالفتح ۱۴ به وزارت نامزد شد در تذکره شرایط وزارت توقيعهما خواست و يك شرط آن بود که چون وزیر و علاءالدوله باهم نشستند باشند هیچ کس را راه نباشد؛ مگر ابراهیم بازسالار که پادشاه فرموده بود که او را بازنتوان داشتن که هر بامداد درآید و باز از بالین من بردارد. و همیشه باز در مجلس بودی و بوقت خواب بر بالین او بستندی. و ملک طبرستان را نیز بازی سفید بود که در مجلس همیشه در بالین او نشست بودی. و چون ملک سوار شدی و در میان سواران باز را خواندی عمدا فرمودی تا چند سوار دست برداشتندی و آن باز بردست هیچ کس نشستنی مگر بردست ملک.

و باز را دیگر او بهای ۱۵ و خصلتها هست. و خدای عزوجل در قرآن مجید می فرماید احل لكم الطيبات و ما علمتم من الجوارح مکلبین تعلمونهن ۱۶ مما علمکم الله فكلوا مما امسکن علیکم واذکروا ۱۷ اسم الله علیه ۱۸: اعنی بیاموزید اشکران را چنانکه ایزد تعالی شما را آموخته است و از آنچه ایشان بگیرند بخورید پس از آن که به وقت رها کردن نام ایزد سبحانه و تعالی بگویند بدینگونه که: «بسم الله و الله اکبر». و آموختن پرندگان آنست که چون بخوانی بیایند و از آن دوندگان آنست که از آنچه گیرند نخورند و به آسانی رها کنند. و هم در قرآن مجید فرموده: و اذا خللتم فاصطادوا ۱۹ یعنی که از حرم ۲۰ بیرون آید ۲۱ شکار کنید.

و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم امام حسن و امام حسین را علیهم السلام

۱۳- هر دارویی که مضرات زهرها را دفع کند (از ترجمه صیدنه - بنقل لغتنامه) و تریاق کبیر معجونى است مرکب از هفتاد ادویه و این را تریاق فاروق نیز گویند (غیاث اللغات) و تریاق بزرگ که در ذخیره خوارزمشاهی هم آمده ظاهراً همان تریاق کبیر است (لغتنامه).

۱۴- مقصود ابوالفتح رازی است که مدتی در اصفهان خدمت علاءالدوله بن کاکویه و پسرش فرامرز می کرد و سپس ملازم درگاه طغرل سلجوقی شد و پس از آن در دستگاه ابوکالیجار بن بویه منصب وزارت یافت و در ۴۳۶ هجری قمری معزول و گرفتار شد (از تجارب السلف باهتمام عباس اقبال چاپ کتابخانه طهوری ص ۲۶۰-۲۶۱).

۱۵- اوب، عادت (منتهی الارب) و ظاهراً ادبها

۱۶- متن تعلمون.

۱۷- متن کلوا واذکرو.

۱۸- سورة مائده آیه ۴.

۱۹- و اذا خللتم فاصطاد و اولایجر منکم شنان قوم ان صدوکم عن المسجد الحرام... (سورة مائده آیه ۳).

۲۰- به ضم حاء احرام به حج (منتهی الارب).

۲۱- متن آید.

فرمود: ارمیا فقد کان ابوکم ارمیاً کان صیاداً ۲۲ یعنی تیرانداختن پیام‌زید که پدرتان تیرانداز و شکارکن بود. آنگاه گفت که باین حال سخن اسماعیل علیه‌السلام می‌خوانیم که: کان اسمعیل قسم نه‌باره شط‌رین، شطرا کان فی‌الصید و شطرا فی‌عبادة ربه ۲۳ و هو‌الذی قال‌الله عزوجل فی‌ه صادق‌الوعد ۲۴ و کان رسولاً نبیاً ۲۵ زیرا که او روز را به دو قسمت کرده بود یک قسمت شکار کردی و یک قسمت عبادت خدای عزوجل. و خدای عزوجل او را راست و عدو رسول و پیغمبر خواند.

قال‌النبی صلی‌الله علیه و آله سلمة‌بن‌الاکوع ۲۶ یا سلمة این تصطاد؟ قال بذی‌قرد ۲۷ قال لوکان اقرب لاشایعک ۲۸ حتی تمضی ولاستقبلنک حتی ترجع ولوکان ابعد. یعنی رسول صلعم از سلمة‌بن‌الاکوع پرسید که یا سلمة چه جایگاه شکارکنی؟ گفت به ذی‌قرد که آن موضعی است. گفت اگر نزدیک بود تبع تو باشم درشدن و اگر دور بود چون بازایی پیشت آیم.

وعن‌السفیان ۲۹ الثوری ۳۰ انه قال اذا اکل‌الباز من صیده فکل منه لانه معلم فانما تعلمه اجابته اذ ادعی ۳۱ یعنی چون بازی قدری از شکارش بخورده باشد توان دانست که تعلیم پذیرفته است که تعلیم وادب آنست که اندرو اجابت است چون بخوانندش و دیگر خصلتها که از آموختن و تادیب حاصل کرده است چنانکه بعضی گفتیم. و آیات و اخبار در شکار کردن بسیارست و ما بدین قدر اختصار کردیم که موجب تطویل نگردد.

۲۲- رموا بنی‌اسمعیل فان اباکم کان رامياً (معجم‌المفهرس لاحادیث النبوی ج ۲ ص ۳۱۰).
۲۳- و اسماعیل پیغامبر علیه‌السلام به تیراندازی منسوب بود و بدین سلاح حرب و شکار کردی (آداب‌الحرب والشجاعة باهتمام سهیلی خوانساری ص ۲۶۴).

۲۴- او راست وعده بودی و چون وعده دادی انجامز کردی و خلاف نکردی. گفتند مردی او را گفت در بعضی مواضع اینجا باش تا من با نزدیک تو آیم. یک سال آنجا مقام کرد تا او باز آمد و این قول کلبی است. مقاتل گفت سه روز مقام کرد (تفسیر ابوالفتوح چاپ تهران مهر ۱۳۱۳ ج ۴ ص ۴۷۸).

۲۵- واذکرو فی‌الکتاب اسمعیل انه کان صادق‌الوعد و کان رسولاً نبیاً (مریم ۵۵).

۲۶- از اصحاب رسول و در جنگ ذی‌قرده از سران سپاه مسلمانان بود و پیامبر در آن روز فرمود، خیر فرساننا الیوم ابوقتادة و خیر رجالنا سلمة (لغت‌نامه).

۲۷- ذی‌قردیا ذو‌قرد مکانی و آبی است در صحرا میان مدینه و خیبر که تا مدینه دو شب راه است و آن مرعی و چراگاه شتران رسول اکرم بود. (لغت‌نامه).

۲۸- متن: لاشایعتک.

۲۹- متن: الثفیان.

۳۰- سفیان‌بن‌سعید بن مسروق بن حبیب بن رافع در سال ۹۷ هجری قمری. متولد شد و در ۱۶۱ وفات یافت و ثوری منسوب است به ثور بن عبد مناة و گفته‌اند به ثور همدان.

۳۱- متن: ادعی.

و علما و فقها متفقند برآن که شکار کردن حلال و مباح است بهر نوع که کنند، با شکرگان پرنده و دونده و دامها آشکار و پوشیده و بروز و شب. و اندر شکار کردن هم نزهت است و هم مروت و دیگر هنرها. و گفته اند که هرگاه خواهی که از هنر شاهزاده ای یا بزرگ زاده ای آگاه شوی، پیش از آن که بزرگ شود، به آن بتوان دانست که شکار دوست بود زیرا که این کاری است با سخاوت و شجاعت و مروت و گشاده رویی و به مردم ۳۲ نزدیک بودن و از دیگر خصایل ناپسند دور بودن. پس هر که را از کودکی حرص این کار بود امیدوار بود ۳۳ به عادت های پسندیده و خیرهای بسیار. و از همه مرغان پرنده و شکار کننده، باز نیکوترست و مردم دوستتر، و ادبها نیکو پذیرنده تر، و از عیبها و پلیدیها گزیده تر ۳۴. و اگر طاوس و تذرو و مرغی دیگر برنگ بهتر باشد اما اندامها ایشان را بایکدیگر مناسبت نیست به خلاف باز. و دیگر از مرغان، نر ایشان نیکوترست و ماده زشتتر، و نرودماده بازیکسانست. و باز از جمله نیکوییها آفریدگارست جلت قدرته که زیر فلک ماه ۳۵ آفریده است. و دانایان متفقند که نیکویی این جهان جمع بود: جوانی نیکوروی، پاکیزه اندام بر اسبی تازی بلند، نیکو (و) جوان، نشسته باشد و بازی بردست و درین محل نیکویی جهان گرد آمده باشد. و بعضی گفته اند که اگر سگی شکاری در رکاب این سوار دود تمامتر بود. و گفته اند ناچار مردم را چه وقت عجب او کبر پدید آید: یکی آن وقت که بر تخت نشیند، و دیگر وقتی که بر اسب نشیند، و دیگر محلی که باز بدست گیرد.

و اکنون بسر غرض بازشویم و نخست از سود و زیان باز، آن که تعلق به علم دارد بگوئیم. آنگاه از سود و زیان عمل و درمان سخن کنیم ان شاء الله تعالی.

گفتار نخستین در سود و زیان علمی بازان و آن هفده باب است:

باب اول

در معدن بازان

باب دوم

در آشیان بازان

باب سوم

اندر جفت گرفتن ایشان

۳۲- ظ، مردمی.

۳۳- یعنی از او امید توان داشت.

۳۴- گزیده، خالص و بی آمیغ، (از لغت نامه) و ظاهراً گزیننده تر مقابل پذیرنده تر.

۳۵- بخشی از بخشهای هفت گانه یا نه گانه آسمان و فلک ماه فلک اول است (از لغت نامه).

باب چهارم

اندر آن که چندگونه‌اند

باب پنجم

در گرفتن ایشان، در نرو ماده و رنگهای ایشان

باب ششم

در پسندیدگی ایشان

باب هفتم

در تندرستی و بیماری و آموختن ایشان

باب هشتم

در زیرکی و امتحان ایشان

باب نهم

اندر پرهیز و اندرز ایشان

باب دهم

اندر گوشتها و انواع آن و مقدار و اندازه آن

باب یازدهم

اندر فریبی و نزاری ایشان

باب دوازدهم

اندر پرانیدن ایشان

باب سیزدهم

اندر فال و تعویذ ایشان

باب چهاردهم

اندر عیبهایی که در آفرینش ایشان باشد و

عیبهایی که ازخوی و عادت حاصل کرده باشند.

باب پانزدهم

اندر تدبیر کریز ۳۶ دادن

باب شانزدهم

اندر فراگرفتن ایشان از بهر علاج و وصل کردن پرودم ۳۷ و ما بیاری ایزد

جلت قدرته سخن گوئیم، امید که پسندیده آید و بالله التوفیق.

۳۶- به ضم اول پر ریختن پرندگان (برهان) و کریز دادن بمعنی تدابیری است که در هنگام

پر ریختن شکرگان بکار رود.

۳۷- در متن کتاب این ترتیب رعایت نشده و بابهای فصل اول به ترتیب زیر آمده است:

اندر جایگاه بازان - در هیجان و جفت گرفتن بازان، در آشیان بازان - در گرفتن بازان - در

زیرکی و تادیب پذیرفتن و بکار اندر آوردن بازان - اندر آنکه چون باز وحشی بدست آید ←

و بیاید دانست که در هر علمی لفظها و لقبها باشد که در آن علم بکار دارند. و در هر صنعتی چون زرگری و درودگری و غیره آلتها بیست و آن آلتها را نامهایست، که چون آموزنده آن کار، آن نامها ندادند کار براو دشوار شود. و همچنین در علم شکره‌داری و عملش سخنان و القابست، که در میان اهل این صنعت رود، که اشکره‌دار را دانستن آن واجبست. چنانکه نقر آن مرغان را که شکار کنند، چون از اشکرگان پرنده بود، میر ۳۸ خوانند و تک آن که دانه‌چیند منقار و نقر خوانند؛ و شکره‌داران این میر ۳۹ را، شوا ۴۰ خوانند. و همچنین آن جایگاه را که گوشت یا دانه در آن جمع آید حوصله ۴۱ خوانند و به‌پارسی ژاغر ۴۲ گویند و شکره‌داران آن موضع را جهاله ۴۳ خوانند. و چیزی را که از باقی خوردنیهای جانوران باز ماند و از راه زیر بیاید، سفل ۴۴ خوانند، اشکره‌داران آنرا اهار ۴۵ خوانند. و آن باقی که از بالا برافکنند ریمه ۴۶ خوانند. و آن پرکهای خرد که برسینه مرغانی باشد که شکار کند آوی ۴۷ خوانند. آنگاه به چیزها تشبیه کنند؛ اگر بزرگ و سیاه باشد پلنگ‌آوی خوانند آن باز را، و اگر باریک و دراز بود درزن ۴۸ آوی

←

چگونه باید آموختن وادیب وگیرا کردن و کرین دادن واز کرینز بر گرفتن و بکار باز آوردن- اندر تندرستی و بیماری باز - در باز فراگرفتن از بهر درمانی یا از بهر وصل کردن پر و دم- اندر کرین دادن باز - در تدبیر آنکه باز سیر را در حال گرسنه سازند - اندر فال گرفتن اشکره‌داران - اندر چیزهایی که بازدار را بکار آید.

۳۸ و ۳۹- میر بمعنی منقار دیده نشد ظاهراً منسر باشد و در صیدالمراد فی قوانینالصیاد نیز در چندجا منسر بمعنی منقار آمده است از آنجمله در ص ۲۱۹ (در معالجه خوره منسر یعنی منقار).

۴۰- در صفحات بعد بصورت شوی هم آمده و بمعنی نوک مرغان شکاری است.

۴۱- چینه‌دان مرغان (منتی‌الارب).

۴۲- چینه‌دان مرغان را گویند و به عربی حوصله خوانند. (برهان)

۴۳- کذا فی المتن و در جایی دیده نشد و در این کتاب مکرر بکار رفته است.

۴۴- سفل (به ضم سین) فرودی و پستی (منتی‌الارب).

۴۵- در نوروزنامه به همین صورت آمده است: چون (باز) بوقت برخاستن اهار نکند نقصانی پدید آید. (نوروزنامه قطع جیبی چاپ طهوری ص ۷۵). ظن قوی آنست که کلمه محلی است و در لهجه روستائیان منطقۀ بروجردهار بمعنی پائین و مجازاً مخرج حیوان و انسان بکار می‌رود و اهار یعنی آنچه از مخرج بیرون آید و در متن دقیقاً معادل سفل عربی آمده است.

۴۶- ریم، هر ماده کثیفی که از بینی و سینه برآید. (لغتنامه) و ریمه نیز بمعنی ریم است (آندراج) (انجمن آرا) و در ذخیره خوارزمشاهی نیز بکار رفته است: «گرد آمدن ریم اندر فضای سینه را ذات‌الصدر گویند».

۴۷- چنین است در متن و در جای دیگری دیده نشد.

۴۸- بمعنی سوزن باشد (برهان) و این تسمیه به مناسبت دراز و باریک بودن پر است.

خوانند، و اگر مانند آن پرهایی که برپهلوی کبکان باشد بود، آن باز را، زرج^{۴۹} آوی خوانند. و آن پره‌های سفید را که در زیر دم بود نیفه^{۵۰} خوانند. و اگر این نیفه را آوی پر بود گویند در شکار، آن باز دلیرتر بود. مرغان شکارکننده را چهار چنگ بود: آن چنگ که برانگشت دراز بود آنرا سرکاره خوانند یعنی سرپدان خارد؛ و آنرا که در زیر آن بود از جانب انسی^{۵۱} گوشت‌گیر خوانند، و آنرا که از پس آن بود یافه^{۵۲} خوانند؛ و انگشت چهارم را کهتر خوانند، و دیگر آنها چون سیاق^{۵۳} و بالشه و مرود^{۵۴} بند و شکاربند معروفست. و آن رشته که شکرگان را به وقت خواندن در شکاربند بندند، زه^{۵۵} خوانند و هنز^{۵۶} خوانند. و چون شکره را خواهند که برصید دلیر و گستاخ کنند و مرغی در پای او کشند، مسته^{۵۷} خوانند. و چون بیمار شود و یا خواهد شدن گویند مای^{۵۸} باز آورد یا باز آرد. و چون گوشت نتواند گواشتن^{۵۹} گویند برگوشت بماند و چون جمام^{۶۰} شود و دیری باشد که شکار نکرده باشد مکندر^{۶۱} خوانند.

۴۹- در متن ازرج و در جای دیگر زرج آمده است. زرج و زره در لهجه لکی بمعنی دراج و در دیلمان بمعنی کبک و در فارسی مطلق کبک است اعم از دری و غیر دری. (نامهای پرندگان در کردی از محمد مکرری ص ۱۷۷) و زرج آوی منظور پرهایی چون پره‌های کبک است و نگاه کنید به ص ۸۷.

۵۰- نیفه، پوست شکم جانوران (برهان) و در صیدالمراد فی قوانین الصیاد از خدایار خان عباسی چاپ کلکته ص ۲۵۷ بمعنی اطراف مخرج جانور آمده است: «اکثر روده‌های جانور پاره شود و قدری در پره‌های نیفه چسبد».

۵۱- طرف راست یا طرف چپ از هر چیز (صاحح‌اللغة) و اینجا منظور انگشت مجاور انگشت دراز چنگال مرغان است.

۵۲- در برهان بمعنی گم شده و ناپدید گشته آمده است.

۵۳- سیاق‌البازی، دو پای بندباز، دواله‌های پای باز (مقدمه‌الادب زمخشری چاپ دانشگاه ص ۴۶۷).

۵۴- آهن حلقه لگام که گردان باشد (منتهی‌الارب).

۵۵- بمعنی ابریشم تابیده است (از برهان).

۵۶- چنین است در متن در چند جای شاید وتر باشد. در متن من هم خوانده می‌شود.

۵۷- متن مشته. در بازنامه موزه بریتانیا نسخه خطی ورق. ۳۰ و ۳۴ مسته آمده است «سه روز مسته و مرغ زنده دهد» و مسته طعمه جانوران شکاری باشد. (برهان)

۵۸- کلمه مای و مایینه در تداول مردم بروجرود بکار می‌رود و مایینه شدن بهم خوردگی حالت است وقتی کسی را بخصوص طفل را واژگون نگهدارند.

۵۹- هضم کردن (ناظم‌الاطباء).

۶۰- متن حمام. رجوع به حاشیه ص ۱۰۳ شود

۶۱- کندره جای باش و نشستگاه باز (منتهی‌الارب) و در کتاب حاضر نوشته: «تشبیهی سازد یعنی کندره که آنجا نشینند». و ظاهراً مکندر از این کلمه ساخته شده است یعنی بر کندره مانده و حرکت و شکار نکرده.

باب اول اندر جایگاه بازان

اغلب مساکن و جایگاه بازان را در جهان نام معلوم است چون ترکستان و خوارزم و گرگان و مازندران و دیلمان و گیلان و آذربایجان و دربند خزران و روم و فارس و کرمان و بیشه‌های این مواضع، و کنار دریاها و کوهها. و این شکرگان مشتأمصیف ۶۲ باشند چون دیگر مرغان و جانوران وحشی یعنی تابستان به سردسیر روند و زمستان به گرمسیر.

باب دوم در هیجان و جفت‌گرفتن بازان

چون روزگار آبسال ۶۳ بود هر جفتی به جایگاه خویش بازآیند، هنگام هیجان و جفت‌گرفتن این مرغان بود. و چون باز به هیج ۶۴ آید بانگ بلند بردارد و صفر بسیار کند. و چنین گویند که از سختی هیج و غلبه شهوت هر مرغی که مخلب ۶۵ دارد چون زغن ۶۶ و موش‌خوار ۶۷ و دشت‌مال ۶۸ جفت‌گیرد و بعضی از مردم گویند چون از باز برخیزد و باز بداند که آن نه بازست او را بگیرد و بکشد.

باب سیوم در آشیان بازان

چون خواهد خایه بنهد، آن جایگاه را، چون دیگر مرغان، به چوبک و پروکیه و پیاراید، آنگاه خایه بنهد. و گویند زیاده از پنج خایه بنهد. و گویند در مدت بیست روز بچه برآرد و بچه او کمتر از پنج بود زیرا که تخم او، دو یا سه، تباه شود. و تا

۶۲- مشتاسرما جای و مصیف جای و زمین تابستانی (منتهی الارب) و مشتأمصیف بودن منظور به گرمسیر و سردسیر رفتن پرندگان مهاجر است.

۶۳- باغ، حدیقه (لغت‌نامه). این‌جا بمعنی بهار و فصل باران است.

۶۴- برانگیخته شدن، هیجان (منتهی الارب).

۶۵- جنگال مرغان جوارح (منتهی الارب).

۶۶- گوشت ربا و غلیبواج (برهان).

۶۷- زغن را گویند که غلیبواج باشد (برهان) قسمی پرندۀ شکاری (نامهای پرندگان در کردی از محمد مکرری ص ۱۲۸). اما چنانکه از متن پیداست میان زغن و موش‌خوار فرق است.

۶۸- این نام در فرهنگها یافت نشد. در بازنامه موزه بریتانیا نسخه خطی ورق ۳۵ آمده است، بر باز مرغی جهد که نام وی دست‌مال (ظ دشت‌مال) است و به ترکی جای گویند و در کتاب نامهای پرندگان در کردی ص ۳۷ نوشته شده، دیشته ماله - پرندۀ ایست باندازه باز قول و بر دو گونه است زردچشم و سیاهچشم. شکار او موش، حشرات و بلدرچین است.

بچگان باشند مادر از برایشان کم برخیزد، از بیم آنکه مرغی آن بچگانرا نخورد. و چون زغب ۶۹ برآرند نزدیک ایشان نشیمی ۷۰ سازد یعنی کندره‌ای ۷۱ که آنجانشینند و با مداد و شبانگاه طلب صید کند. و این آشیان و کندره او در بیشه‌هایی بود که مرغان بسیار باشند از خرد و بزرگ. تا بچگان خرد باشند مرغان خردگیرد و بدان کندره پاك کند و به‌آشیان برد و به‌خورد ایشان دهد و چون بزرگ شوند مرغان بزرگتر بگیرد و بدان کندره برد.

باب چهارم در گرفتن بازان

اگر صیاد، در آن وقت که زغب ۷۲ برآورده باشند، راه بدیشان برد و ایشان را گرفته به‌خانه آورد و پرورد؛ آن بازان را آشیانی خوانند. و اگر در آشیان بمانند تا بزرگتر شود چنانکه باز چون ایشان را بخوانند نزدیک او توانند رفت یا بر شاخ درختی توانند نشست ایشان را در آن حال خالور ۷۳ خوانند.

و در روم درختی است که به رومی فرساسا خوانند، از پوست آن چیزی سازند که صفیری از آن آید که به‌آواز باز ماند که بچگان خویشان را خواند. شخصی خود را در زیر گیاه پنهان کند و کبوتری را بند بر پای بندد و نزدیک دست خویش بگذارد و آنجا که خفته باشد این صفیر بکند. بچگان که خالور باشند بدان آواز نزدیک آید و آن شخص بند کبوتر را بکشد تا کبوتر بطپد. آن باز مخلف ۷۴ کبوتر را بگیرد و او رشته را آهسته آهسته نزد خویشان کشد تا باز را بگیرد.

و صفیری نیز کند که به آواز بچگان ماند که مادر را خوانند و هم بدان تدبیر باز را بگیرد، و به روم بازان را بیشتر بدین گونه گیرند.

و باشد که چوبی دراز را، کبوتر یا مرغی چند بر بندند و به دبق ۷۵ بیالایند

۶۹- موی ریزه زردچوزه و جز آن و همچنین پرریزه یا آنچه اول نمایان شود از موی و پر (منتهی‌الارب).

۷۰- نسیم نشیمن باشد که جا و مقام نشستن است مطلقاً و آشیانه مرغان را نیز گویند (برهان).

۷۱- جای باش و نشستگاه باز (منتهی‌الارب).

۷۲- موی ریزه زردچوزه و جزان (منتهی‌الارب).

۷۳- از خال + ور (دارنده) بمعنی خالدار و خالزده. در متن «خالور را» ضبط شده.

۷۴- کبوتر بچه را گویند (برهان) جوجه بال و پر درآورده (حاشیه‌ی الابنیه چاپ دانشگاه ص ۲۹۲).

۷۵- صمغ درخت سلم. شیئی یلتزق کالغراء یصاد به الطیر (مقدمه‌الادب زمخسری چاپ دانشگاه ص ۳۳۷) رنگی است که بر شاخه‌های درختان باشند تا پرندگان بر آن شاخه‌ها نشینند، پاهای آنها چسبیده و نتوانند پرواز نمایند پس شکار شوند (المرقاة از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ص ۵۰) و رجوع به تحفه حکیم مؤمن شود.

و بر سر آن چوب بندند و بامداد و شبانگاه شخصی آن چوب را بجنباند چنانکه باز او را ببیند و بیاید و در آن مرغ آویزد. آنگاه باز را بگیرند و پرهايش به آب گرم بشویند و از این گونه گرفتن ناپسندیده است، زیرا که بیم آن بود که باز با مرغ از سر چوب بیفتد و باو خللی رسد.

و چون از دیگر فصلها بپردازیم ۷۶ طریق گرفتن بازان را به هر جایی باز گوئیم انشاءالله تعالی.

اکنون اجناس بازان مشهورتر بگوئیم:

جنس آشیانی - هر آشیانی را نسبت به آن شهر کنند که گیرند و بیشتر آشیانی بهرقی ۷۷ و مارقی ۷۸ بود و آن نواحی ارمنیه و شروان و گیلان و دیلمان و ناحیه کلار و کوههای این نواحی بود. و این آشیانیان پرورده خانه باشند، و با مردم گستاخ باشند که طعمه از دست مردم خورده باشند نه از مادر خویش، لیکن بسیار حریص و دلیر نباشند بر صید.

و از پس این بازان گذاری ۷۹ باشند به این جایها که گفته آمد. و این بازان گذاری را فضل باشد بر آشیانی، هم به نیکویی و هم به دلیری و هم به تیز پریدن؛ و مردم این قسم را دوستتر دارند. و وحشیان که آنها را به دامهای گوناگون گیرند چنانکه گفته آید انشاءالله. و آن گذار (ی) لارقی ۸۰ بود و دری ۸۱ و شکی ۸۲ و کلیبری ۸۳ و دیگر انواع چون دربندی ۸۴ و رودانی ۸۵ و این بازان چنانکه گفتیم از دیار ارمنیه و آن نواحی باشند. و همچنین از نواحی خراسان و جرجان ۸۶ و

۷۶- برداختن، فارغ شدن و پایان رسانیدن (لغتنامه).

۷۷ و ۷۸- چنین است در متن و از سیاق عبارت برمی آید که نام دو ولایت باشد.

۷۹- گذرنده؛ عبورکننده (لغتنامه).

۸۰- در بازنامه موزه بریتانیا نسخه خطی ص ۲۸ نیز لارقی آمده. در صیدالمراد فی قوانین الصیاد چاپ کلکنه ص ۸ نوشته شده: «اما باز سفید که پدر و مادر او کافوری باشند و برپرش هیچ نشانی نباشد و هم سرخ چشم بود و سبزیای و بن منسر بغایت سبز، بدانکه شاهباز همان باشد و به زبان ماوراءالنهری آنرا لازقی گویند». و ظاهراً منسوب به لازقیه است از شهرهای روم (رجوع شود به جغرافیای تاریخی لسترنج چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۱۵۸).

۸۱- درب، ناحیه‌یی است میان طرسوس و بلاد روم (معجم البلدان).

۸۲- شکی، ناحیتی است از ارمنیه، آبادان و با نعمت (حدودالعالم چاپ دکتر ستوده ص ۱۶۲).

۸۳- متن. کلیبر. و کلیبر یکی از بخشهای پنجگانه شهرستان اهر و نیز نام قصبه مرکز بخش و دهستانی است (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴).

۸۴- دربند، در آخرین نقطه شمالی ایالت شروان است و باب‌الابواب هم گویند. (از جغرافیایی تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۱۹۳).

۸۵- از توابع کرمان ضبط شده است (لسترنج) اما چنین جایی در دیار ارمنیه دیده نشد.

۸۶- دارالملک ولایت مازندران بود و در زمان مغول ویران شد (از تزهة القلوب چاپ محمد دبیرسیاقی ص ۱۹۷).

دهستان ۸۷ و خوارزم ۸۸ و پیرامون آن، این جمله از يك اصل باشند و از جزیره‌های ناحیه صقلاب ۸۹ آیند و گذرند، و به سرما و گرما مشتا و مصیف باشند و ایشان را بدان جایگاه که گیرند نسبت کنند. و هر چند در آن نواحی دیر تر مانند پرنده‌تر و شکار کننده‌تر و دلیرتر باشند.

و اما اجناس لکزی لطیف‌تر باشند و بیشتر ایشان سرخ‌رنگ و زرد چشم و سبز پای باشند، و مانده باشند به بازان لازقی ۹۰ و دلیر باشند.

اما اجناس رودانی و شکی و ارانی ۹۱ مانند لکزی باشند به قسد و رنگ و آفرینش. لیکن سخت اندام‌تر باشند. و اندامها و رنگ و چشم رودانیان تا بچه کردن، همچون دیگر بازان باشند. و چون کریز بسیار خورند، پشت ایشان کبود و ابرش ۹۲ گردد. و چنین گویند که باز سفید از رخم ۹۳ بود و آن کرکس سفید بود. و دیگر رنگهای بازان رنگ آوی ایشان است. اگر آوی سرخ بود باز راسرخ آوی خوانند. و اگر سیاه بود دیزه ۹۴ خوانند و اگر سبز رنگ بود که به سیاهی گراید ابهره ۹۵ خوانند. و اگر آوی سرخ بود و اندکی به سیاهی گراید سرخ دیزه خوانند و رنگها (ی) دیگر بسیارست که معروف نیست و شکل آوی گفته آمد. پلنگ

۸۷- ناحیه‌ی از ولایت مازندران و ثغر میان مسلمانان و اتراط. (از نزهةالقلوب چاپ محمد دبیرسیاقی ص ۱۹۸) و مرکز ناحیه گنج رستاق در شمال خاوری هرات بوده است (جغرافیای تاریخی لسترنج ص ۱۹۳ چاپ ترجمه و نشر کتاب).

۸۸- ناحیه‌ی بزرگ که حد شرقی ایران‌زمین بود (نزهةالقلوب باهتمام محمد دبیر سیاقی ص ۲۰) ورود جیحون از میان آن می‌گه‌شت. این ایالت میان ایران و ترکستان قرار داشت و از صادرات آن بازهای شکاری بود (از ترجمه جغرافیای تاریخی لسترنج - چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۴۷۴ و ۴۸۸).

۸۹- متن صقلاب. در بازنامه موزه بریتانیا نسخه خطی ص ۲۸ جزیره‌ها و صقلاب. و صقلاب، ناحیتی است مشرق وی بلغار اندرونی و بعضی از روس و مغرب و شمال وی بیابان شمال. (از حدودالعالم بکوشش دکتر منوچهر ستوده چاپ دانشگاه ص ۱۸۷).

۹۰- نگاه کنید به‌حاشیه ۸۰

۹۱- اران، میان رود کرو-ارس قرار گرفته و حمدالله مستوفی آنرا بین‌النهرین نامیده است (از جغرافیای تاریخی لسترنج چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۱۹۰).

۹۲- به‌فتح اول و ثالث رنگ سرخ و سفید درهم آمیخته (برهان).

۹۳- رخمه به‌فتح اول و میم و سکون ثانی مرغی است که آنرا مردارخوار گویند (برهان) کرکس (ناظم‌الاطباء). داله (المرقاه ص ۱۱۱).

۹۴- رنگ سیاه، خاکستری مایل به‌سیاه (از برهان).

۹۵- در لغت ابهر بمعنی روشنتر است و مناسبی ندارد چنانکه از متن بر می‌آید ابهره‌سبز متمایل به سیاه یا سبز سیر است.

آوی و در زن آوی و زرج آوی. ۹۶

و به روزگار مجدالدوله ۹۷ و دیالمه عمر بازان بسیار بود بواسطه آنکه ایشان را بنام داشتندی و مجدالدوله را بازی جره ۹۸ بود جره باز با سهلی نام، بیست و چهار کریز بخورد و بعد از او به شمسالدوله ۹۹ افتاد و از آنجا بار دیگر به ری باز آوردند. و شمسالدوله، مجدالدوله را از همدان هدیه فرستاد، دو دست ۱۰۰ باز، یکی در بندی سرخ چشم پروز ۱۰۱ نام بیست و دو کریز بخورد، و دیگری گذاری، مروارید نام، شانزده کریز بخورد. و امین ابوالعباس فیروزان ۱۰۲ بازی داشت که آنرا ابوالعباسی خواندندی، بیست و چهار کریز بخورد و چنین گویند باز یاران او درست کردند که پس بیست و چهار سال خایه بنهاد و من داشتم که سیزده کریز بخورد. و اکنون چون مردم احتیاط بجای نمی آورند و بیشتر ترکان می دارند زود بزبان می آیند.

اما گرفتن آنچه آشیانی بود که اندر بازنامه رومیان خوانده بودم - گفته آمد. و آن آشیانیان که به ولایت شروان بود و لازقی خوانند و آنچه به دیلمان بود و آنچه گذاری باشد به دام ۱۰۳ گیرند و آن دامها را بهری طرح ۱۰۴ خوانند و آن دو سه گونه بود: یکی را سگری خوانند و یکی را بس حمر ۱۰۵ و یکی را دروه ۱۰۶

۹۶- برای آگاهی بیشتر در آوی و رنگهای آن نگاه کنید به ص ۸۱.

۹۷- مجدالدوله ابوطالب رستم از ۳۸۷ تا ۴۲۰ هجری در ری و همدان و اصفهان سلطنت کرد (طبقات سلاطین اسلام لاین پول ترجمه عباس اقبال ص ۱۲۸).

۹۸- بهضم اول نرینه هر جانور باشد از چرنده و پرنده عموماً و نرینه باز را گویند خصوصاً (برهان).

۹۹- شمسالدوله ابوطاهر از ۳۸۷ تا حدود ۴۰۰ هجری قمری در همدان حکومت کرد (طبقات سلاطین اسلام لاین پول ترجمه عباس اقبال ص ۱۲۸).

۱۰۰- مرغان شکاری مثل باز و شاهین را به اعتباری دست نویسند (برهان).

۱۰۱- به فتح اول و ثالث جامه دورنگ درهم بافته و نوعی سبزه در نهایت لطافت و ظرافت (برهان). شاید پیروزه به قرینه مروارید که نام باز دیگر است.

۱۰۲- خاندان فیروزان در زمان دیالمه شهرتی داشتند و دوتن از سرداران مشهور فخرالدوله ازین خاندان بودند یکی فیروزان بن حسن فیروزان که حاکم دیلمان بود و دیگری نصر بن حسن فیروزان که حاکم ری و قومس بود و ظاهراً منظور از ابوالعباس فیروزان همان فیروزان بن حسن فیروزان است (رجوع به تاریخ طبرستان و رویان ظهیرالدین مرعشی به اهتمام عباس شایان ص ۱۳۳ تا ۱۳۷ شود).

۱۰۳- متن: و به دام.

۱۰۴- افکنده شده و گسترده شده (لغت نامه) در بازنامه موزه بریتانیا نسخه خطی ورق ۱۴ نیز طرح و طرح آمده: خود را در طرح صیاد افتاده دید.

۱۰۵- چنین است در متن.

۱۰۶- ورده و درده نیز خوانده می شود.

و کومه ۱۰۷ کرده باشند. صیاد کومه را از پس سوراخ کرده باشند و صیاد همی نگرد و بادانکرای ۱۰۸ پیش آن سوراخ برکنندره بسته باشد وزه در پای بسته. چون باز برخیزد بادانکرا به هوا بر شود، زمزمه همی کند و اشکرکان بجانب او آیند. بادانکرا به کندره خویش باز گریزد. صیاد بدان دامها که گفتیم آنچه وقت را صوابتر بیند، بکشد و باز را بگیرد.

و در بیشه‌های مازندران، جاهایی که شناسند و معروف شده باشد به گذر - بازان، دوچوب دراز فراگیرند و دامی بروبندند و چون بازگذرکنند در آن دام پیچد و آن چوبها بیفتند و باز را بگیرند. و در زمین فارس و آن ناحیتها که شناخته باشند، صیاد کومه کند و سنگ برهم چیند و از پس آن سوراخی بگذارد، چنانچه دستی با کبوتر در آن سوراخ توان کردن و بامداد و شبانگاه دست با کبوتر از آنجا بدر کند و کبوتر را بجنابند. باز بیاید و او را بگیرد و او آهسته دست در زیر کشد و باز را بگیرد. و اندر گرفتن بازان بیش ازین نگویم که موجب تطویل شود.

باب اندر زیرکی و تادیب پذیرفتن ۱۰۹ و بکار اندر آوردن بازان

و آن از چند چیز توان دانست: اول آنکه باز را سر بزرگ بود خاصه آنجا که مغز اندرو باشد، و چشمهایش خرد بود. و دوم آنست که قدی باندام دارد. و بازی که از آن بزرگتر نبود آنرا طوهان ۱۱۰ خوانند و آن آن بود که اندر آشیان تنها بوده باشد و هیچ عدیل ۱۱۱ و قرینش نبوده باشد. و اندازه آن چنان باید گرفتن که رشته به میان سینه اش باز گیرند و دو ته کنند ۱۱۲ و بپیمایند اگر بدستی ۱۱۳ و عقدی ۱۱۴ افزون بود، آن باز طوهان بود و آن آنست که ملوک همه در طلب چنین

۱۰۷- خانه‌ای که از نی و علف سازند و گاهی صیادان در آن در کمین صید نشینند (برهان).

۱۰۸- چنین است در متن و درجایی یافته نشد.

۱۰۹- تادیب بمعنی تعلیم است و تادیب پذیرفتن یعنی قبول تعلیم کردن.

۱۱۰- طوغان: قسمتی از باز شکاری، شاهباز (لغت‌نامه). در بازنامه موزه بریتانیا نسخه خطی ورق ۳۷ طرمان: «این نوع بدیدم که در لانه یک بچه باشد و لانه او بردخت بست باشد و آن سخت بزرگ بود و دلاور و بعضی ترکان آن باز را طرمان گویند.» و ظاهراً همانست که امروزه طرلان گویند.

۱۱۱- مانند و همسنگ (منتهی‌الارب).

۱۱۲- ته بمعنی تاه ولای (مجمع‌الفرس) (برهان) و دوته کردن بمعنی دوتا کردن و دولا کردن است.

۱۱۳- بدست، به کسر اول و ثانی و فتح اول و ثانی و سکون سین وجب را گویند که به عربی شیر خوانند (برهان).

۱۱۴- بندوگره (ناظم‌الاطباء). بند انگشت.

بازی باشند و اگر بدستی راست ۱۱۵ بود آنرا شبیری ۱۱۶ خوانند. و اگر از آن اندکی بکاهد، باز تمام خوانند. و اگر از آن نیز اندکی بکاهد چهار دانگه خوانند. و اگر از چهار دانگه نیز چیزی بکاهد آن جمله را جره خوانند. و اندر جرگان مهتر و کهنتر باشند، چون مهتر بود، مه جره خوانند. و گفته‌ایم که جرگان نرباز باشند و شوايش ۱۱۷ به آن عقاب ماند، زیرا که شواي بازان دو گونه باشد، یکی اله ۱۱۸ شوا خوانند و یکی طوطك ۱۱۹ شوا. حد رویش باید که بآن عقاب ماند و درهای بینی او فراخ بود و دهن و گلویش باید هردو فراخ بود چون بردست بر- دارندش رانه‌اش آکنده ۱۲۰ بود و سخت گوشت و کوتاه و ساقش نیز کوتاه بود هر چند استادان خراسان را مذهب ۱۲۱ آنست که چون پای باز دراز بود گزیده‌تر بود و سوارتر ۱۲۲ برگرفتن. و چنگها و کفش باید که جمع ۱۲۳ بود و باید که چون گوشت را بازدار (بوی دهد) ۱۲۴ سخت بیفشارد و حریرص بود برگشت و شتاب کند. و چون دست به پهلوهایش باز نهند استخوانهای پهلوش هموار و سخت بود. و چون نیفه‌اش سخت بود و بن‌بسته، یکی فروتر و یکی برتر نبود. و کشهای بازو- هاش بسته و سخت گوشت ۱۲۵ بود.

و پرهای کارش که آنرا یزه ۱۲۶ خوانند دراز بود. و دمش ۱۲۷ کوتاه بود. و گفته‌اند پسندیده بود که پرودم باز به پرودم چرخ ماند. اما علامت نیک پریدن

۱۱۵- درست، تمام، کامل (لغت‌نامه).

۱۱۶- شبیر، وجب. شبیری بمعنی يك وجبی.

۱۱۷- شوا چنانکه صاحب بازنامه حاضر گوید در اصطلاح بازداران نامی برای نوك مرغان شکاری است. در منتهی‌الارب شوی بمعنی دستها و پاها و سرهای مردم آمده است.

۱۱۸- اله و آله عقاب را گویند (برهان) واله شوا یعنی بازی که نوکش چون نوك عقاب باشد.

۱۱۹- نام مرغی است مشهور به طوطی (برهان) طوطك (نامهای پرندگان در کردی از محمد مکرری ص ۹۱) و طوطك شوا یعنی بازی که نوکش چون نوك طوطی باشد.

۱۲۰- پرشده (برهان).

۱۲۱- معتقد (منتهی‌الارب). عقیده (ناظم‌الاطباء).

۱۲۲- مسلط تر.

۱۲۳- ستمبر و کوتاه و ناکشیده در انگشتان (از منتهی‌الارب).

۱۲۴- ظاهراً افتادگی دارد و عبارت میان دو قلاب برای درك مطلب اضافه شد.

۱۲۵- متن. و سخت و گوشت.

۱۲۶- در بازنامه موزه بریتانیا نسخه خطی ورق... «هرچند پرهای قوادم درازتر باشد آن شکره دورتر برد» و لفظ یزه در اینجا به‌جای قوادم که شاه‌پر مرغان است آمده و شاید بایزك بمعنی مقدم و پیشرو مناسبت داشته باشد. درجای دیگر این کتاب تیزه آمده است. نگاه

کنید به ص ۱۴۵.

۱۲۷- متن. دمش.

باز به سه چیز پیدا بود: یکی فراخی بینی، و یکی فراخی گلو، و این هردو گفته آمد. و سیوم آنکه بانگش بلند و نیز بنیرو بود. زیرا اگر بینی او تنگ بود نفس دشوار تواند زد. و اگر گلویش تنگ بود، استخوان مرغان بزرگ فرو نتواند بردن. و چون بانگش ضعیف بود، دلیل بود که اندرشش بازآفتی بود. و باید که پایش درشت ۱۲۸ بود چون سوهان. و چون در بازی اینها یافت شود دلیل فراهت ۱۲۹ و زیرکی بود و این در بازنامه‌های عراقیان و خراسانیان است.

و آنچه در بازنامه ترکانست در معنی فراهت و زیرکی، آنست که: به تن بزرگ باشد و اندامهاش متناسب و در خورد یکدیگر باشد، و گوشت اندامهاش سخت بود، و گوشت رانش سخت و آکنده بود و چشمهاش فراخ و گردنش دراز بود. و پرهاش دراز و دمش کوتاه بود، و کفهای پایش فراخ تر و بسیار خورنده تر و زود گوارنده تر بود.

و اما مردم چین هیچ ازین خصال نجویند و اعتماد بروزن کنند؛ هرچه گرانتر بود آن گزینند. و در ولایت ایشان آنجا که دارمملکت ۱۳۰ پادشاه ایشانست. و آن جایگاه را اشعیر ۱۳۱ و مدینه‌الذمه ۱۳۲ نیز خوانند - چنانکه بدیگر شهرها مرغان دیگر باشند، آنجا باز سفید بود و دیگر رنگ. و کرین ندهند و بوقت کرین رها کنند و دیگر باره بگیرند و بکار اندرآرند. و همه دشت این ولایت یاسمین گوناگون بود. و آهوشان بیشتر آنست که مشک دهند.

و علامت پسندیده که اندر بازان باشد آنست که خوشخوی باشند و رمنگی و گریختن اندر ایشان نباشد، و برسیری شکار کنند، و از هیچ جانوری نفور ۱۳۳ نباشند و باشد که ازین خصلتها که یاد کردیم بیشترش در بازی باشد و با آن همه خصلت نیکو قد و نیکو اندام باشد. و باشد که بدخو و بد رنگ بود و اشکروه‌داران متفق‌اند که آن باز نه باز سر بوده باشد. و من از ابونصر کوتاه شنیدم که: به روزگار سامانیان از ری باز یار طلبیدند؛ پدرم علی کوتاه از آنجمله بود که فرستاده شد. بوعلی گفت چون به خدمت امیر رسیدم، هرچند باز آوردند ما را پسند نیفتاد تا خود روزی امیربازی که بس قد و رنگی نداشت، مه‌جره، زردپای، گفت این باز را نگاه

۱۲۸- زب، ناصاف (ناظم‌الاطبا).

۱۲۹- زیرکی (ناظم‌الاطباء).

۱۳۰- ترکیبی است چون دارمملک و دارمملکت و دارالملک بمعنی پای تخت رجوع به دارمملک در لغت‌نامه شود.

۱۳۱- اشعیر هم خوانده می‌شود - در بازنامه موزه بریتانیا نسخه خطی ورق ۸۱ شقفس.

۱۳۲- در بازنامه بریتانیا ورق ۸۱ چنین است: اما در ولایت شقفس در شهر دهیبه برچانب سند میشه‌ها بسیار است به نزدیک ترکستان... پس چون بدانستند که وقت شکار آمد هر کس طرح خود می‌سند و در آن میشه می‌رفتند و می‌نهادند تا شکار شکره می‌کردند.

۱۳۳- رمنده و گزیننده (متنبی‌الارباب).

دارید و باز زاده‌ایست. ما با خود گفتیم که پادشاه چیزی می‌گوید که اصلی ندارد. اما چون آن باز را آموختیم ۱۲۴ شکارهای صعب کرد از کلنگ ۱۲۵ و مرغان بزرگ.

باب اندر آنکه:

چون باز وحشی بدست آید چگونه باید آموختن و ادیب و گیرا کردن
و کویزدادن ۱۲۶ و از کویز پرگرفتن و بکار باز آوردن

نخست که چشم باز را بگشایند، شب و روز بردست باید داشت مگر دو سه ساعت، که گفته آید. چون شب از نیمه بگذرد باز ۱۲۷ را بردست باید گرفتن، و به جایگاهی آوردن که چهارراهی یا بیشتر بود، که مردم مخالف ۱۲۸ گذرند بعضی با چراغداران و بعضی با چیزهای دیگر. و جایی نشستن که از پس او رهگذار نباشد. و در راه که می‌رود چوب بردرها همی باید زدن و آنجا که نشسته باشد بامردم سخن باید گفتن تا روشنایی روز درآید. و باید که تا باز بردست نشسته باشد، هر دو گوشت‌گیر ۱۳۹ برهم افکنده باشد. و اگر پایها را از یکدیگر دور دارد هم‌زشت بود و هم دم‌فشان شود و دست را آزار رسد. و چون روشنایی روز پدید آید به‌دروازه بیرون باید شدن و به‌کنار دشت سیر کردن. و نخست از دست بادست باید خواند، آنگاه چندیک شکاربند، آنگاه به‌زه‌هنز ۱۴۰ باید خواند (که) در سر شکار بند باید داشتن. ضواب آن بود که حلقه از آهن یا آبگینه در سر شکاربند بندند و هنز را بآن حلقه بیرون کشند و یک سر هنز را باز یار دارد و یک سر آن کس که باز دارد؛ تا بیم آن نبود که چون باز به‌نزدیک رسد به‌دست برهد و چندانکه زه بود بشود ۱۴۱

۱۳۴- آموختن: تعلیم، یاد دادن (لغت‌نامه) و این لفظ برای تعلیم و تأدیب شکره بکار رفته است: بیاورد (شکرکان را) و آموختنشان گرفت.

جهانی بدو مانده اندر شگفت (فردوسی).

۱۳۵- پرنده‌ایست کبودرنگ و درازگردن. بزرگتر از لکک که او را شکار کنند و خورند و پره‌های زیردم او را برسوزند (برهان) قلنگ. غاز قلنگ (فرهنگ فارسی دکتر معین).

۱۳۶- نگاه کنید به‌حاشیه ۳۶ و ۱۸۲.

۱۳۷- متن. و باز.

۱۳۸- مخالفت بمعنی ضد (ناظم‌الاطباء) و در اینجا مردم مخالف گذرند یعنی در جهت مخالف هم گذرند. گروهی از یک سو و گروهی از سوی دیگر آیند و روند.

۱۳۹- چنگ انگشت میانی. انگشت دوم پای مرغان شکاری از جانب درون.

۱۴۰- نگاه کنید به‌حاشیه ۵۶ در متن هنز و هترومتر هم خوانده می‌شود. معنی کلمه روشن نیست.

۱۴۱- جمله خالی از ابهام نیست در صیدالمراد چاپ کلکته ص ۲۱ توضیح مطلب بدین‌گونه است: و چون از دور بخوانی طناب را در کمر هر دو بازدار، یکی آنکه باز بردست داشته باشد ←

آنگاه به زمین آید که چون این حال خو کند زیانی عظیم دارد. و صوابتر آن بود که به گوشت ساده خوانند چنانکه ابراهیم بازسالار کردی. و باز را به خویشتن خواندن و گستاخ کردن همی باید آموختن که از خود شکار داند کردن. و فایده دیگر اندرین آن بود که هر جایگاهی که مرغ زنده نیابند باید. و پاره‌ی ۱۴۲ وی بریک شکال ۱۴۳ دراز باید ۱۴۴ چنانکه ابراهیم کردی که بر هر هفته خواند نگاه بگردانیدی و بازیاران به گوشه دیواری بایستادندی و او شکالی دراز بستدی و یک فراز دیوار میشدندی و بانگ همی کردی و آواز خوش داشتی و به گوشت گوسفند باز همی خواندی و چون بدست او رسیدی بازیار از عقب رسیده گوشت رسانیدی. و بعضی گوشتها در وقتی که درمانی باید کرد باید داد چون گوشت گاو و بز و موش دشتی و خوک بچه و خارپشت و موش خانگی. و صواب آن بود که چون به گوشت موش دادن حاجت افتد موش را بگیرند و در قفسی یا جایگاهی استوار کنند، شبانروزی کمتر یا بیشتر، تا شکم پاک کند. آنگاه نیز احتیاط کنند که از پلیدی موش و روده‌های آن چیزی نخورد، که چون زهر بود باز و باشه را. اما چرخ را زیان کمتر دارد و آنچه چرخ می‌گیرد موش دشتی بود و اندرو زیانی نبود. و گوشت کبوترچاهی خاصه وقتی که گیاهی که آنرا کره دل خوانند شکفته بود، با تخم آمده، و کبوتر چاهی و دشتی از آن شکوفه و تخم خورده باشند، باز را چون زهری بود. و این گیاه چنانست که چون ساق آنرا بشکنند شیره از وی بیرون آید. و هندیان که دعوی طبیبی کنند آرد بدان شیره بمالند و به روستاییان دهند تا شکم ایشان کار کند و باشد که بسیار کار کند و مردم را تبه کند.

و از هرگوشتی که اتفاق افتد، به ممارست و تدبیر، و به روزگار دراز، نیک و بد آن با مزاج هر بازی بتوان دانست. و چون هر بازی را گوشت موافق یابند به کیفیت و کمیت دهند و از طعمه‌های بد پرهیز فرمایند تا از بیماری ایمن باشد. و طعمه بازیان از سه‌گونه بود: سبک، و گران، و معتدل. و شناختن موافقت گوشت، هر باز را، آنست که چون از گوشت موافق بنخورد به گرفتن آن مرغ حریص‌تر شود و اهارش ۱۴۵ نرم‌تر بود و پیوسته، و فربه‌گردد. و از گوشت مرغی که کراهت (دارد)

← دیگری آنکه بخواند، ببند و کشیده‌دار بس محکم تا باز را در آمدن آزار نرساند و چون نزدیک رسد باید طناب را اندکی سست کرد تا باز درست بر طعمه آید.

۱۴۲- متن: رارونه. اما در جای دیگر همین کتاب آمده: و لختی گوشت‌دارو و یا پاره‌رونه که بازیاران دست‌بردار خوانند. نگاه کنید به حاشیه و متن ۲۴۹.

۱۴۳- متن: مکال پای‌بند ستور (ناظم‌الاطباء).

۱۴۴- جمله مفهومی نیست و ظاهراً قسمتی از آن حذف شده است.

۱۴۵- نگاه کنید به حاشیه ۴۵.

از صید آن بگریزد و چون از آن بخورد اهارش تباه شود و زیان دیگر گوشتها بدینگونه پیدا کنیم.

گوشت دراج و تذرو - معتدل بود اندر گواشتن ۱۴۶ و اهار ستبر دارد و پیوسته. و گوشت سینه‌شان موافق‌تر بود از گوشت ۱۴۷. اندام دیگر و بهتر و پسندیده‌تر بود و فربه‌کننده‌تر

گوشت تیمو و کبک - اندر گواشتن سبکتر بود و اهار صافی‌تر دارد و دراز و پهن‌تر و از گرچه ۱۴۸ ایمن بود، خاصه آن گرچه که از گرمی و خشکی خیزد و باز را فربه کند و درین معنی گوشت رانهای تیمو از گوشت کبک موافق‌تر بود.

گوشت مرغ - گرم و سبک و زود گوار بود و باز را فربه کند فربهی معتدل، چون چند روز پرولا خورد ۱۴۹ و از نرمی و تری گوشتش اهار دراز و خوب و نرم بود و از گرچه که از گرمی و خشکی خیزد ایمن بود خاصه که مرغ سیاه و جوان بود.

گوشت کبوتر - معتدل بود به گواشتن و اهارش پسندیده بود، خاصه که کرم خورده باشد و زود گوارد و فربه کند و چون شب برو بگذرد و کبوتر کهن ۱۵۰ بود، ناپسندیده بود. و گوشت کبوتر بچه بسیار تر بود و سبکتر و زود گوارتر و اهار رقیق‌تر بود و آسان‌گذارتر، خاصه که پیه از آن جدا کنند زیرا که پیه دشوار گذرد و باز را کاهل کند. و همچنین هر پیهی که باشد دیر بگذرد ولیکن گرچه را سود دارد.

وبهترین کبوتر که باز خورد آن بود که پرنده و مخلف ۱۵۱ بود و گوشت ابهر ۱۵۲ معتدل بود و اندک مایه فربه کند.

گوشتهای مرغان آبی - همه سنگین بود و دشوار گوارد، لیکن آن باز را که بسازد سخت فربه کند. و خونشان خوش و شیرین بود و باز برصید ایشان حریص شود، خاصه که در آب خوش صافی باشند. و چون در بیشه‌ها و آبهای ایستاده

۱۴۶ - هضم کردن (فرهنگ ناظم‌الاطباء). صورتی از گواردن و گواریدن

۱۴۷ - کذا. شاید «در گوشت بهتر و پسندیده‌تر...»

۱۴۸ - متن کرجه. در بازنامه موزه بریتانیا جص آمده که به فارسی گرچ و گچ گویند. اما کلمه «گره چه» است بمعنی زگیل و جوشهای کوچک که بر اندام افتد و در تداول مردم بوجود گرچه (به کسر گاف و چ) غده‌های کوچک بود که در اندام پیدا شود.

۱۴۹ - ولاء - ازپی هم (ناظم‌الاطباء) و پرولا خوردن یعنی مرتب و از پی هم خوردن.

۱۵۰ - کهنه و دیرینه (ناظم‌الاطباء). به اصطلاح امروز مانده

۱۵۱ - کبوتر بچه (برهان) جوان.

۱۵۲ - پرهای مرغ میان خوافی و کلی (لغت‌نامه) پرهای مرغ پس از قوادم ظاهراً بمعنی پرنده بالغ و از حالت جوجگی بیرون آمده.

تیره باشند گوشت آن ناپسندیده بود و دیر ۱۵۳ گوارد.

گوشت کلاغ - اگر ابلق ۱۵۴ بود اندک مایه فربه کند، لیکن اهار را صافی کند و گوشت کلاغ سیاه، تری زیاده دارد و گوشت غراب ۱۵۵ به هیچ کار نیاید و همچنین گوشت لقلق ۱۵۶ بسیارتر بود. و گوشت کروان ۱۵۷ پیه آمیز بود و خوش تلخ و باز را از گرفتن آن کراهیت باشد.

گوشت قمری و فاخته و آنچه بدین ماند نرم و سبک و سازنده تر باشد و باز گذاری را گوشت مالکی ۱۵۸ بدبود خاصه که پیر بود و باز را از گرفتن آن کراهت آید. و بغیر ازین عیبها، شکار او خطرناک، مگر باز دربندی بود و کریز بسیار خورده باشد.

گوشت کلنک - خوش و شیرین بود خاصه مخلف و اندک مایه درو غلظت بود، دیر گوارد. و گوشت سمندری ۱۵۹ که خراسانیان سرخاب ۱۶۰ خوانند دیر گوارد، لیکن باز را فربه کند. و گوشتهای مرغان کوهی و دشتی باز را بهتر بود و هر گوشت که سرخی آن سرختر بود و پیه اند رو بسیارتر، دشوار گوارتر بود و لیکن فربه کننده تر بود چون بگوارد. و هر گوشت که سبک و نرم بود گوارنده تر بود، لیکن باز را کم فربه کند. و آنچه اندرین گوشتها آمد حکم بر آنست که باز تندرست بود. و صواب آن نبود باز را بریک گونه گوشت داشتن، لیک باید که اندر میان روزها بگرداند چنانکه صواب بیند.

۱۵۳- متن: دیوار.

۱۵۴- دورنگ، سیاه و سفید (لغت نامه).

۱۵۵- غراب به سه نوع از پرندگان اطلاق شود: یکی زاغی است که در نزد ما به غراب الزرع و عناق معروفست و باها و منقار آن کوچک و سرخ و به بزرگی کبوتر است دوم غراب معروف به غراب اسود (کلاغ) است که در میان پرندگان درنده بسیار یافت میشود و به غلط آنرا زاغ نامیده اند و سوم معروف به غراب ابقع (کلاغ پیسه) که از همه وحشی تر است. و چون غراب جیفه می خورد گوشت آن خشن و بسیار بدبوست (تذکره داودضریب انطاکی بنقل لغت نامه) لفظ غراب در زبان عبری بمعنی سیاه است و آن پرنده ایست شبیه به کلاغ لیکن بزرگتر از آنست و منفرد پرواز می کند و در شریعت موسی ناپاک است (قاموس کتاب مقدس).
۱۵۶- لك لك (فرهنگ ناظم الاطباء).

۱۵۷- کبک، چوپینه، شوات (منتهی الارب).

۱۵۸- درجایی دیده نشد. شاید مالك الحزين باشد که بوتیمار است.

۱۵۹- متن سمندری م. در بازنامه موزة بریتانیا ورق ۸۱ سمندر را نوعی از مرغابی دانسته.

۱۶۰- سرخاب نوعی از مرغابی باشد سرخ رنگ... و بعضی گویند پرنده ایست که تمام شب از جفت خود جدا باشد و یکدیگر را نبینند لیکن آواز دهند و به سمت او از بقصد ملاقات هم آیند و اگر یکی از آنها جفت خود را در آتش بیند او نیز خود را در آتش اندازد و او را خرچال هم گویند (برهان). و ظاهراً بهمین مناسبت سمندری گویند.

گوشت چهارپایان - چون گوسفند و بز و گاو و آهو و خرگوش و آنچه مانند این باشد، این گوشتها خلاف طعمه بازانست. يك خورد و دو خورد صواب بود. و باین گوشتها عات دادن خطایی صعب بود، الاگوشت گوسفند که هر چند آن نیزخلاف طعمه بازانست، لیکن دروگر می و تری و آسان گوارندگی هست. اما چون بسیار خورد کرم انگیزد اندر شکم و گذرگاه اهار، خاصه گوشت پشت مازه. و بهتر آنست که گوسفند چرایی بود و جوان و فربه و سبک باشد، نباید که پر و معلوف ۱۶۱ بود که پسندیده نباشد. اما هر چند وزن گوشت در بازنامه رومی گفته است و آنرا دستورالعمل باید ساخت که، هر بازی را از جره و تمام و چهار دانگه و طوهان ۱۶۲ گوشت به اندازه دیگر باید داد. ولیکن در میان هر نوعی سرد مزاج و گرم مزاج بود و این به ممارست و تجربه روزگار توان شناختن.

و این گوشتها که شرح داده اند بر سه قسم بود، ثقیل و خفیف و معتدل، و همه آنست که باید بازدر تندرستی خورد. و گوشتها گوناگون که جز اینست چون گوشت خارپشت و موش دشتی و خانگی و خطاف ۱۶۳ و خفاش و بچه خوک در بیماریها باید داد چنانکه در جایگاه خود یاد کنیم. و اگر باز را «داردرنگی» ۱۶۴ و «بنه - هراسی» ۱۶۵ و «اندر بنه جستن» بود، و از چشم و روی مردم هراسنده بود، گناه بازیار بود. و اگر بینی ازین عیبها در بازی بود و بازبازی برود، آن بازیار پسندیده بود. و اگر بازی کوک نبه ۱۶۶ را فراهت ۱۶۷ بیاموزد و بکاراندر آورد و به مرغان گوناگون گرفتن سوار کند، و هیچ خوی بد و هراس اندرو نگذارد، و اندر کرین خانه آنچه شرط است از طعمه و روغنهای خوش آمیختن بداند، و چنگک و شوا ۱۶۸ باندام در وقت خویش بپیراید و وصل پرودم باندام ۱۶۹ کند، بازیار پسندیده باشد. و نیز باید که باز دار به فربمی کار فرماید که چند فایده است اندر شکره فربه:

۱۶۱- فربه (منتبهی الارب).

۱۶۲- رجوع به حاشیه ۱۱۰ شود.

۱۶۳- به ضم اول و تشدید ثانی مرغیست سیاه و به فارسی فرشتوک گویند. (منتبهی الارب) از طیور است که از بلاد دور آید و نزد مردم به پرندۀ بهشتی مشهور است (حیوة الحیوان دمیری چاپ مصر سال ۱۳۳۰ ج ۱ ص ۵۲۴). پرستو.

۱۶۴- متن: درنگک. نگاه کنید به حاشیه ۱۷۱.

۱۶۵- متن، بنه هراس. نگاه کنید به حاشیه ۱۷۲.

۱۶۶- کذا.

۱۶۷- زیر کی. (ناظم الاطباء).

۱۶۸- در اصطلاح شکره داران منقار مرغان شکاری رجوع کنید به حاشیه ۳۹ و ۴۰.

۱۶۹- متناسب، موزون (لغت نامه).

اول نیک پریدن. دیگر، اگر آفتی یا جراحی به او رسد چون فریه بود زود به شود، به خلاف آنکه لاغر بود که فریه باید کرد تادرست شود. و اندر طعمه دادن افراط نباید کرد، باید که اشکریه را فریه کند و گرسنه. و گفته‌اند که، خدای آن بازیار رحمت مکناد که به طعمه افزون دادن بر اشکریه رحمت کند.

و دیگر باز را فراغت و مهارت و تادیب آموختن، و به مرغان خرد و بزرگ گپرا کردن، و دیگر پیشه‌ها یاد دادن، بعضی از آن توان آموختن، و بهری از تجربه درست توان کرد، و بهری خود از اشکرگان یاد توان گرفتن در میان کار، که گفته‌اند: اگر صد سال این پیشه کنی و آزمایی آخر به آموختن حاجت افتد و چیزی اندر شکارگاه پیش آید که هرگز (ند)یده ۱۷۰ باشی و نشنیده باشی. و آن بازان که اصلی باشند چیزهای عجب کنند.

اما آن عیبها را که از بازیارید خیزد چون دارد رنگی ۱۷۱ و بنه هراسی ۱۷۲ و از پس شکار در بنه جستن و پیش خواهی کردن ۱۷۳ و شکار. بگذاشتن و مرغ‌خانگی بگرفتن و مانند اینها، بهری را تدبیر آنست که چون باز را دارد رنگی بود نخست او را از دار و دیوار و زمین و اسب و دست مردم بسیار بخوانند، خاصه اندر زمین طبرستان که آنجا شکارگاهشان همه بیشه بود و شکار کننده شکار را نبیند، و تدروها در بنها همی دود و می‌جنبید و باز از دار به دار می‌چمد و یوزه سگ ۱۷۴ طلب همی کند تا بگیرد یا بیرون کند. پس آن باز که برین گونه آموخته باشد در میان مردم بسیار شکار نکند، بهتر آن بود که در آغاز آموختن باز را در میان سواران و انبوه و بانگ و نعره سیر کنند و اغلب بازان که در طبرستان آموخته باشند در میان مردم شکار نکنند.

و دارد رنگی را تدبیر دیگر آنست که چون باز بر جایگاهی درنگ کند شتاب نباید کردن تا ساکن شود. آنگاه از پیش بیاید دویدن و از دور خواندن و چون بیاید سیر کردن. و طمع از آن شکار بیاید بریدن که باز گذاشته باشد - زیرا که اگر (از) نزدیک خوانی اجابت نکند که عادت کرده باشد که چون سیر خواهندش کردن (از) دور بخوانند و سیر کنند. و چون چند بار بدینگونه بکنند باشد که به اجابت نیک شود. اما پیش‌خواهی را تدبیر آن بود که کرتی چند از جای دور به شکار پرانندش

۱۷۰- متن، هرگز دیده.

۱۷۱- دارد رنگی آنست که: «چون درختی» پیش وی آید شکارها کند و بردرخت نشیند. (بازنامه مؤرّه بریتانیا ص ۶۲).

۱۷۲- بنه بوته و درختچه که پرندگان چون کبک و تدر و دربن آن مخفی شوند. و بنه هراسی و دربنه جستن یعنی از بوته‌ها هراسیدن یا در زیر بوته‌ها رفتن از عیبهای باز است.

۱۷۳- شکار نزدیک طلبیدن.

۱۷۴- یوزه، یوزک است که سگ‌توله شکاری باشد (برهان).

چنانکه بگیرد، باشد پیش خواهی نکند.
و بنه هراسی را تدبیر آنست که چون نزدیک بنه رسد باز یار کبوتر بیارد و به رفق و مدارا نزدیک او شود و کبوتر را بکشد و سیرش کند چون چند بار چنین کنند باشد که نیک شود و در بنه شدن بیشتر آشیانیان کنند ۱۷۵ دیگر این عیبها را یک تدبیر آنست که اگر باز سخت فربه بود لاغر کنند و اگر لاغر بود فربه کنند که چون طبعش به فربهی و لاغری بگردد خوی و عادت نیز بگرداند.
و اما مرغ خانگی گرفتن باز را عیبی بزرگ بود و بائند که بدست زنی یا روستایی هلاک شود. تدبیر آنست که ساقهای او را به زمین استوار دارد و بیک دست مرغ از بوستاند و چندبار بر سر او زند.

باب اندر تندرستی و بیماری باز

تندرستی و بیماری باز بآن بتوان دانست که از سوی چپ و راست روغن بستاند که اگر از یک سو بستاند آفتی باشدش. و همچنین اگر باز را بر زمین افکنند و بر سر او بایستند دست بلند بردارند، یا بر بامی روند، یا براسبی نشینند و باز را از زمین بخوانند، اگر بزودی و نشاط بیاید درست بود و اگر نه آفتی ۱۷۶ دارد. همچنین باز را اگر به کبوتری کشته بخوانند تا نزدیک آید آن کبوتر را بر اندازند، اگر بزودی و نشاط تمام بر شود و کبوتر را بگیرد، درست بود و اگر نه آفتی دارد. و این امتحان به کبوتر چاهی یا دشتی کنند. و اگر خواهند که بدانند که از دو باز کدام قویتر است و تندرست تر، یکی از آن دو گانه را شب در خانه نزدیک گوشه دیوار بر نشیمن بندند و شب دیگر آن باز دیگر را همانجا بندند و ملاحظه کنند که اهار کدام بلندتر بوده، آن باز قویتر و تندرست تر بود.

باب در باز فرا گرفتن از بهر درمانی یا از بهر وصل کردن پرودم

و آنرا به سه طریق بگیرند: یکی آنکه چون فراز ۱۷۷ جمهد نگذارند که باز بدست نشیند تا اندر آویزد و آنگاه شخصی دیگر به هر دو دست پشتش را بگیرد و

۱۷۵- ظاهراً این قسمت افتادگی دارد چون مباحث به اختصار و اجمال بیان شده و مثلاً در توضیح در بنه شدن یا از بی شکار در بنه جستن فقط بذکر جمله (بیشتر آشیانیان کنند) اکتفا شده است.

۱۷۶- بیماری (مذهب الاسماء بنقل لغتنامه).

۱۷۷- نزدیک و پیش (برهان).

اندر قباچه ۱۷۸ گیرد و ببندد. و طریق دوم آنست که باز را بر دست دارد و سینۀ باز را به نزدیک سینۀ خویش آورد و کسی دیگر پشت باز را به هر دو دست بگیرد و اندر قباچه بندد. و طریق سیوم آنست که انگشت میانین در میان هر دو بازوی ۱۷۹ بازکنند و به ابهام ۱۸۰ و بنصر ۱۸۱ و کف دست هر دو پایش بگیرند از بالای زانو؛ آنگاه باز را به قفا بر سر بالشی نهند و پایمپایش همچنان استوار دارند، و یکی دیگر هر دو سر پایش را به هر دو دست بگیرد، و پرهایش از هم باز کرده همچنان می‌دارد تا آنچه خواهند بکنند. و ازین سه‌گونه طریق آخرین را آفت بیشتر بود.

باب اندر کریز دادن ۱۸۲ باز

جایگاه آن باید که خانه (ای) بود خنک و فراخ و بزرگ و بلند، و از آواز مردم و آشوب دور. و از دو سه جایگاه در یچما ۱۸۳ بود که آفتاب اندر آید. لیکن باید دام پاره‌ای بردریچه‌ها کشند که اگر باز رها شود خطایی نیفتند. آنگاه باز را شوی ۱۸۴ و چنگت بپیرایند چنانکه قدری کوتاه کنند و دارویی که صواب بود بدهند که شکم پاک کند. و بردست فربه گردانند چنانکه هر روز از دور نخوانند و طعمۀ خوش و نرم و تازه، به سیری دهندش.

و جایگاه کریز را چند گونه می‌سازند: بعضی چنان سازند که اندر خانه کریز آب گذران باشد و نشیمنها از چوب چندانکه در کار باشد، دور و نزدیک، بلند و پست بسازند و باز را اندر آن خانه رها کنند و هر روز از آن طعمه که خواهند داد بر تخته بندند و به احتیاط در آن خانه نهند و در فراز کنند و باز فرو جهند و بخورد. و شنیدم که این تدبیر امیر دروانشاه مهتر پسر علی کامه ۱۸۵ کردی که او اشکره‌داری بودی که در روزگار او در عراق و خراسان به اشکره داشتن گوناگون

۱۷۸- متن فناحه. در صیدالمراد چاپ کلکته «قباچه کردن» و قباچه، قبا و جامۀ کوچک باشد (برهان). منظور از ترکیب «درقباچه گرفتن» یعنی باز را در جامه پیچیدن.

۱۷۹- باز و قسمتی از دست است از دوش تا آرنج (لغت‌نامه) اما اینجا مراد قسمتی از پای پرده است از زانو به بالا.

۱۸۰- انگشت‌گاه. (منتهی‌الارب).

۱۸۱- انگشت دومین که میان انگشت میانه و انگشت کوچک باشد (منتهی‌الارب).

۱۸۲- کریز بمعنی پرریختن پرندگان است (برهان) و کریزدان یعنی تمهید وسایل تا باز پس از کریز قندرست باشد.

۱۸۳- دریج و دریجه تلفظی از دریج و دریچه است که در پاره‌ی لهجه‌های غرب ایران هم اکنون هم متداول است.

۱۸۴- نوک مرغان شکاری. نگاه کنید به حاشیه ۴۰.

۱۸۵- علی‌کامه سپاهسالار بدرخستو بود، نیز (اشکره‌را) نیکو شناختی (از نوروزنامه قطع جیبی) ←

چون او کسی نبود. و بعضی دیگر چنان سازند که رفی ۱۸۶ از نی ببندند تا باز بر آنجا نشینند و طعمه بر تخته پیش او نهند چنانکه گفتیم.

و گونه دیگر آنست که اندر گوشه خانه نشیمنی سازند که آنرا «کشوی» خوانند. و بهری از خانه راریگک بریزند، و باز بر آن نشیمن کشوی بندند، و هر روز آب برریگک ریزند و مشتی جو برریگک افشانند تا بروید. و شاخ نی با برگ و برگ مهیه ۱۸۷ بنهند و آب بر آن می ریزند تا تازه می شود و چون پژمرده شود تازه کنند و یک شخص درین خانه ۱۸۸. و چون کریز دیرتر خورد، چربش ۱۸۹ مرغ و کبوتر با طعمه می دهندش. و روغن بیامیزند از دنبه تازه و روغن گوز ۱۹۰ و روغن یا سمین ۱۹۱ با گوشت همه دهند و این طریق مردم عراق است. و درمیانه، گوشتهای مخالف ۱۹۲ می دهند از مرغ و کبوتر و گوسفند. و بعضی داروها و گوشتها گرم گوناگون دهند تا باز کریز زودتر خورد؛ لیکن با خطر و ناپسندیده بود و آن پرها که آورد ۱۹۳. و آن چنان کنند که اندر گلوی بز، اندر کشتنگاهش، دو غدد بزرگ بود؛ سه روز، هر روز دو از آن با نیم طعمه گوشت خوش بدهند؛ و آب پیش او نهاده باشند و از پس آن ده روز طعمه خوش بدهند از گوشت کبوتر. مخلف. اگر پر بیفتند خوب والا دیگر باره بر سر این تدبیر شوند. و بعضی ازین غدد که گفتیم، بیست عدد، در سایه خشک کنند و بکوبند و ببیزند و بامقدار دودانگ ۱۹۴ مشک ۱۹۵ بیامیزند

← چاپ طهوری سال ۳۶ ص ۷۶) وی چندی حکومت طبرستان داشت و در قصران قصری ساخت و در جنگی که میان وی و لشکریان حسن بویه واقع شد متواری گشت (رجوع کنید به تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ظهیرالدین مرعشی مصحح عباس شایان ص ۱۲۸-۲۲۵-۲۲۶).

- ۱۸۶- برآمدگی باشد از دیوار درون خانه‌ها بقدر چهار انگشت یا بیشتر (برهان).
- ۱۸۷- این کلمه در چند جای دیگر این کتاب به همین صورت بکار رفته است و در کتب لغت و گیاه‌شناسی و داروپزشکی که در دسترس بود ذکر از آن نیافتیم.
- ۱۸۸- قسمتی از متن افتاده است.
- ۱۸۹- چربی (برهان).
- ۱۹۰- گوز به فتح اول و سکون ثانی گردکان را گویند و معرب آن جوز است (برهان) و روغن جو زیاد هن‌الجوز گرم و نرم است و مرطوبان را نیک است و گرکهن را نیک بود.
- (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۳۸).
- ۱۹۱- یادهن الیاسمین گرم و لطیف است و درد عصب را نیک بود (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۴۴).
- ۱۹۲- گوناگون.
- ۱۹۳- ظاهراً دنباله مطلب افتاده است.
- ۱۹۴- دانگک واحد وزنی معادل دو قیراط یا هشت جو میانه یا چهارتسو (لغت‌نامه).
- ۱۹۵- ناف آهوی خطائی است (برهان) گرم و خشک است و علت‌های سرد را اندر سرنیک بود و سردمزاج را ضعفی اندام قوی گرداند وی (از الابنیه چاپ دانشگاه ص ۳۲۶).

و دو سه روز گوشت گوسفند یا گوساله گاو به آب سرد شسته و شکر طبرزد و شیر میش تازه بدهند. و از پس آنکه سه روز این داده باشند، مقدار يك درم ۱۹۶ از آن داروی بیخته ۱۹۷ بدهند. با بزبرگك را، سه روز هر روز نیم طعمه، دهند. آنگاه يك هفته گوشت مرغان پرنده مختلف، نرم، با خون ایشان بدهند. و بعضی خیزدو ۱۹۸ فرا گیرند ده عدد، بروغن زیت نیک بریان کنند و در آفتاب خشک کنند و بکوبند و به حریر بیزند و پیش ازین دارو، چنانکه گفتیم، گوشت گوسفند تازه نرم یا گوساله گاو تازه، شسته، با روغن بنفش ۱۹۹ خالص یا روغن تخم کدو ۲۰۰ بدهند. و آنگاه ازین دارو بازی را که بزبرگك باشد مقدار درمی بدهند، با اندکی گوشت، و از پس آن دیگر طعمه‌های خوش بدهند، چنانکه گفتیم. و اگر کریز نیک نخورده باشد، دیگر باره از سر گیرند.

و باز را اندرکریزخانه بسیار داروها همی دهند که همه زیان دارد و بهترین آن بود که ما گفتیم و آن مذهب ۲۰۱ مردم عراق است.
و ابراهیم باز سالاران کردی که اندرکریزخانه خود شدی یا يك تن را گذاشتی و برگك گزر ۲۰۲ و برگك مهبیه ۲۰۳ و برگك بید نهادی، از پس آنکه فربه کرده بودی و شکم نرم کرده و چنگك و شوا اندکی کوتاه کرده. و به طعمه‌های خوش فربه همی داشتی و روغنما آمیخته بودی چنانکه گفتیم و به رفق و مدارا همی دادی با گوشت خوش. و بعضی گنجشك بچه و بعضی خطاف ۲۰۴ و گوشت خارپشت نیک بود خاصه که نزار آن گوشت دهند؛ باز را فربه کند و از بادهای گوناگون باز دارد و ایمن گرداند. و همچنین موش خرد دراز دم سود دارد به کریز، دایه ۲۰۵ سخت کند و گوشت

۱۹۶- واحد وزن معادل شش دانگ (حاشیه برهان مصحح دکتر معین ج ۲ ص ۸۴۰) و نگاه کنید به حاشیه ۱ همین صفحه.

۱۹۷- متن. نیخته.

۱۹۸- متن، جزده. و خیزد و جانوریست شبیه به جعل و بعضی گویند جعل است که سرگین گردانك باشد و بعضی گویند رتیلاست (برهان).

۱۹۹- ظاهراً بنفشه و روغن بنفشه سرد و تراست، تب بنشانند و خواب آرد و (از الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۴۶).

۲۰۰- جهت رفع بی خوابی و تهیای حاره بی عدیل است (از تحفه).

۲۰۱- روش، طریقه (ناظم الاطباء).

۲۰۲- زردك (برهان).

۲۰۳- این کلمه در چند جای این رساله بهمین صورت آمده است و در کتابهای لغت و دارویی و پزشکی دیده نشد.

۲۰۴- پرستوك (المرقاة ص ۱۱۵).

۲۰۵- دای و دایه، مهره‌های پشت و غضروفهای سینه (فرهنگ ناظم الاطباء).

بگوارد و از تخمه ۲۰۶ ایمن دارد. و اگر این گوشت، یا گوساله گاو تازه شسته با روغن زیت تازه بدهند. و گفته اند که گوشت خار پشت بجای نمک است بازان را. و همچنین روغنهای گرم دهند، بعضی بازیاران، چون روغن بلسان ۲۰۷ خالص، سه روز، از پس آنکه شکمش نرم کرده باشند و آب پیش او نهاده باشند و طعمه های خوش دهند و باشد که این تدبیرها کرده باشند و باز فربه شده، کریز نیک نخورد، لاغر گرداندش و پس از آن به گوشت و کره گاو خالص پاک شسته دیگر باره فربه گرداندش، کریز نیک خورد. و این آزموده است.

یا گوشت با روغن جوز ۲۰۸ خالص تازه چند روز بدهند و به طعمه های خوش چنانکه گفتیم نیک دارندش و این روغن جوز سود دارد چون باز را سرما رسیده باشد و گرما را نیز سود دارد. و روغن بان ۲۰۹ خالص چون با گوشت بدهند سود دارد. و روغن سوسن ۲۱۰ و زیت ۲۱۱ مفرد یا مرکب چون با گوشت بدهند از تبش ۲۱۲ ایمن باشد خاصه که روغن بنفش با آن بیامیزند.

در شهرهای سردسیر آب کمتر پیش باز نهند و هر روز در خانه کنند و ۲۱۳ بسوزانند و پیرامون نشیمن برگ سوسن بنهند. و بعضی بازیاران (در) کریز (گوشت) بردست دهند ۲۱۴ و اما بیشتر مردم این می پسندند که باز گوشت برتخته بسته خورد و چندان خورد که او را باید و موافقت بود؛ زیرا که چون سخت فربه شود از بازیار نیز هراسی کند و طعمه به مراد خویش نخورد. و چون بتمنهایی از

۲۰۶- نوعی از بیماری که انواع مرغان را باشد (از مجمع الفرس) و از امراض باز است و سبب آن کثرت اکل و طعمه بی وقت و عدم هضم است و علامتش قی کردن و سستی بال و سر و بر خاک غلطیدن و بر نشیمن قرار نداشتن و دهان باز کردن و سیلان رطوبات است (تحفه).
۲۰۷- گرم و تیز است و همه بیماریهای سردرانیک بود و او را از مصر آرند (از الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۴۱).

۲۰۸- نگاه کنید به حاشیه ۱۹۰.

۲۰۹- بان درختی است بزرگتر از گز و برگش شبیه به برگ بید و بسیار سبز و حبش کوچکتر از پسته و مدور (تحفه) روغنش گرم و لطیف است و عصب را نرم گرداند (از الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۴۴)

۲۱۰- روغن سوسن گرم و لطیف است و سردی عصب را نیک باشد و ضعف اندامها را (از الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۴۵).

۲۱۱- به پارسی روغن زیتون است و آنچه شیرین بود از زیتون رسیده گیرند و گرم و تر بود (از اختیارات بدیعی خطی لغتنامه دهخدا).

۲۱۲- متن مش و تصحیح به قیاس صفحات بعد است که چند جای به گرمی و حرارتی که ازین داروها پیدا میشود و طریقه مداوای آن اشاره می کند.

۲۱۳- مصطکی. کندر. (برهان) علك. (مهذب الاسماء).

۲۱۴- در متن، کریز بردست دهند. اما با توجه به جمله بعد معلوم میشود که کلمه گوشت از متن افتاده است.

پشت تخته کند، چندان خورد که خواهد و خوشترش آید و زودتر گوارد. و اندرین دیوارها کرمکی باشد در خاک آنرا بگیرند و بجوشانند ۲۱۵ و باگوشت بدهند کریز زود بخورد. و گوشت هدهد کریز را سود دارد. و گوشت وزغ خشک کرده با گوشت بدهند سود دارد. و چون ازین داروها و تدبیرها گرم چیزی رفته بود چند روز گوشت مرغ فربه باید داد، و گوشت گوسفند یاگوساله گاو تازه باروغن شیره ۲۱۶ که حرارتی که از داروها حاصل آمده باشد و بازراتفسانیده ۲۱۷ بود ساکن گرداند. و بیم‌آفتی ۲۱۸ نباشد و پرها که برآورد، نرم بود، از شکستن و ریختن ایمن باشد. و نزدیک ما چنانست که چون باز تندرست بود، و شکار بسیار کرده باشد و بردست پیش از آنکه ببندند فربه کرده باشند، و چنگک وشوا باندام پیرا کرده، و شکم نرم کرده به تیمال ۲۱۹ و کره گاو و شکر طبرزد ۲۲۰ و طعمه خوش دهندش و روغن معتدل سازند و آمیزند کریز پاک تمام خورد و پرها درست و نرم برآورد و از آن آفتها که از آن داروها و روغنها و گوشتهای تیز ناموافق خیزد ایمن باشد و آفتی نرسد ان شاء الله تعالی.

و چون باز کریز تمام خورده باشد بر باید گرفتن و نخست پیش از برگرفتن به چند روز بتدریج، گوشت کم باید کرد، زیرا که اگر همچنان فربه بگیرند بیم گسستن ۲۲۱ و رنج رسیدن بود. و آنکه چون اندک مایه ۲۲۲ نزار ۲۲۳ شود علامت آن بود که به گوشت خوردن حریص شود و به ریمه ۲۲۴ و استخوان خوردن کاهلی کند. آنگاه چون از شب یک نیمه بگذرد بردست گیرند و بیرون آرند و جایی بنشینند که از چند جانب راهگذر مردم باشد چنانکه کسی از پس باز نگذرد. و چون نزدیک روز بود به خانه برند و طعمه دهند و ببندند و دیگر باره نماز شام بردارند، تا نیم شب گذشته به چراغ همی دارند. و چون بخواهند بستن آب سرد اندرو دمنند، و در زیر بالهایش و رانهایش، تانچسبند. و نباید که شتابزدگی کنند بر نزار کردن که پیه بسوزد و باز ضعیف گردد و نشاطش بکاهد.

۲۱۵- ظاهرأ، بخوشانند.

۲۱۶- روغن آمیخته به شیره (حاشیه‌الابنیه چاپ دانشگاه ص ۳۹).

۲۱۷- تفسانیدن، گرم کردن (لغت‌نامه).

۲۱۸- عارضه، آسیب، بیماری (لغت‌نامه).

۲۱۹- تیمال نیز نامند و آن شکر تیمال است (تحفه).

۲۲۰- معرب تبرزد شکر معقود است که به فارسی نبات گویند (بحرالجمهر).

۲۲۱- کوفته گشتن، واماندن (لغت‌نامه).

۲۲۲- اندکی، کمی (لغت‌نامه).

۲۲۳- لاغر و ضعیف (برهان).

۲۲۴- ریم، بهره یا استخوان که از گوسفند کشتنی باقی ماند (از منتهی‌الارب) آنچه جز گوشت و استخوان که از پرند بماند.

و دیگر درمان نزارکردن آنست که موش دشتی خرد نزار دهندش، و اگر چند روز دل بز دهندش پیه گداختن را سود دارد. و جمله را تدبیر آنست که بعد از کریز برگرفتن به رفق ومدارا اندک مایه نزارکنندش و به بیداری و محل بکاراندر آرنش تا از آفتها ایمن باشد؛ و آنگاه شکمش نرم کنند اول به کره گاو خالص شسته و شکر طبرزد و گوشت بره نرم و پس از آن به داروهای گوناگون و تدبیرها که گفته اند. و اهل خراسان چون بازی را که جمام ۲۲۵ شده باشد یا اندر کریزخانه فربه شده و به ضرورت از جایی به جایی باید برد، کلاهی از کاغذ بسازند و به سر باز فرونهند و با آنهمه براهی ببرندش که آشوب و مشغله نباشد و نتپد.

باب در باب آنکه باز سیر را در حال گرسنه سازند

شنیدم که به روزگار پیشین پادشاهی بود حریص شکار و بازیاران بسیار داشت. یک روز بازیاران خبر نداشتند که او به شکار خواهد رفت و بازان را طعمه دادند. ملک میل شکار کرد. بازیاران نخواستند خیرها باز گفتن. یکی ازیشان خردل ۲۲۶ بکوفت و با انگبین معجون کرده پخت، مقدار فندقی به گلوی باز فرو برد با قدری نمک، باز آن گوشت که خورده بود برانداخت. و یکی چند دانه مویز پوست باز کرد، و دانه بی چند از آن، در میان اسکفه ۲۲۷ دوسه، خرد کرد و بداد، باز در ساعت گوشت برانداخت. و یکی دیگر یک تار از موی دم اسب، به لطافت در بسن دندان باز کرده سخت بجنبانید بازگوشت برانداخت و بازهاگرسنه شده به شکارشان بردند.

باب اندر فال گرفتن

اشکوه داران را عادت شده است که از کردارشان فال می گیرند: چون بینند که

۲۲۵- سواری کرده نشدن اسب پس آسوده گردیدن اسب. آسودگی (متمنی الارب) درتداول مردم بروجرد صفت چارپایی است که مدتی (بخصوص در زمستان) کار نکرده باشد و آسوده باشد و چون خواهند دوباره بکار گیرند، کارکردن نتواند و اگر با مدارا بکار درنیاورند اندام وی کوفته می شود و آسیب می بیند.

۲۲۶- سپندان بود گرم و خشک است (از الابنیه چاپ دانشگاه ص ۲۴).

۲۲۷- شاید اشکفه. اسکفه به معنی آستانه است (لغت نامه) اما دراین کتاب بسیار آمده و معنی ورقه نازک گوشت یا تکه و لقمه از آن مستفاد می شود. در پاره بی جایها بعوض «اسکفه» «لقمه» می آورد: «یک لقمه گوشت نازک چندانکه فروتواند بردن به انگبین بیالایند».

چنگک خردتر بر سرکاره ۲۲۸ افکند یا چنگک بر چنگک از راست برچپ افکند گویند که باز به خداوندی خواهد افتادن. و اگر از چپ بر راست افکند گویند که ازین خداوند بشود. ۲۲۹ و چون باز بر کرانه کندره بسیار نشینند گویند به خداوند بماند و همچنین اگر روی در دیوار بسیار کند گویند ازین خداوند بشود. و چون دهان باز کند از سوی سینه گویند خداوند دیگرش خواهد بود و اگر از سوی آسمان دهن باز کند گویند شکره دیگر و رافزاید. و اگر بازی بسیار از کندره فرود آید و بر زمین بسیار نشینند گویند باز را کاری بزیر خواهد افتادن.

و در بازنامه رومیان دیده‌ام که از بهر تعویذ ۲۳۰ نویسند بر اندکی کاغذ تنگ ۲۳۱ و در پوست گیرند و بندش کنند، چنانکه زنگل را، از زیر ساق و فرود زنگل در پای چپ بندند. و چنین گویند که شکرگان پرند و دونه بیشتر چپ باشند. و نسخه تعویذ اینست: انا رقی هذا الطیر من البین ۲۳۲ والعین تجمضت والنفس لاتضرو لانتفع وبید (ه) الامر من قبل و من بعد ۲۳۳. و من هر دو قل اعوذ ۲۳۴ با آن یاز کرده‌ام.

و اهل خراسان زنگله را بر پشت دم باز بندند و گویند که چون باز در ببیشه یا در جایگاهی تنگ رود، و باز یار راه باو نمی‌برد، چون او از شکار می‌خورد زنگل پایش آواز نهد و زنگل دم آواز دهد. و دیگر زنگل دم در زمستان سرما باندام باز نرساند. و اهل عراق گویند که چون باز بتپید ۲۳۵ به شکار حریص گردد، پیش از آنکه بهند ۲۳۶ رسد مرد، شکار برمد، و اگر بپراند نرسد چون

۲۲۸- متن: سر کاره. و سرکاره آن چنگک که بر انگشت دراز بود.

۲۲۹- شدن، گریختن (لغت‌نامه).

۲۳۰- آنچه از غزایم و آیات قرآنی و جز آن که نویسند و جهت حصول مقصد دفع بلاها با خود دارند (لغت‌نامه).

۲۳۱- نازک و لطیف (آندراج)

۲۳۲- متن: البین.

۲۳۳- رقی دمیدن افسون است بر کسی و جهض رهانیدن است صید را از چنگال باز و صیاد ظاهراً کلماتی از متن تعویذ افتاده است و با وجود مراجعه به کتب ادعیه چون جامع الدعوات کبیر و جنات الخلود و غیره نتوانستم تعویذ را پیدا کنم. مفهوم تعویذ اینست: افسون را در این پرند می‌دمم تا از دوری مصون باشد و از چشم بد رها شود و نفس زیان و سود نبرد و کار از پیش و پس در دست پروردگارست.

۲۳۴- منظور سوره الفلق یا سوره ۱۱۳ و سوره الناس یا سوره ۱۱۴ است.

۲۳۵- تپیدن، بیقراری و اضطراب کردن (از برهان).

۲۳۶- این کلمه در سه مورد به همین صورت آورده شده است. در برهان هند بمعنی راه و طریق و قاعده و قانون آمده و این معنی بخصوص در دو مورد دیگر که خواهد آمد مناسب نظر می‌آید و شاید هنداً صورتی از هند باشد اینجا معنی اندازه و فاصله لازم می‌دهد. و رجوع شود به متن حاشیه ۶۶۹ و ۲۷۰

زنگل ببند و گشاد بود ۲۳۷ نشاید گشادن و نیز گویند چون بازراپنوز ۲۳۸ پرانی باید که زنگل نداشته باشد چون ببند (و) گشاد بود نتوان گشادن، و اهل خراسان این را رد می‌کنند. بهر حال زنگل بر دم بستن صوابتر بود.

اما بالمشه از ادیم ۲۳۹ چون نیک بمالند سخت گردد چون آهن؛ و سباق ۲۴۰ زیر او بود. چون باز جستن کند رنج صعب به کعب ۲۴۱ پای باز رسد پس بالمشه ۲۴۲ باید که از دیبا دوخته باشند تا نرمتر بود و پای باز را از آن رنج نباشد. لیکن عیبی بزرگ بود در زمستان که چون باز در آب رود بالمشه تر شود و بزودی خشک نگردد و به شب پا و ساق باز را سرما رسد؛ مگر نگذارند که باز در آب رود یا خشک کنند تا از رنج سرما ایمن بود.

و بعضی از اشکوه داران خراسان را قاعده آنست که سباق را در پای باز چنان کنند که روی سباق در اندرون باشد و پشتش در بیرون. و حجت آن آرند که چون عقاب چیزی سرخ در پای باز ببیند پندارد که گروشتست و طمع بیشتر کند و این سخن قوی نیست.

و اما مرود ۲۴۳ باز باید آهنین باشد خاصه در کریزخانه و بر نشیمه ۲۴۴ خود صواب آنست که از آهن بود. و چون بردست گیرند و مرود از سیم وزر بود شاید. و ملک طبرستان ۲۴۵ آن باز سفید را مرود زر و خلخال ۲۴۶ و زنگل زر کرده بود. لیکن ابوالفضل باز یاز مرودی آهنین را بندی ادیم در یافته بود و شکار بندی محکم درو کرده و در نشیمه خانه به همه وقت سباق اندران بستنی چه در کریزخانه و چه آنگاه که در دست داشتی.

باب اندر چیزهایی که بازدار را بکار باید داشتن

اول آنست که چون شراب خورده باشد باز بردست نگیرد. و اگر بوی دهنش

۲۳۷- ببند و گشاد بودن ترکیبی بدیع است.

۲۳۸- چنین است در متن.

۲۳۹- چرم و پوست (برهان).

۲۴۰- پای بند باز، حوال پای باز (از مقدمه الادب زمخشری چاپ دانشگاه ص ۴۶۷).

۲۴۱- استخوان بلند پشت پای (منتهی الارب).

۲۴۲- متن: بالمشه.

۲۴۳- آهن حلقه لگام (منتهی الارب) و در اینجا مقصود حلقه ایست که پای بند باز را در آن بندند.

۲۴۴- متن: نشمه، و نشیم محل و مقام نشستن آدمی و طیور است (از آندراج).

۲۴۵- منظور از ملک طبرستان شمس الدوله دیلمی است نگاه کنید به حاشیه ۶.

۲۴۶- حلقه بی از طلا و نقره و امثال آن که در پای کنند (برهان).

ناخوش بود باز یاری نکنند. و دیگر اشکریه را از دود و گرد و درد دهان پرهیز کنند. و چون باز را بخواهد بستن برنشیمن افکنند پس ببندند. و چون بخواهند گرفتن نخست بگشاید پس برگیرد. و تا تواند به فریبی کار فرماید مگر آن وقت که خواهد که کلنگ گیرد و آن وقت نیز به رفق و مدارا نزار کنندش و باشد که خود به فریبی کلنگ بگیرد، چون باز درست و کریم ۲۴۷ بود، و چون کلنگ و خرچال ۲۴۸ و مرغان بزرگ منقاردار بگیرد. و نباید گذاشتن که اندر آب رود که شاید خراشیدگی رسیده باشد و از آب زیان ببند.

و چون باز بچه بود یا نو تاسالی کمتر یا بیشتر، دست تهی نزدیک او نباید شد و لختی گوشت دارد یا پاره رونه ۲۴۹ که باز یاران دست بردار خوانند؛ چون به دهلیزی یا به دری تنگ اندر خواهد شدن آن دست بردار به چنگش باز نهند تا از آن جایگاه بگذرند. و چون برگرفته باشد نشاید که شکار بند آویخته باشد که ویرا خلل رسد. و شب زمستان نشاید که زنگل داشته باشد که سرما بود.

و باز یار اگر بسر خویش بود ۲۵۰ به هیچ مرغی نپراند که منقار دارد یا چنگ چوکلنگ و لعلق ۲۵۱ و کرس و مانند اینها. و اگر خداوندان ۲۵۲ باز پرانند و خطایی افتد آن نه گناه باز یار بود. و چون و منک ۲۵۳ برسر چاهی نشسته باشد باز نپراند که خطر بود. و باز جره را خود به هیچگونه بومنک ۲۵۴ نپراند از بهر آنکه چنگ او تیز بود و نیقه باز بسنبد. ۲۵۵ و چون جایگاهی که کاریز کهن بود و تیهوماوا گرفته باشد همچنین باز را نباید پرانید که خطر بود. و مثلاً باز را از فرزند خود دوستر باید داشت. و شنیده‌ام که چند یار ابو نصر کوتاه پسرش را همی گفت که این باز ترا بهترست از پسر ترا از بهر آنکه پسر ترا ۲۵۶ باید داشتن ۲۵۷ و ترا و پسر ترا ازین باز می‌دارد.

۲۴۷- پاک نژاد و اصیل (فرهنگ ناظم‌الاطباء).

۲۴۸- مرغی است بزرگ از جنس هوبره و آنرا با شاهین و باز شکار کنند و ترکان توقدری گویند. میش مرغ (برهان) چرز، هوبره، حباری (مقدمه‌الادب زمخسری چاپ دانشگاه ص ۴۷۴).

۲۴۹- تکه‌ای از گوشت پرند یا حیوان که به باز دهند. نگاه کنید حاشیه و متن ۱۴۲.

۲۵۰- بتنهایی، بی‌نگاهبان (لغت‌نامه) و اینجا بمعنی، باختیار خود، به‌اراده خود بود.

۲۵۱- صورتی از لقلق و لکک.

۲۵۲- صاحبان و دارندگان.

۲۵۳ و ۲۵۴- چنین است در متن و در جایی دیده نشد. در صیدالمراد فی قوانین الصیاد ص ۲۰۴ لوسنگ و آن مرغ آهوبره عرف تعدادی است.

۲۵۵- سوراخ کند (برهان).

۲۵۶- یعنی تو.

۲۵۷- نگاه داشتن (حاشیه برهان مصحح دکتر معین ج ۲ ص ۸۱۵).

و به غراب نباید پرانید که شواء غراب سخت است و خرگوش همی گیرد. و استادان گفته‌اند که باز را به هیچ کلاغ نباید پرانید اگر در جایگاه بلند نشسته باشد، اگر خود خشتی یا کلوخی بود. و اگر در باب اشکره انصاف مرعی دارند و خرد را کار فرمایند باید که باز کبک و تیمو گیرد، و باشه ۲۵۸ سمانه ۲۵۹ و اسکند ۲۶۰ و تیمو، و عصفی ۲۶۱ گنجشک و سفیددم ۲۶۲، و چرخ ۲۶۳ چرز ۲۶۴، و شاهین ۲۶۵ مرغابی، و یوز ۲۶۶ آهو، و سگک خرگوش. لیکن مردم از غایت بی‌انصافی می‌خواهند که باز خرچال و کلنگ و مالکی ۲۶۷ و مانند این بگیرند، و به باشه کبک و کبوتر و مرغابی، و به چرخ و شاهین رضا نمی‌دهند به بط و کلنگ، خواهند آهو بگیرند. و دیدم که باز پسر شمس‌الدوله خرچالی گرفته بود که به وزن نزدیک شش من بود. و ابونصر کوتاه گوید که باز پسر مجدالدوله در یک هفته دو خرچال گرفته بود که یکی چندانی بود که اگر بگویم مردم باور نکنند ولیکن اندران هفته باز بزبان آمد، اندرون او را شکافتند همه سیاه شده بود.

و مردم خراسان باز را بردست راست گیرند و مردم عراق بردست چپ، و خراسانیان گویند باز را از دست راست دلیر توان پرانیدن و قوت این دست بیشتر بود و گویند که باز را آنگاه براسب ایمن از خطر توان داشت که بردست راست دارند و عراقیان گویند که چون بردست چپ دارند کارها براسب دلیر توان کرد. اما بازداران خراسان زیر کتربند به آموختن و شناختن بیماریها و درمان کردن. و بازداران

۲۵۸- جانوریست شکاری از جنس زرد چشم و کوچکتر از باز و معرب آن با شقا است (برهان).

۲۵۹- سمانی، بلدرچین (مقدمه‌الادب زمخسری چاپ دانشگاه ص ۴۷۶).

۲۶۰- در فرهنگها نیافتم.

۲۶۱- در حیوه‌الحيوان، عصفی آمده و نوشته‌است: ز شکرگان خرد است و به باشه ماند اما از آن خردتر است و گنجشک شکار کند (حیوه‌الحيوان دمیری طبع مصر سال ۳۳۰ هجری قمری ج ۱ ص ۱۹۵)، به مبحث عصفی در کتاب حاضر رجوع شود.

۲۶۲- این نام در رساله حاضر بصورت سپیددنبه هم آمده است. در کتاب حاضر نام دیگر آنرا کزنه نوشته و کزنه: «مرغی باشد سیاه و سفید و سری بزرگ دارد» (برهان). نگاه کنید به حاشیه و متن...

۲۶۳- جانوریست شکاری از جنس سیاه چشم و عربی آن صقر است (برهان) به مبحث چرخ در رساله حاضر نگاه کنید.

۲۶۴- خرچال، هوپره، جباری (مقدمه‌الادب زمخسری چاپ دانشگاه ص ۴۷۴).

۲۶۵- پرندۀ بی شکاری و زنده از جنس سیاه چشم (برهان) و رجوع به مبحث شاهین در این رساله شود.

۲۶۶- جانوریست شکاری کوچکتر از بلنگ (برهان) به مبحث یوز در این رساله نگاه کنید.

۲۶۷- ظاهراً منظور مالک‌الحزین که بوتیمار است.

عراق چابکترند از بهر آنکه باز یاران خراسان بیشتر سوار شکار کنند و عراقیان بیشتر پیاده کنند.

و میان باز یاران طبری و اصفهانی و شیرازی مناظره وجدل بسیار رود. و طبریان گویند به کوهی برشدن یا بنه ۲۶۸ جنبانیدن تا کبک بجهد و باز رها کنند علمی نباید و بهند ۲۶۹ حاجت نیاید. باز یاری آن بود که ریش بر زمین باید نهاد به سبب هندای ۲۷۰ شکار مرغ آبی چه آنکه در جوی و کاریز تنگ آب باشد و چه آنکه در هرز آب باشند. و آن بهترست که اهل خراسان می‌کنند که دست بردارند و مرغ بنمایند و باز را پرانند و طبل زنند تا مرغ برآید و بلند شود و باز به زیر او باز شود و به آسانی بگیرد. و آنچه در فراخ آب و هرز آب رانند پیش طبل کنند، یعنی که هنوز باز دور بود که طبل زنند تا بلندتر برآید به بانگ طبل و باز به آسانی وی را بگیرد و آنگاه چنان آموخته باشند باز راکه گویند، کش کش، بکشد و به خشک ۲۷۱ برد و آنجا بنهد. و اگر بر آب نهد یا نزدیک آب چنانکه سباق باز تر شود عیب‌کنند. و آن چند باب که هر علمی بود گفته شد، اکنون به سرسخن عملی آیم.

۲۶۸- بنه: بوته و درختچه و مانند آن که کبک و تیهو و تذرو در آن مخفی شوند. پناهگاه پرندگان.

۲۶۹ و ۲۷۰- نگاه کنید به حاشیه ۲۳۶.

۲۷۱- خشکی (لغت‌نامه).

فصل اندر بیماری و درمان بازها

اکنون چون از علم و حاصل کردن باز و کریز دادنش و آموختنش باز پرداختیم سخن اندر بیماری و درمان کردن بازان گوییم. و معلوم باشد که پزشکی مردم آسانترست از پزشکی جانوران؛ از بهر آنکه مردم حکایت درد و درمان و امتحان بتوانند گفتن و کردن، و بیماری دیگر جانوران به علامت بتوان دانستن. لیکن سبب آنست که از همه جانوران که زیر فلک قمرند، ایزد تعالی مردم را شریفتر آفریده است و (به) تمیز و عقل و نطق برگزید. پس اندر پزشکی مردم رنجها بسیار برده اند، از پس آنکه علم طب و علم نجوم هر دو سماوی دنیوی اند. و پزشکی دیگر جانوران آسانتر فرا گرفته اند و با اینهمه پزشکی هر جانوری که کنند از دو گونه بود: یکی آن بود که تندرست بود، تندرستی برونگاه باید داشت به چیزهایی که موافق مزاج او بود، چون پرهیز بدانگونه که یاد کرده آمد، و تدبیر طعمه چنانکه شرح داده شد از گوشتهای معتدل و نامعتدل، و در شکار کردن رنج کم نمایندش (تا) تندرستی برونگاه داشته شود و از آفات و بیماریها ایمن بود. دوم آن بود که بیمار بود و تندرست باید کردن به چیزهایی که مخالف مزاج او باشد. و عادت اندر علاج کردن چنان رفته است که از بیماریها (ی) سر ۲ يك يك بگویند. ما نیز اندرین جزو دوم کتاب هم برین گونه خواهیم کردن.

علامت تندرستی آنقدر که واجب بود بگفتیم و تدبیر تندرستی آنقدر که نزد عقلا کفایت بود.

نسخه دارویی که رنگ ۲ خوانند و در روزگار تندرستی هفته (بی) دوبار

۱- متن، فرار.

۲- متن شریک. و در بازنامه‌هایی چون بازنامه موزه بریتانیا و صیدالمراد چاپ کلکته و باز- نامه تستری نسخه خطی متعلق به تیمسار نصراللهی از بیماریهای سر شروع و به بیماریهای پا ختم شده است.

۳- تندرستی (برهان).

بدهند: ویزاشکن ۴ یک درم، زنجبیل ۵ دوجو ۶، تیمال ۷ چندانکه خواهند معجون کنند و در هفته یک روز یا دوروز درمیان اسکفه بی ۸ دوگوشت ۹ بدهند باز را تندرست دارد و طعمه بگوارد و به نشاط باشد، و اگر اندک مایه رنجی رسدش اثر نکند.

صفت دارویی دیگر که هم تندرستی و نشاط را بکار آید و آنرا گوارش ۱۰ بازخوانند؛ چوب روناس ۱۱ و زنجبیل پوست باز کرده و دارچینی ۱۲ و زعفران و جوزبوا ۱۳ و شکر طبرزد همه برابر، و نمک هندی ۱۴ و زرنیخ سرخ ۱۵ از هریک اندکی. جمله را بکوبند و به حریر بیزند و به وقت حاجت اندکی در اسکفه (بی) گوشت بدهند. و دیگر چوبک ۱۶ و کثیرا ۱۷ از هریک ده درم، زعفران دو درم،

۴- این کلمه به صورتهای دیزاشکن، دیزاشکن هم آمده و در کتابهای لغت و تحفه و تذکره داود ضریرانطاقی و ترجمه صید نه و ذخیره خوارزمشاهی دیده نشد.

۵- بیخی است معروف و گیاه او شبیه به گیاه شقائق است (تحفه). ماده‌های غلیظ لطیف گرداند و آن بادها که اندر معده ورودگانی گرد آمده بود براند (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۷۱).

۶- جو واحد وزنست و آن عبارتست از وزن یک جو میانه و دو جو یک طسوج است و دوطسوج یک قیراط و دو قیراط یک دانگ پس دانگ برابر هشت جو و شش دانگ یک درم است (از لغت‌نامه ذیل درم).

۷- تیغال، شکر تیغال (تحفه).

۸- اسکفه، آستانه در (لغت‌نامه) اما در این کتاب هر جا که بکار رفته معنی تکه و لقمه از آن مستفاد می‌شود.

۹- اسکفه‌ای دو گوشت یعنی دو اسکفه گوشت.

۱۰- آنچه که برای هضم طعام خورده شود (مقدمه‌الادب. زمخشری چاپ دانشگاه ص ۳۲۸) و از اختراعات حکمای فرس است و عبارتست از ترکیبهایی که مقوی معده و محلل ریاح و مصلح اغذیه باشد (تحفه).

۱۱- بیخی است سرخ و مستعمل صباغان (تحفه) سدد جگر و سپرز بگشاید (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۲۴۴).

۱۲- پوست شاخ درختی هندی است شبیه به انار (تحفه) سدد جگر بگشاید و معده قوی کند و رطوبتهای که اندر سر بود بکشد (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۵۴).

۱۳- جوز بوا، معرب گوز بویا، میوه درختی است خوشبوی که در جزیره جاوه روید گرم و خشک است و علتهای جگر و سپرز و معده سرد ببرد (الابنیه چاپ دانشگاه متن و حاشیه ص ۹۴).

۱۴- نوعی نمک است که از نباتات استخراج کنند، شفاف و سرخ‌رنگ مایل به سیاهی (حاشیه الابنیه چاپ دانشگاه ص ۵۲ ۳۲۶).

۱۵- زرنیخ سه جنس است سرخ، زرد، و سفید و همه اجناس زرنیخ گرم است سوزنده (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۷۵) اقسام زرنیخ از سموماتند و کشنده اقسام گرم معده و رافع جرب و بردن گوشت زیاد (تحفه).

۱۶- گیاهی است بی‌برگ باشاخهای ریزه شبیه به گرم‌های خشک شده، گرم و خشک است ←

مصطکی ۱۸ درمی، و گل الانی ۱۹ درمی، زرنیخ سرخ دو درم. این همه را بکوبند و به حریر بیزند و به غسل صافی معجون کنند ۲۰ و چون وقت حاجت باشد برابر نخودی در اسکفه ۲۱ (یی) گوشت نرم بدهند، در وقت گرسنگی. و اگر گوشت فربه بود بهتر بود. و ویزاشکن ۲۲ به زمین استرآباد و گرگان و آن دیار بسیار بود و به دیاری نباشد. لیکن تیمال به دیاری و قصران بسیار باشد و این دارویی است که تندرستی بریازان نگاه دارد و بهمه وقتی شاید دادن و منفعت دهد.

اکنون به سر علامات گوناگون بیماری باز شویم و درمانها پیدا کنیم، آنچه خوانده ایم و آزموده ایم، از بازنامه رومیان و هندیان و سغدیسان و سامانیان و از آنچه از استادان روزگار خویش دیده ایم و شنیده ایم یاد کنیم به یاری ایزد عز و علا. و علامات بیماری به سه قسمت نهاده شد:

قسمت اول در بیماری مغز و سر و چشم و بینی و گوشه های لب و کام و زبان و گلو و آن بیماریها که از آن بیماریها خیزد چون گرچه و زکامهای گوناگون.

قسمت دوم در علامات بیماریهای خوره و شیشه و نقرس ۲۳ و زخم و جراحات و غیر از آن و از وصل کردن ۲۴ و دیگر چیزها و درمانهاش.

قسمت سوم ۲۵ در علامات آن بیماریها (که) اندر جهاله و رود(ه)ها بود و انواع قولنج و بادهای گوناگون و کرم و درمانش.

اما تدبیر درمانها کردن و داروها دادن - تا توانند بهتر آن بود که به سر کارد در میان اسکفه یی ۲۶ گوشت نرم پنهان کنند و به رفق و حيله بخورد باز دهند و صبر کنند تا بکار برد آنگاه طعمه بدهند، از اندازه کمتر. و الا بوقت ضرورت باز

←

و جالی و محرق و منقی و مفتح و مدر قوی (تحفه ذیل اشنان).

۱۷- صمغ قتاد است که به فارسی گون نامند جهت سرفه و خشونت سینه و قرحه ریه مفید است (تحفه).

۱۸- صمغ درختی است ریزه تر از کندر، سفید او را رومی و سیاه او را نبطی گویند (تحفه) معده و جگر قوی گرداند و سعال را که از رطوبت بود ببرد (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۳۱۸).

۱۹- در بازنامه موزه بریتانیا نسخه خطی ورق ۱۲۵ گل الانی، و الان شهری در کردستان بوده است (ترجمه جغرافیای تاریخی لسترنج چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۲۰۹).

۲۰- معجون کردن، سرشتن (فرهنگ ناظم الاطباء).

۲۱- نگاه کنید به حاشیه ۲۲۷ بخش ۱.

۲۲- نگاه کنید به حاشیه ۴ فصل اندر بیماریها و درمان بازها.

۲۳- دردبند یا (المراقاة ص ۶۴).

۲۴- رجوع به ص ۹۷ شود.

۲۵- متن، دو.

۲۶- رجوع به حاشیه ۲۲۷ بخش ۱ شود.

را نگیرند که در آن خطرهای بسیارست. و تا توانند به داروهای معروف آسان علاج باید کرد چون تیمهال و کرهٔ گاو خالص شسته و شکر طبرزد و اندکی شونیز ۲۷ و چون باز به‌کریز بود تدبیر به آن داروها کنند که گفته آمد.

و شنیدم که امیر مرداوین تنسو ۲۸ گفتی که تیمهال باز را فربه و پاک کند اما سست گرداند. و مرا این سخن از مهتری چون او غریب می‌آید، تیمهال کار به لطافت و لزوجت ۲۹ می‌کند.

و پزشکی نخست تندرستی نگاه داشتن است، چون حاصل بود. آنگاه بجای آوردن است چون زایل شود. که تندرستی، پزشکان سه درجه نهاده‌اند: نخست آن تندرستی بود که هیچ خلل و نقصانی دیگر در اندامها نبود و هرکدامی فعل طبیعی خوشتن بتمامت وجهی بتواند کردن. و درجهٔ دوم آنکه اندک‌مایه از حال طبیعی آغاز کرده بود که بگردد. و درجهٔ سیوم اندر آن اطفال و آن بیمار خیزان دیگر اندکی در امور طبیعی خلل و نقصان آید و مضرت به فعل پیدا شود.

پس حفظ صحت بازان چون به درجهٔ اول بود همانست که گفته آمد از رفق و مدارا و اعتدال نگاه داشتن در کار فرمودن و حمل کردن و طعمه دادن. اما دوم درجه باز را آن بود که از کریز برگیرند، ناچار بود که پیه‌مرغ و کبوتر و روغنهای گوناگون داده باشند. این جایگاه اندک‌مایه نزارکنندش و پیه‌ستانند ۳۰ چنانکه پیدا کرده‌ایم؛ و هراس بستانند؛ و نخست به شکار کبک برند و خورده ۳۱ بازدهند، ناچار بود و به اندک مایه پاک کردن حاجت آید. از بهر شوا ۳۲ پیراستن با دست باید گرفتن که چنگک خود بردست توان پیراستن. و تیمهال و شکر طبرزد، و تیمهال بکوبند درشت چنانکه دو بهر تیمهال بود و بهری شکر، و بهم آمیزند و کره گاو خالص به آب سرد، پاک بشویند، و اهل خراسان درهم سرشند و به سه‌چهار انگشته کنند و دانهٔ چند سپندان دراز و شونیز با آن بسرشند، و بهری کرهٔ گاو خالص پهن کنند بر کف دست و از آن شکر و تیمهال در میان او کنند و فراهم گیرند، از پس آنکه سپندان دراز ۳۳

۲۷- به فارسی سیاه‌دانه نامند، نفخ بنشاند و حب‌القرع و کرم بکشد چون برشکم نهی یا بخوری (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۹۹-۲۰۰).

۲۸- چنین است در متن و جزء اول مرد اوین است اما جزء دوم بدرستی خوانده نمی‌شود ظاهراً مرداوین بسو است که در ۴۳۳ هجری قمری از جانب سلجوقیان حاکم گرگان بود. نگاه کنید به ترجمه سفرنامهٔ مازندران رایینو ص ۱۸۵.

۲۹- جسناک و لیزی. (لغت‌نامه دهخدا).

۳۰- یعنی پیه بدن او کم کنند و بگیرند.

۳۱- هرچیز ماکول (فرهنگ ناظم‌الاطباء). خوراک.

۳۲- نگاه کنید به حاشیه و متن ۴۰ بخش ۱.

۳۳- خردل است و آن تخمی است دارویی (از برهان) تخم سپندان چند نوع است بعضی خرد ←

و شونیز ۲۴ در آن سرشته باشند به آب سرد و یخ آن انگشته کنند و خردی و بزرگی بحسب گلوی بازکنند. و اگر باز بچه بود چیزی را روغن بنفشه خالص بکنند و لختی رگوه ۲۵ از بهر دست ستردن و دستمال نرم بدست بنهند و کاردوناخن گیر و شوایپیرا ۲۶ و مخده ۲۷ از پیش بنهند و باز را فراگیرند، به یک گونه از آن سه گونه که گفتیم؛ و اندر قباگیرند و بر آن مخده به قفا باز نهند و نخست شوایپیرا آیند و برشوا نگاه دارند که اندکی گشاده بود، و چون باز شوا برهم نهد (از) آن باد و گرد باز را زیانهای عظیم رسد. آنگه پاچه کبوتر چون قلمی کرده باشند و روغن بنفشه به آن برگیرند و به آن رکومویهای گوش نگاه دارند و چند قطره روغن در هر بینی و گوش چکانند، و یک زمان درنگ کنند. آنگاه به دهان بر مکنند تا چیزی که از مغز نرم شده باشد با روغن بر آید. آنگاه انگشت کبوتر را به روغن بنفشه اندر زنند و به تیمال و شکر بمانند و کام با زبان به انگشت بمانند، نیک، دوسه بار. و باشد که آب تیمال نیز بمانند همان انگشت کبوتر را، لیکن آن وقتی بود که کام سخت خورده باشد ۲۸ که بدان حاجت آید؛ و باشد که به آتش و آب حاجت افتد. و آن از جمله درمان بیماریهاست که بجای خویش گفته آید انشاء الله تعالی. آنگاه آن انگشتها، اگر تیمال و شکر درو سرشته باشند، همچنان به گلوی باز فرو نهند و به انگشت کبوتر فرو کنند، و بیرون گلو هم بدان انگشت یاری دهند تا به جماله ۲۹ شود. و اگر تیمال در آن میان کرده باشند، انگشت به تیمال بازگردانند و فرو نهند و مژ(ه)های چشم برکنند خاصه که سراندر چشم کرده باشد. آنگاه باز را بردست گیرند و دو ساعت بر نشیمن بندند، در آفتاب، تا اهارای دوسه بر آید، آنگاه آب پیش او نهند تا بخورد.

و چون دانند که کار کرد و پاک شد طعمه دهندش از گوشت پشت مازة بره، نه تمام. و روز دیگر گوشت کبوتر باریمه ۴۰ و استخوان و خون بدهند و این تدبیر باز را به جایگاه درجه دوم است از تندرستی نگاه داشتن. و از جمله تندرستی نگاه

است و آنرا حرف گویند و بعضی سپید است و گرد آنرا خردل گویند و بعضی دراز است آنرا حب الرشاد گویند (از ذخیره خوارزمشاهی).

۳۴- نگاه کنید به حاشیه ۲۷ فصل اندر بیماریها و درمان بازاها.

۳۵- به ضم و کسر اول و ضم ثانی کرباس، جامه کهنه فرسوده (برهان).

۳۶- متن: پرا.

۳۷- نازبالش (منتهی الارب).

۳۸- کام، سقف دهان (لغت نامه) و چون نزله بر کام فرود آید بیماری پیدا شود که بیماری ملازه گویند (ذخیره خوارزمشاهی) و این بیماری را در چهارپایان در تداول مردم بروجرد «کام کردن» گویند و «کام خوردن» هم بهمان معنی است.

۳۹- زاغر. حوصله. نگاه کنید به متن حاشیه ۴۳ بخش ۱.

۴۰- نگاه کنید به حاشیه ۲۲۴ بخش ۱.

داشتن را در همه اوقات، علاج آنست که اندر هفته يك دوبار روغن بنفش ۴۱ بر سر بال کبوتر همی زنند تا باز به عنف می‌گسلد و پری روغن در دماغ او می‌شود و آب از بینی او همی اندازد. و اندر هفته يك بار یا دوبار از آن رنگت ۴۲ و گوارش ۴۳ که یاد کردیم قدری بدهند در میان دوسه اسکفه گوشت و آن روز چون بکار برده باشند طعمه از اندازه کمتر دهند و ساده دهند.

باب در علامتهای بیماریها و درمانهای باز از قسمت نخستین

چون از تندرستی نگاه داشتن پرداختیم اکنون درمان بیماری و علامتش بیان کنیم. و این از دو گونه بود: یکی آنکه دیده‌ایم و شنیده از استادان و فرموده و آزموده، هر علتی را نخست ازینگونه علاجها پیدا کنیم و آنگاه آن بیماریها را از علاجهایی که از بازنامه ترکان و هندیان و رومیان و سفدیان و سامانیان خوانده‌ایم و اندکی از آن آزموده پیدا کنیم.

بباید دانستن که بیشتر بیماریها که سر باز را و گوشها و بینی و کام و زبان را افتد - و از نزه ۴۴ و خوره ۴۵ افتد - از دو سبب بود: یکی از درد خیزد و بیماری؛ این جایگاه را گفتیم. و يك سبب طبیعی بود.

اما آن سبب که از درد خیزد نخست علتی پدید آید که آنرا گرچه ۴۶ خوانند باز را دردی پدید آید مانند قولنج، و گرمی و خشکی، و این علت، بدینگونه، بیشتر از طعمه‌های زیان‌کننده خیزد، و پیوستگی تخمه ۴۷، و پرهیز نگاه نداشتن، و چون اندکی بود تدبیر ناکردن و آسان فرا گرفتن. پس آن باز را که اندر سر علتی باشد از سبب گرچه، آن گرچه اندر شکم پدید آید و قوی گردد و کمین شود و بسته گردد و بخار بر سر دهد و گذرگاه اهار تنگ شود و دشوار اهار تواند کشیدن و آنچه کشد به جهد کشد و گسسته و باریک بود. و چون علاج نکند بخار بر سر برد و چشمها و

۴۱- ظاهراً بنفشه.

۴۲- نگاه کنید به حاشیه ۳ و متن آن در همین فصل.

۴۳- نگاه کنید به حاشیه ۱۰ و متن آن در همین فصل.

۴۴- نزه، زکام، بخصوص زکامی که با خرابی سینه و سرفه همراه باشد. زکام و نزه هر دو مشترکند لیکن بعضی از طبیبان آنرا که بجانب بینی فرود آید و منفذ را بگیرد و حس‌بوی باز دارد زکام گویند و آنرا که به حلق و سینه فرود آید نزه گویند (لغت‌نامه).

۴۵- مرضی است مهلك و آنرا به عربی جذام خوانند (برهان).

۴۶- نگاه کنید به حاشیه و متن حاشیه ۱۴۸ بخش ۱.

۴۷- ناگواریدن طعام (از جهانگیری).

گوشها و درهای بینی گرفته شود و دمادما پدید آید و علتی که آنرا هو ۴۸ خوانند و ورمی در چشم پدید آید از رطوبت یا از گرمی و خشکی.

پس باید که درمان این علت نخست از شکم کنند آنگاه از سر و چشم. و درمان نخست آنست که گفته آمد. و ما چنانکه از استادان دیده‌ام، در مدت شصت سال عمر کرده و فرموده، پیدا کنیم، تا منفعتش بزودی برسد.

نخست درمان این علت که کره‌گا خالص تازه شسته مقدار دو جوز ۴۹ کمتر یا بیشتر به رفق و مدارا بخورد بازدهند با گوشت گوسفند نازک سه روز کمتر یا بیشتر، پس شکمش برانند به شکر طبرزد و اندکی کثیرا و بر کف دست سخت معجون کنند به سرکارد (و) سه قسم ۵۰ کنند، هریک برابر استخوان خرمایی (و) در سه اسکفه گوشت نرم کنند و باز دهند. آنگاه در آفتاب بینند اگر زمستان بود؛ و اگر تابستان بود در سایه و چندان صبر کنند که سه اهار بزرگ بکند، و آنگاه آب پیش او بنهند، و بگذارند تا وقت نماز پیشین ۵۱ که داند گرسنه شد، آنگاه سیرش کنند از گوشت کیوتر مخلف، و از آنکه هرروز عادت بود، اندکی. و یا شکمش نرم کنند به روغن پاچه بز، و گوشت گوسفند دهندش، سه روز یا کمتر؛ آنگاه شکمش برانند به شکر طبرزد و کثیرا چنانکه گفتیم. و چون شکمش نرم کرده باشند شیرخرد در وقت دوشیده و کثیرا اورب السوس ۵۲ از هر یکی جزوی کوفته باد و جزو شکس طبرزد در گوشت پاره‌کنند و بدهند، نیم‌سیری. پس اگر نخورد دوسه اسکفه از دارو بدهند، آنگاه این گوشت خرد کرده در شیر خردر وقت دوشیده، اندکی مایه بدهند و چون سودمندی پدید نیاید پس سه روز دیگر همین تدبیر کنند.

و یا شکمش نرم کنند به روغن تخم کدو ۵۳ آنگاه برانند به شکر طبرزد و کثیرا (ی) کوفته با سه اسکفه گوشت گوسفند نازک. و اگر زمستان بود دو ساعت در آفتاب بندند، و اگر تابستان بود در سایه و صبر کنند تا سه اهار براند آنگاه آب پیش او نهند و از پس نماز پیشین سیر کنندش به گوشت گوسفند. یا شکمش نرم کنند به

۴۸- چرك و ريم كه از جراحت آيد و آماس كردن جراحت (حاشیة الابنيه چاپ دانشگاه ص ۱۹۹).

۴۹- گرد و (برهان).

۵۰- جزء (فرهنگ ناظم الاطباء).

۵۱- نماز ظهر (فرهنگ ناظم الاطباء).

۵۲- ربي است كه از جوشانیدن و به قوام آوردن و خشکانیدن عصاره سوس (مهلك) بدست آرند (حاشیة الابنيه چاپ دانشگاه ص ۱۹۳).

۵۳- دهن القرع یا روغن کدو از دانه شیرین کنند، سرد است و هر دردی را که از گرمی بود سود کند. و خواب آورد. (الابنيه چاپ دانشگاه ص ۱۴۴).

آب ریشه سمنه^{۵۴} چنانکه بکوبند و اندر رکوی نویندند و در جلابی^{۵۵} افکنند و آب در آن کنند، چنانکه در سرش بایستد، و اندکی جوشی بدهند و نیک بدست بمالند و از سرآتش برگیرند و آن رکوبیفشارند و بیندازند و گوشت اندر آن آب افکنند و به لطافت^{۵۶} از آن گوشت بدهند و اگر به دنیۀ تازه شکمش نرم کنند، پس از دو روز شکر طبرزد و کثیرا کوفته، با گوشت بدهند. و یا به پانید^{۵۷} سگری و شکر طبرزد اسپال کنندش؛ و رب السوس^{۵۸} کوفته، راستار است^{۵۹} اندر اسکفۀ گوشت بدهند، چنانکه گفتیم، و ببندند تا سه اهار بکند، آنگاه آب پیش او نهند و از پس نماز پیشین سیرکنندش. و اگر به پانید سگری تنها شکمش نرم کنند پس سیر کنندش، چنانکه گفتیم، صواب بود. و اگر شکمش نرم کنند به این چیزها که گفتیم، آنگاه ریشه سمنه تر بکوبند و آبش بگیرند مقدار رطلی^{۶۰}، و رطلی شیر. خر در ظرفی آبگینه کنند و در آفتاب نهند و هر روز چندبار بهم زنند تا ببندد و آنگاه حبها کنند برابری خودی، و در سایه خشک کنند، و چون حاجت افتد سه حب از آن در اسکفۀ گوشت بدهند، و صبر کنند تا سه اهار براند؛ پس آب پیشش نهند، و چون گرسنه شود سیر کنندش به گوشت مخلف فربه به اعتدال، و کندر^{۶۱} صافی، و سندرس^{۶۲} سفید، راستار است، و اندکی نمک هندی^{۶۳} بکوبند و به حریربیزند و مقدار نیم درم با گوشت نرم بدهند و رها کنند تا اهاری دو بکند پس آب پیشش نهند و گوشت به روغن جوز تازه بدهند پس شکمش نرم کنند.

آنگاه گوشت موش خرد دهندش و پانید سگری با جگر بزغاله و روغن شیره و

- ۵۴- متن سمنه و در جای دیگر ممیه نوشته شده و درست آن سمنه است و دانۀ آنرا حب السمنه گویند. دانه و گیاه را برای اسپال بلغم و صفرا با غسل و سکنجبین مصرف می کرده اند. (رجوع شود به الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۹۶ و تحفه ذیل حب السمنه).
- ۵۵- جلاب، انگبین به قوام آورده با گلاب (از لغت نامه)
- ۵۶- خوش آیندی و خوش طبعی (فرهنگ ناظم الاطباء).
- ۵۷- قند سفید باشد و بعضی گویند شکر برگ است و آن برگهاست که از شکر سازند و شکر قلم همان را گویند (برهان).
- ۵۸- نگاه کنید به حاشیۀ ۵۲ همین فصل.
- ۵۹- برابری، هموزن، (لغت نامه).
- ۶۰- نیم من سنگ مکه و آن دوازده اوقیه و اوقیه چهل درم است (لغت نامه).
- ۶۱- صمغی است مخصوص بلاد عمان و جبال یمن ملطف و محلل ریاح و مقوی دل و معده و هاضمه (تحفه).
- ۶۲- یا سند روس چیزی است زرد رنگ شبیه کهربا و از نوع کهربا (حاشیۀ الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۹۵) گرم و خشک است و دودش بواسیر را نیک بود و قوتش چون کهرباست (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۹۵).
- ۶۳- نوعی نمک است که از نباتات استخراج کنند (حاشیۀ الابنیه ص ۵۲)

شکر سفید و یا جگر بزغاله به کمیز کودک در وقت دهند و باشد که از سبب علت گرچه باز را حقه ۶۴ باید کرد، چون کهن شده باشد و بسته گشته. و اگر ازین علاجها که گفتیم سودی نباشد آنگاه حقه باید کرد بدین گونه:

نسخه حقه - کره گاو تازه بیاید گداختن و لختی ترب اندران ریزه کردن و چوشانیدن، نیک. آنگاه در انبونه ۶۵ از نی کردن تا بیفسرد. آنگاه آن قلم را شکستن و آن کره فسرده را شافها ۶۶ کردن هر یک چند استخوان خرمایی و چهار و پنج از آن حقه (کردن)، یکان، یکان و باز را در مشتم گرفته دارند تا داند که شافه بگداخت، پس در دست گیرند، اندر ساعت گرچه بیفکنند چون فندق فندق، چنانکه از سختی دشوار بشکنند. و یا گوشت خوک نمک سود بگیرند و از فربهی آن شافه سازند چنانکه گفتیم و یک ساعت بدارند پس به دست گیرند، هرگرچه که بود در وقت بیفکنند. یا از پشم فتیله کنند به درازای انگشتی پس میانگاهش بندند و دوته ۶۷ کنند تا سه چهار سر پدیده آید، و در روغن شیره آغارند ۶۸ و به میل باریک در شکم بازکنند تا آن بند درون شود و سرها برون نبود پس از دو ساعت بردست گیرند، گرچه اندر آن فتیله آویزد. آنگاه بیرون آرند گرچه با فتیله بیرون آید.

و یا حقه کنند به زهره گوسفند و به روغن زنبق ۶۹ و روغن مرزنگوش ۷۰ و اندکی بوره نان ۷۱ و با گاو روغن ۷۲ و شنگرف ۷۳ و نوشادر ۷۴ و فلفل، کوفته و بیخته، بهم معجون کنند، به سرکاری، اندر کف دست؛ و اندر قلم نی کنند و بگذارند تا ببندد. نی بشکنند و بر سر شافه ۷۵ حقه کنند و آزموده است. و از بیماریها سر.

۶۴- فروبردن مایعی از مخرج زیرین به معده تا سدها و بادها بگشاید (لغت نامه).

۶۵- لوله و نایژه (لغت نامه).

۶۶- شیاف، شافه که بخود برگیرند (لغت نامه) رجوع به حاشیه ۷۵ در همین قسمت شود.

۶۷- دوتاه، دولای (از مجمع الفرس).

۶۸- آغارند: سرشتن. (برهان).

۶۹- از زنبق گیرند که به فارسی سوسن آزاد نامند و برای گرفتن روغن آن مدتی گل آنرا در آفتاب گذاشته و سه مرتبه یا بیشتر گل را تجدید نمایند (از تحفه).

۷۰- دهن المرز نجوش گرم و لطیف است و سردی مغز و شقیقه و بادهایی که اندر سر بود ببرد (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۴۷).

۷۱- بوره مخلوط با نان. در ترجمه صیدنه آمده: رازی گوید که بوره در نان کنند سفید شود.

۷۲- اضافه مقلوب است به معنی روغن گاو (حاشیه الابنیه ص ۳۹).

۷۳- چیز است که از سیما و گوگرد سازند و نقاشان و مصوران بکار برند و معرب آن شنجرف است (برهان).

۷۴- ماده ای است سفید و شبیه به شوره قلمی که اهل صنعت و کیمیاگران عقاب و ملح النار گویند. گرم و خشک است (الابنیه متن و حاشیه ص ۳۳۴).

۷۵- چیزی گویند که به طریق میل کوچک سازند و داروها بدان مالند و جهت معالجه درد بر ←

بهری گفته آمد که سبب آن گرچه بود و سبب گرچه دود بود یا گرد یا بخار جای نمناک ناخوش بوی.

و بهری دیگر از بیماریهای سر آنست که از بخار جهاله ۷۶ خیزد که به سر آید و اندر سر ورمی حاصل آید، و اندر چشمها رطوبتی پدید آید، و خشکی اندر بینی پدید آید و یا رطوبتی که از بینی می آید پیوسته، یا چرکی، اندر بینی دره ۷۷ گرد شود، و اهل خراسان این علتها را زکام خوانند. اما درمان این زکام، چنانکه من دیده‌ام و شنیده‌ام و آزموده: اول آنست که بند بالائین (که) آن مرغ بود، گوشت ازو پاک کنند، و روغن بنفشه خالص بروانند، و باز را زمانی اندر آفتاب ببندند و آن بند ۷۸ به روغن بخوردش دهند که این علت را سود دارد. و بهتر آن بود که گردن مرغابی ماده که آنرا خریون خوانند پاک کنند، و اندر روغن بنفشه آغارند ۷۹ یک شب؛ آنگاه به خورد باز دهند. و از پس آن گوشتهای سبک چون خروج ۸۰ و کبک و مانند این بدهند، یا گوشت گوسفند و کره گاو تازه شسته. اگر کره گاو تازه شسته بی گوشت بدهند سودمندتر بود که چون در جهاله بگدازد از بینی او روغن بیرون آید. آنگاه پاک کنند و گوشت نیک بدهند با روغن بنفشه خالص یا روغن تخم کدوی شیرین.

پس اگر علت از سرما و رطوبت و جایگاه نمناک ناخوش بوی خاسته باشد درمان آن بود که خردل تازه بکوبند، و با انگبین معجون کنند مقدار فندقی، و بگلوی باز فرو نهند و اندر کامش بمالند، چنانکه خردل از درهای بینی او بیرون آید. آنگاه از بیرون درهای بینی او برمکند تا دماغ پاک شود.

و اگر این علت از بخار جهاله خاسته باشد لقمه (بی) گوشت با این خردل به گلوش فرو کنند، سخت نیک بود. و یا خردل و فلفل و صبر سقو طری ۸۱ و هلیله کابلی ۸۲ بگیرند، راستار است، و اندکی زعفران بکوبند و به حریر بپزند و چون

← کنند. و پنبه‌ای که به دارو تر کرده جهت رمد چشم نهند (لغت‌نامه) و ظاهراً منظور از شافه در اینجا وسیله‌ایست که با آن حقه کنند.

۷۶- ژاغر. حوصله.

۷۷- بینی دره: شکاف و حفره بینی.

۷۸- کلمه در متن خوانا نیست به سیاق عبارت باید «بند» باشد.

۷۹- آغاردن، سرشمن، آغشتن (لغت‌نامه) خیسانیدن (فرهنگ ناظم‌الاطباء).

۸۰- خروس (پرهان).

۸۱- منسویست به جزیره سقطری که بردهنه دریای قزم و سرحد حبشه و یمن واقع است (حاشیه‌ی الانبیه ص ۲۱۱) و عصاره نباتیست و در مازندران انجیر بغدادی گویند (تحفه) و نگاه کنید به حاشیه ۱۱۹ فصل اندر بیماریهای بازها.

۸۲- هلیله یا اهلیلج سه جنس است. زرد، و کابلی که گرمی او کمتر از زرد است و ←

بکار خواهند برد روغن زنبق خالص در بینی او چکانند، در یکی دوقطره، و در یکی سه قطره. و آنگاه انگبین [و] کرسنه ۸۳ مقدار حب انگور به گلوش فروکنند آنگاه انگشت به انگبین بیالایند و اندر آن داروی کوفته و بیخته زنند و کام باز را بدان بمالند، سه کرت، هرکرتی انگشت در دارو همی زنند و اندر کام و زیر زبان او همی مالند. و احتیاط کنند تا چیزی از آب این دارو به گلوی او فرو نرود که جای خطرست. و همچنین اگر زفت ۸۴ خشک گیرند و به سرکه ترش بسایند و به کناره پر کبوتر که قلم کرده باشند، در بینی بازکنند نیک بود. و اگر نوشادر به روغن شیره حل کنند و در بینی بازکنند نیک بود.

و اگر دود به شب رسیده باشد، بامداد نبید صرف ۸۵ در دهن کنند و در چشم و بینی بازدمند، نیک بود. و دود دشمن بازست.

و اما آنچه در بازنامه‌ها خوانده‌ام و دیده، آنچه به صواب نزدیک بود خاصه که از گرچه خاسته باشد و از طعمه‌های بدوگنده‌ها ۸۶، علامت آن گران داشتن سر بود و دیگر علامات که گفته آمد. و بیاید دانست که زکام از چهارگونه بود خشک و بسته و نمناک و تر، و تفسیر درماتش گفته آید. اما علامات زکام خشک آن بود که باز عطسه بسیار آورد و از بینی او هیچ بیرون نیاید. درماتش آنست که زفت رومی پاکیزه خالص بگیرند و اندر سرکه ترش آمیزند و بپزند تا به قوام ۸۷ انگبین شود، آنگاه هر روز، به پیر، در بینی باز کنند چنانکه در اندرون شود. و چون سودمندی پدید آید سه روز بکنند و پیش از آنکه این علاج کنند گوشت با انگبین بیالایند. و اگر سود نکند گوشت گرم که در وقت کشته باشند با روغن زیت بدهند سود دارد.

و اندر بازنامه چنین خوانده‌ام که زکام خشک را که دیری گذشته باشد خبث آهن ۸۸

← خاصیتش اسپهال سوداو بلغم است و رطوبت از معده بچینند و هلیله سیاه و اورا هندی خوانند و قوتش و فعلش مانند کابلی است (از الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۵).

۸۳- متن: انگبین کرسه. صاحب الابنیه می‌نویسد: کوفته (کرسنه) چون با انگبین بسرشد و بکار برند مواد غلیظ مجتمع شده‌اند رسد رانیک باشد و سدد بگشاید (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۲۶۱). به فارسی گاو دانه نامند (تحفه).

۸۴- دو گونه است: زفت یابس و زفت بحری واز مطلق او اکثر مراد زفت بحری است (تحفه) گرم و خشک است خلط‌های غلیظ را بپزند و تحلیل افکنند (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۷۴). ۸۵- خالص و بی آمیزش (فرهنگ ناظم‌الاطباء).

۸۶- جمله‌ها در نهایت ایجاز آورده شده یعنی: «آنچه در درمان بیماریها به صواب نزدیکتر است خاصه که آن بیماری از گرچه خاسته باشد...» و در بسیاری جایهای این کتاب چنین ایجازی دیده می‌شود و گاه مخل معنی است.

۸۷- غلظت و بستگی شایسته در شربت‌ها (فرهنگ ناظم‌الاطباء).

۸۸- خبث‌الحدید. به فارسی ریم آهن گویند و قویتر از همه خبثها بود، مخفف رطوبت و محلل ←

خردکوفته با گوشت بدهند رفع کند. و همچنین این زکام خشک را گوشت تندر و سود دارد. و چون بینی که باز (را) پیوسته به پرخویش ولع باشد علامت زکام خشک بود. گیایی بود که آنرا پنیزک^{۸۹} خوانند و به تازی خبازی^{۹۰} بوستانی، باید که آنرا نیک بکوبند و گوشت اندر آن آغازند و بدهند، بستگی بینی گشاید.

و چون بینی که باز دهان دره بسیار کند؛ یک دانگ و نیم افیون^{۹۱} و دو دانگ و نیم اقرص^{۹۲} و دو دانگ و نیم ساده هندی^{۹۳} و بیست دانه فلفل و بیست مویز کوهی^{۹۴} و دو دانگ و نیم عاقرقرح^{۹۵} و دو دانگ و نیم فراسیون^{۹۶} این همه را با هم بکوبند و بینی باز را بدان علاج کنند چنانکه اندرو مالند و اندرو افکنند.

درمان زکام بسته - چون بینی که روی بازآماس دارد و از چشم و بینی او مانند بلغم چیزی می‌آید، آبی که از این پیش گفتیم این زکام را نیز سودمند باشد. اما آن زکام که از جای نمناک افتاده باشد، علامت آن بود که باز را از چشمها اشک آید و سرش آماس دارد و از بینیش آب نیاید و این دردی صعب بود و بیشتر آن بود که بکشد. درمانش هفت دانه مویز کوهی و هفت دانه فلفل بیاید گرفتن و کوفتن یکجا و یک لقمه گوشت نازک چندانکه فرو تواند بردن به انگبین بیالایند. آنگاه باز را بگیرند و زبانش بردارند و غددی بود در زیر زبان او به رفق و مدارا، به ناخن،

← ورمهای گرم و مقوی معده بود (از اختیارات بدیعی نقل از لغتنامه).

۸۹ و ۹۰- خبازی به پارسی بنیزک است و او سرد و تر است، سینه نرم کند و سعال که از گرمی و خشکی بود بنشاند (الابنیه ص ۱۲۷-۱۲۸).

۹۱- عصاره خشخاش سیاه است، خدر بر مردم افکند چنانکه همه اندام بخواباند و از بهر این اندامی که درد کند دردمش بنشاند که بی آگاه کند آن جای. و او از دو گونه باشد جنسی ازوی عصاره خشخاش سیاه بود و دوم ازوی عصاره کاهوی کوهی (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۳۹). به فارسی تریاک گویند (مخزن الادویه).

۹۲- در الابنیه و ترجمه صید نهو تحفه و مخزن الادویه دیده نشد. شاید قراص باشد بمعنی بابونه. ۹۳- نام برگ درختی است دارویی و آن را از هندوستان آوردند و معرب آن سازج است (برهان) گرم و خشک است و علت دلرا که از رطوبت بود به گرداند و اندر بصر بفزاید (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۹۳).

۹۴- یا مویزک یا مویزج یا زیب الجبل، گیاه او مثل تاك و از آن ضعیفتر است و ثمرش در غلافی است و دراو سه دانه پهن و غیر مستدیر است (تحفه) خاصیتش خلطها را از سر بیرون کشیدن است و اصلاحش عاقرقرح و بهترش سیاه است (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۳۲۷).

۹۵- بیخ طرخون دشتی است، رطوبت از داخل اندامها بکشد و چون بدو غرغره کنند رطوبت اندر دماغ پاک کند و بلغم را از لهات بکشد (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۲۳۳).

۹۶- متن: فرسیون. و فراسیون گیاهی است دارای برگی تلخ و گلی گرد و بنفش که در خرابه‌ها می‌روید سدد جگر و سپرز بگشاید و شش و سینه را پاک کند. (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۲۴۴).

بغراشند تا پاك شود. آنگاه شقایق النعمان ۹۷ بگیرند، خشك، دانگی ونیم و با آن داروها بیامیزند و خوب بکوبند و به روغن بلسان ۹۸ برسند، با اندکی افیون، و کام و زیر زبان و درهای بینیش به این معجون بیالایند و بمالند. و اگر اندر باز سستی پدید آید از سبب تلخی دارو بود؛ آب سرد به رفق بروی او دمنند.

و درمان نزله که از جمامی و گوشتهای ناخوش گوار خیزد - اندر شکم باز فضول گرد آید و بخار آن بسر برآید، نزله خیزد و از چشم آب ریزد و حدقه چشمش، چون ابری بدو اندر آمده باشد ۹۹. ساذه هندی ۱۰۰ و مویز کوهی از هر یک نیم درم بیاید کوفتن و بیختن، آنگاه کام باز را بنیاید شست به سیکسی ۱۰۱. پس این داروها بیاید مالید و از پس آن به انگبین.

و درمان دیگر زکام را، چون علامت حاصل شود، ریشه سمنه بیاید کوفتن و با گوشت بدادن و در آفتاب بستن و پس از آن گوشت کبوتر در وقت کشته بیاید دادن. و درمان دیگر نزله سر را - سه لقمه گوشت با چهار دانه فلفل و پنج دانه مویز کوهی کوفته بدهند و سه ساعت در آفتاب بندند، باقی رطوبت و فضول تباه شده برآرد. پس از آن از آفتاب بگشایند و گوشت کبوتر بدهند به گاو روغن و زعفران سه روز.

درمان دیگر نزله سر بازارا - فلفل سفید و قرنفل ۱۰۲ برابر بکوبند و بیزند و به بینی باز اندر دمنند تا آب بسیار بیرون آید و از پس آن نبید کهن اندر دمنند و سه ساعت در آفتاب بندند، آنگاه بگشایند.

اما آنچه من دیده‌ام و شنیده و آزموده - از علتها (ی) سرکه از آن سببها خیزد که گفته آمد - از بازنامه هندوان؛ درمانش آنست که موش دستی خرد بدهند به کره گاو، سه روز و در خانه تاریک ببندند و گوشت مرغ سیاه بدهند و روز

۹۷ - شقایق لاله است و در عربی شقایق النعمان هم گویند (حاشیه‌الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۵۲) در تحفه می‌نویسد: چون نعمان منذر در خورنق زرع نموده مسمی به شقایق النعمان شده است (تحفه).

۹۸ - صنغ درختی است به قدر سقز که در مصر روید (تحفه) گرم و تیز است، فالج و لقوه و استرخا و رعشه و خدر و تشنج و همه بیماریهای سرد را نیک بود (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۲۱).

۹۹ - یعنی مانند آنکه ابری به حدقه چشمش آمده باشد.

۱۰۰ - نگاه کنید به حاشیه ۹۳ در همین قسمت.

۱۰۱ - شراب و شراب جوشانیده که به عربی مثلث خوانند این لفظ در اصل سه یکی بوده است (برهان).

۱۰۲ - به فارسی و ترکی میخک نامند و آن شکوفه درختی است و اصل نبات او معلوم نیست و مخصوص جزایر چین است (تحفه) معده و جگر و اندامهای باطن را سود دارد و همه علتهای سرد را سود دارد (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۲۵۸).

چهارم گوشت کبوتر فربه. و علامت آنکه پاك شده باشد آنست كه اندك مایه خون در اهار پدید آمده باشد. و آنگاه روغن شیر و کره و شکر کوفته، سه روز بپاید دادن. و از پس آن موش خرد را پوست باید کند و برگردانید و روغن شیر در آن کردن و سر دوختن و به لطافت بخورد باز دادن و بدان حقه کرده ۱۰۳ یا تخم شبت ۱۰۴ و کرسب ۱۰۵ و بنگک ۱۰۶ و ترب و رازیانه ۱۰۷ بپاید کوفتن و بدان حقه کردن. یا دل بزی پر از روغن شیر و شکر سفید بپاید داد. و یا خایه ۱۰۸ لاک پشت بپاید کوفتن و دل بز خرد کردن و هر دو بهم آمیختن و پادان. و یا صبر ۱۰۹ و نیم دل بز و همچندان گمیز ۱۱۰ کودك تندرست این همه در زهره بزی باید کرد و رشته در آن تعبیه کردن و پادان و چون يك ساعت بر آید رشته را بکشند تا بپاید و دارو بماند؛ آنگاه گاو روغن و فلفل و نوشادر بهم بیامیزند و حقه کنند. و یا تخم بنگک و تخم ترب و شبت و کرفس و شهدانه ۱۱۱ از هر يك پنج دانه بکوبند و اندر پوست موش خرد بدهند تا بخورد. و یا شکر سفید و پوست هلیله زرد ۱۱۲ بسایند و اندر زهره بز کنند و بدهند. و یا شنگرف ۱۱۳ و گاو روغن و اندکی نوشادر به سر کارد بسرشد و اندر قلمی کنند و چون سخت گردد قلم را بشکنند و بدان حقه کنند. و یا تخم گندنا ۱۱۴ یا برگ آن و کرفس و سکیبه ۱۱۵ و نمک اندرانی ۱۱۶ همه برابری

۱۰۳- منظور آنست که با روغن شیر و کره و شکر کوفته حقه کردن. قسمت «پادل بزی پراز روغن شیر و شکر سفید بپاید داد» که در سطر بعد آمده است در اینجا تکرار شده بود و حذف شد.

۱۰۴- شوت، شود، گرم و خشک است آماسهای سرد بیزاند و روغنش بادها براند (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۹۹).

۱۰۵- کرفس و آن رستنی باشد که خورند (برهان).

۱۰۶- بیخی است دوايي و معریش پنج است سعال و نزله را منفعت کند (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۲۰۰).

۱۰۷- رازیانه، تر و گرم است و تخمش گرمتر و چون اندر چشم کسی آب که اندر چشم همی آید سود کند و معده را از بلغم لزج بشوید (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۶۵).

۱۰۸- تخم حیوان (از فرهنگ ناظم الاطباء).

۱۰۹- نگاه کنید به حاشیه ۱۱۹ همین فصل.

۱۱۰- پیشاب را گویند که شاش باشد (برهان).

۱۱۱- تخم بنگک است. درد گوش بنشانند که از سدد خاسته بود و بادها براند (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۲۰۰).

۱۱۲- نگاه کنید به حاشیه ۸۲ همین فصل.

۱۱۳- از سیماب و گوگرد سازند و نقاشان و مصوران بکار برند (برهان).

۱۱۴- سبزی باشد خوردنی (برهان) تره. کراث (فرهنگ ناظم الاطباء).

۱۱۵- ظاهرآ سکیبینه و سکیبینه و سکیبج صمغ گیاهی است در شکل شبیه به خیار و بهترین

آنها از موضعی نزدیک به اصفهان که نامش ماه است آرند (حاشیه الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۸۹).

و بوره ارمنی ۱۱۷ چند نیمه یک دارو بکوبند و نرم بیزند و با انگبین معجون کنند آنگاه به گاو روغن یا به روغن شیره و شنگرف حقنه کنند، هر یک چند استخوان خرما و یا گوشت گاو را شکر سفید کوفته بریزانند.

و اگر ازین همه درمانند، تدبیر کنند که روغن بیدانجیر ۱۱۸ در زمستان بیفسرد و در میان اسکفه گوشت بدهند و اگر تابستان بود گوشت در میان آن افکنند و اگر نخورد به گلویش فرو کنند.

و درمان آنکه باز را رنجی رسد، بی دما و نفس زدن، بیاید گرفتن صبر ۱۱۹ و مومیایی ۱۲۰ اندکی و سه روز با اندک گوشت دادن. و یا نوشادر در روغن شیره آمیخته در بینیش کنند و اگر بدل نوشادر زرنیخ سرخ سوده بود روا باشد.

بیاب در درمان چشمه یاز که پرهم نموده دارد به سبب بخارها

اول روغن خوش بوی در بینیش باید افکندن و دیگر روز نوشادر و گاو روغن با اندکی گوشت بیاید دادن و سه روز دیگر اندک تریاق فاروق ۱۲۱

← ۱۱۶- نمک سنگ بلوری که ملح ذرانی نیز گویند (حاشیه الابنیه چاپ دانشگاه ص ۲۲۸).
 ۱۱۷- نمکی است که از احجار شوره ناک متولد می شود، سرخ آنرا نظرون و سفید سبک پر سوراخ را ارمنی و بسیار سبک شبیه به کف مایل به بنفشی و صلب را افریقی و زبدی و سفید سنگین را بورق الصناعه نامند (تحفه). رطوبت از چشم ببرد و پاک کند و خلطهای غلیظ لطیف گرداند (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۵۵) نیکوترین نوع اوبوره ارمنی بود. (ترجمه صیدنه ابوریحان).
 ۱۱۸- کرچک، خروع، کتنو. گرم و نرم است و همه سختها را نرم گرداند و اندر روغن دانه اش بسیار گرمی است. لقوه را سود دارد و افزارهای شکم که سخت شده باشد نرم کند (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۳۰).

۱۱۹- صبر سه گره است، استقواری است و صبر عربی و صبر سیمخانی و صبر سقواری بهتر همه صبرهاست. و اندر صبر قبضی متعدهست و قوتی مسهل، معده و سر را از بلغم پاک کند و همچنان اماس چشمها و سوراخهای بینی ببرد و آن بخار که بر سر همی شود منع کند. (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۲۱۰-۲۱۱).

۱۲۰- مومالغت یونانی است بمعنی حافظ الاجساد و به فارسی مومیائی گویند و آب چشمه ایست که در بلاد فارس مانند قیر منجمد می شود و در بعضی جبال گیلانات و لرستان نیز موجود است و عرق الجبال نیز نامند (تحفه) گرم است و خشک است شکسته و کوفته را منفعت کند و درد سر که از سردی بود ببرد چون باروغن زنبق به بینی بازافکنند. (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۲۱۰).
 ۱۲۱- تریاق معرب تریاک فارسی و به قولی معرب لفظ یونانی بمعنی نافع است و اطباء دواپی را که دافع یا مانع ضرر سم جانوران باشد تریاق گویند و بعضی گفته اند دواپی ضد سم اگر مفرد باشد پازهر و اگر مرکب باشد تریاق نامند و تریاق فاروق یا فارق نوعی از تریاق است که گوشت افعی در آن داخل کنند و آنرا تریاق اکبر نیز گویند (حاشیه الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۲۸).

اندرسیکی بنگک تلخ بمالند و در بینیش افکنند. و همچنین چون از چشم باز آبی تیره می‌ریزد چنانکه مویها که پیرامون چشم بوده همه بریزد و آن از زکام و دود خاسته باشد؛ و یا اندر کامش خوره افتاده باشد و علامت خوره کام آن بود که سیاهی کامش سفید شده باشد و بینی بسیار کاود؛ عبدالله محرر چنین گوید که بهترین درمانی این علت را آنست که کیوتر چاهی فربه که به وقت پدید رسیدن باشد، سرکه اندر گلویش دمنند تا از هوش برود و پیش باز نهند زنده، تا خونش بزبان نیاید و چون ازین خون بخورد درست شود.

و گفته‌اند هیچ درمانی نیست خناق ۱۲۲ و زکام را بهتر از آنکه ریشه رازیانه ۱۲۳ بکوبند و آبش بگیرند و صاف کنند و باز را بردست گیرند و آن آب را در کاسه کنند و باز را برسر آن فرا دارند و سه لقمه گوشت، به شکر طبرزد آلوده، با این آب بدهند.

علاج آماس سر باز - درمان این از بازنامه هندوان آنست که سه دانه فلفل بیاید کوفتن و با انگبین بسرشتن و گلویش به آن مالیدن و شوایش بهمم فراز گرفتن ۱۲۴ و می‌جنبانیدن و میان انگشتان بهمم فراز گرفته، آنگاه (آب) پیش او بنهند و شبانگاه گوشت مرغ یا کیوتر فربه دهند. و اگر خواهند سه روز حفته بایش کرد به روغن کنجد، هر روز، چندانکه بر کف گنجد.

و هم آماس سر باز را از این بازنامه - همی گوید که علامتش آن بود که موی سرش زشت بود و برخاسته و سر همی جنباند سوی دم - و همچنین گردنش را آفتی رسید باشد و بانگک بسیار دارد و پرهاش زیر دم دارد و این علامت دردی بود که آنرا گرچه خوانند یا از یاد بود. و درمانش آن بود که مرغی سیاه بگیرند و گوشت آن با روغن زیت بدهند یا کره گاو تازه پاک بشویند، مقدار سه درم، با گوشت بدهند. و اگر گوشت خوک نمکسود فربه بدهند سود دارد. و اگر پاره پشم ارزق ۱۲۵ به روغن زیت بیاغازند و در آتش افکنند دود آن سود دارد.

ویاخشک ۱۲۶ خشک و تروبیخ سبست ۱۲۷ خشک (بگیرند) و اندکی انگبین برو زنند و در روغن زیت، چندانی که در پوست جویز کنند، و همچندان شیر خر یا

۱۲۲- خنک، گرفته شدن گلو و فشردگی دل باشد و خناق معرب آنست (برهان).

۱۲۳ - رازیانه تر و گرم است و تخمش گرمتر و خشک‌تر و بهترین بستانی تازه است و چون اندر چشم کسی آب را که اندر چشم همی آید سود کند و معده را از بلغم لزج بشوید. (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۶۵).

۱۲۴ - یعنی برهم نهادن دو قسمت منقار.

۱۲۵ - مقلوب ارزق (لغتنامه) نیلگون و کبود (فرهنگ ناظم‌الاطباء ذیل ازرق).

۱۲۶ - قرطم (برهان. تحفه) حب‌الصفر (برهان).

۱۲۷ - نگاه کنید به حاشیه ۱۳۰ فصل اندر بیماریهای بازها.

شیر زنی، گرم کنند و اندگی نمک هندی اندر آن کنند و باز را بدان حقه کنند و یا کفچه (ای) روغن بید انجیر در دهانش کنند و یک شبانروز گوشت ندهند سود دارد. علاج صداع ۱۲۸ باز - علامتش آن بود که نفس بسیار زند و از بینیش آب ریزد، بهتر درمانی آنست که زهره خر نر چند دوجو ۱۲۹ با آب در بینیش افکنند و از پس سه روز مقدار مرجوی دیگر به روغن یاسمین در بینیش افکنند. و چون باز را خون از دهن بسیار آید یا از بینی، زیره باید کوفتن و به آب سپست ۱۳۰ تر کردن و در کام و دهانش مالیدن، و چند روز باید کرد که بسته شود.

درمانی دیگر گرچه را - سه پاره گوشت تنک ۱۳۱ باید کرد و در هر یکی مقدار نخودی پشم به قطران ۱۳۲ بیاید آلود ۱۳۲ و بیاید کوشید تا نداند که پشم و قطران در اندرون گوشتست. بهر دو روز این تدبیر بکند تا چهار روز و بعد از آن آب پیشش نهند.

درمانی دیگر هم گرچه را - شلغمی بیاید گرفتن و میانش را مجوف - کردن ۱۳۴ و بر آتش نهادن تا آیش گرد آید و سه اسکفه گوشت گوسفند اندر آن آب آغازیدن و بگذاشتن تا بسوزد، آنگاه آن گوشت را بدادن. اگر اهارش راست به زمین افتد چنانکه گرمی ۱۳۵ ندارد درست شده باشد و اگر اهار راست نشده باشد خون بزتیس ۱۳۶ بیاید دادن و اگر خواهند که ازین علت ایمن باشد، در ماهی سه بار یا چهار بار خون بزتیس سیاه، اندکی باید دادن، و بار نخستین اندکی تر باید داد و این درمان در کریرخانه شاید و هم بیرون. و اگر گوشت این بزبه خون همان بز ۱۳۷ بیالایند و هر روز آدینه اندکی بدهند سود دارد.

۱۲۸ - ددرس (منتهی الارب).

۱۲۹ - مرجومك، عدس (یادداشتهای لغتنامه) در تفسیر ابوالفتوح آمده: علیکم بالعدس فانه... بر شما بود که مرجو بسیار خوری (از یادداشتهای لغتنامه).

۱۳۰ - اسپست، اسپست، گیاهی باشد بغایت نرم و املس و به ترکی یونجه خوانند (برهان) لتوه را سود کند و بادها را نیک بود و درد پشت و کونسته را و سردی مئانه را (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۶۴).

۱۳۱ - نازك (فرهنگ ناظم الاطباء).

۱۳۲ - صمغ ابهل و آن قسمتی سر و کوهی است که عرع و به فارسی اورس گویند. خاصیتش گرم و حب القرع کشتن است (از الابنیه چاپ دانشگاه ص ۲۵۱).

۱۳۳ - ظاهرآ کلمه و «نهاد» حذف شده است.

۱۳۴ - مجوف: کاواک و میان تهی (فرهنگ ناظم الاطباء) و مجوف کردن: میان تهی کردن.

۱۳۵ - ظاهرآ. کژی.

۱۳۶ - تکه ونر (منتهی الارب).

۱۳۷ - یعنی بخون خودش.

و از بازنامه رومیان - قدری اشنان ۱۳۸ نباید کوفتن و با پیه خوک آمیختن و اندکی گرم کردن و سه روز دادن. و اگر این تدبیر سود ندارد سه روز مرجان ۱۳۹ باید داد پس نیم ملعه ۱۴۰ بوره با اشنان و روغن شیره حقه‌کردن و گوشت بز تیس به خون آلوده اندکی باید دادن.

و اگر خواهی که ایمن باشد از گرچه، رنگم ۱۴۱ و اسبست نباید گرفتن و اگر تابستان بود در آب مالیدن و اگر زمستان بود بر سر آتش نرم بگداختن و باخون بز تیس بدادن یا گوشت بز.

درمانی دیگر این علت را - نباید صبر کوفتن و براندکی گوشت پاشیدن و به‌گلوئی او نهادن.

و علامت گرچه ظاهرتر آن بود که پیرامون چشم آماسیده باشد، گذرگاه اهارش را به‌روغن چرب باید کرد و انگشت به‌نیفه ۱۴۲ باز نهادن تا کرچه به نزدیک گذرگاه اهارش آید پس پاره پشم ارزق با روغن زیت در باید نهاد. و اگر در چشم باز کرم پیدا شود سبب آن هم گرچه بود، لختی اسفنج با پنبه در انگبین شمد باید کردن آنگاه آن پشم را پیرامون چشم نباید گردانیدن و در چشم کشیدن.

و اگر باز شبکور شود، زفت رومی ۱۴۳ در روغن زیت بهم باید سرشتن و به گلوئی باز نهادن. و اگر در چشم باز ناخنه ۱۴۴ پیدا شود به‌سر سوزن بر باید داشتن یا نصاره ۱۴۵ و بریدن به‌ناخن‌گیر تیز. آنگاه لختی انگبین و زهره بز تیس بر آنجا باید چکانید.

علتی دیگر سروچشم باز را و تخه ۱۴۶ خوانند. علامتش آن بود که چون در آفتاب نگرد سروچشم بگرداند و لرزه بروی افتد. درمانش آن بود از بازنامه هندوان که نیم درم مغز مار سیاه بگیرند و نیم‌دانگ خون موش و به‌یکجا بیامیزند و در آب بپزد

۱۳۸ - گیاهی است که بدان جامه شویند و به‌عربی غاسول و حرض گویند. اشنان چهار جنس است سپید و زرد و سبز و جنسی دیگر هندوی است (الابنیه چاپ دانشگاه حاشیه و متن ۳۳).

۱۳۹ - به‌هندی بسد نامند و آنرا پادزهر جمیع سموم دانسته‌اند (تحفه).

۱۴۰ - کبچه (منتهی‌الارب) کمچه. ملاغه. قاشق (فرهنگ ناظم‌الاطباء).

۱۴۱ - کذا.

۱۴۲ - نگاه کنید به حاشیه ۵۰ بخش ۱.

۱۴۳ - نگاه کنید به حاشیه ۸۴ همین فصل.

۱۴۴ - گوشتی که در گوشه چشم بهم می‌رسد و بتدریج تمام چشم را می‌گیرد. و آنچه در چشم حیوان بهم رسد اگر در ساعت بزند هلاک سازد (از لغت‌نامه دهخدا)

۱۴۵ - چنین است در متن. شاید نصاره. و نصار سیم و زراست (منتهی‌الارب) و شاید آلتی‌بوده است که از سیم یا زر می‌ساخته‌اند

۱۴۶ - متن. و ثجه. و تخه ترس و بیم است (فرهنگ ناظم‌الاطباء).

آب کنند و در گلوی باز ریزند. آنگاه دو سیر کوهی، در دوره ۱۴۷ آب کنند و بپزند و پیش باز نهند تا نماز دیگر، آنگاه گوشت مرغ ۱۴۸ هر مرغی که بود بغیر از کلاغ - پیسه ۱۴۹ بدهند و اگر بجای مغز، گوشت مار سیاه باشد شاید.

دیگر - اگر چشم باز را آب سیاه درآید، علامت آن بود که اندر حدقه اش هیچ پیدا نبود. خون هدهد در باید چکانید چند کرت، گرم و تازه.

دیگر - اگر باز کر ۱۵۰ شود فلفل سفید بیاید کوفتن و با قدری گوشت بدادن اگر نیک نشود پس از آن گوشت به روغن گل ۱۵۱ بیاید داد.

دیگر - اگر از چشم باز اشک بسیار آید، یک بنه سیر بیاید کوفتن و اندر چشم باز فشردن هر چند که این درمان کم کنند.

دیگر - اگر چشم باز را سفیده درآید، از خاری یا چوبی یا زخمی، پیش از آنکه کهن شود خون گنجشک اندر باید چکانیدن یا آن کبوتر بچه. اگر نیک نشود آنگاه کف دریا ۱۵۲ و مروارید خرد و عنزروت ۱۵۳ سفید و نمک هندی، همه برابر باید کوفتن و به حریر بیختن و اندر چشم باز دمیدن. یا نمک اندرانی کوفته و پیخته چون سرمه اندرو دمند. یا پنج دانه گشنیز خشک اندر رکویی بندند و در آب بجوشانند. آنگاه پنج دانه مغز بگیرند و به آن آب بگویند و در چشم باز چکانند.

درمانی دیگر گرچه را از بازنامه پرویز ملک پارسیان - بازی را نمکسود ۱۵۴ فربه کهن باید داد، سه پاره، هر پاره برابر مغز بادامی چون هر پاره به گلوش نهند کفی آب نیز در گلوش کنند. و آن روز هیچ نباید داد و روز دیگر چون یک اهار بیاورد زنجبیل در آب بیاید جوشانیدن و آب پیش او نهدن. اگر نیک نشود یک روز بیاید گذاشتن و دیگر روز گرسنه باید کرد، پس از شش بز سیرش باید کردن. و

۱۴۷ - ربه و بار (برهان) و دوره یعنی دوبار.

۱۴۸ - مطلق پرند (برهان).

۱۴۹ - متن. بیسه و کلاغ پیسه مرغی است از جنس کلاغ، ابلق و سیاه و سفید، به عربی عقق خوانند (برهان ذیل عکه). کلازه (برهان).

۱۵۰ - شاید گر. زیرا در الابنیه روغن گل را درمان کننده گراندرون و بیرون تن دانسته است.

۱۵۱ - دهن الورد، لطیف است. منفعت کند وی ریش و گراندرون و بیرون تن را (الابنیه ۱۴۵).

۱۵۲ - برخلاف تصور اغلب، کف دریا نیست و از اجزاء بلکه استخوان حیوانی دریائی است.

جلا دهد و وسخ ببرد و اثر ریشها را از چشم ببرد (الابنیه) چاپ دانشگاه حاشیه و متن ص (۱۷۶).

۱۵۳ - عرب انزروت که صمغ خاری کوهی است و طبعش خشک کردنت (الابنیه چاپ دانشگاه ص (۳۷)).

۱۵۴ - صاحب تحفه باشد نمکسود را برای درمان بسیاری امراض تجویز کرده است (رجوع به تحفه در بازو باشد شود).

اگر نیک نشود يك روز ديگر بايد گذاشت و دو دانگك زفت ۱۵۵ رومی و يك دانگك نمك هندی و يك دانگك بورهٔ ارمنی ببايد گرفتن و آب را زيانه مقداری و اروانی ۱۵۶ دانگی با شیر گاو همه را بهم بايد آمیختن. پس زهرهٔ بزی بايد گرفتن و پاک کردن و بشستن به آب رز و این دارو درو کردن و باز را بدان حقه‌کردن و سه ساعت اهار گاهش نگاه داشتن، آنگاه رها کردن و از پس آن دو برابر بادام گوشت گوسفند پاو دادن، از پس آن گوشت مرغ سیاه دادن. اگر نیک شود خوب و اگر نه شیر بز ببايد گرفتن و قدری انگبین و يك درم بورهٔ ارمنی و هفت پاره گوشت در آنجا افکندن و بدادن. و از پس آن خون کبوتر گرم، سه روز می‌باید دادن. و اگر درست نشود شلغمی در آتش بايد فکندن و آبش فشردن و هفت پاره گوشت بدان آب دادن.

باب اندر داغ کردن باز به سبب بیماری

و اگر بدرستی نیز این داغ کنند سود دارد. و علت‌های سر را خاصه آنچه از گرچه خاسته باشد، و بخار بسر بر شده باشد، و سر و بینی را علتها پدید آمده، و خوره در کام افتد، و بجایی رسد که درمان نپذیرد. و گفته‌اند بهترین درمان این علت را داغ بود، خاصه آنگاه که بخار بسر بر نشده باشد. و بدین گونه باید کردن که: چوبکهای مورد یارزیاجارویی که سخت بود بگیرند و سرهاش بسوزند و سر باز را بدان داغ کنند سه جایگاه، یکی بر پشت شوايش، و یکی آن جایگاه که میان شواومو بود چنانکه موی ازو دور کنند و دیگر میان چشم و بینی. و این داغ را به رفق کنند چنانکه پوست نسوزد و سوراخ نشود، آنگاه به کرهٔ گاو و شکر طبرزد سرش را نرم کنند. یا گوشت به لعاب بزرقطونا ۱۵۷ بدهند و شکر طبر زد و زعفران؛ و این درمان مردم طبرستان است و سخت سودمند است.

و اگر شواي باز کچ شده باشد درمانش آنست که نان قرص بپزند و گرم از تنور بیرون آورند و خمیر کنارهٔ آنرا در رکویی بندند و شواء باز را در میان آن خمیر گیرند و يك ساعت بپیچند و دوسه بار این چنین کنند راست شود. داغ کردن کام باز - اهل خراسان بیشتر کنند و سخت سودمندست، اگر به هنگام تندرستی کنند از گرچه و خوره ۱۵۸ که در کام افتد و از بسیار بیماریها ایمن

۱۵۵- نگاه کنید به حاشیهٔ ۸۴ در همین قسمت.

۱۵۶- در صید المراد ص ۲۵۱ خیری. و ظاهراً اروانه است که خیری صحرائی است.
۱۵۷- اسپرزه، اسفرزه درد فقرس بنشانند و جمع المفاصل چون به آب تر کنی و با اندکی سرکه و روغن گل بر آن نهی و چون بخوری همهٔ تبشهای تبهای گرم ساکن گرداند (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۵۱).

۱۵۸- مرضی است مهلك و آنرا به عربی جذام خوانند (برهان).

باشد. پس اگر خوره اندر کام پدید آید علامتش آن بود که زبانش خشک گردد و گوشه‌های لبش و موی سرش برداشته بود، چنانکه از سرما بر دارد؛ چون علاج کنند به داروها و سود ندارد، درمان داغ بود: پنج چوبک خلال باریک بیاید گرفتن و بر هر دو سرش پنبه پیچیدن برابر؛ آنگاه روغن بنفشه خالص در میان باید کرد و نیک جوشانیدن و سر آن خلالها اندران روغن زدن و پس سر باز را به سه جایگاه ازین چوب داغ کردن چنانکه گفتیم. و چون کام را داغ خواهند کرد از بهر خوره، پیش از داغ کامش را باید اندودن به روغن استخوان ۱۵۹ زردآلو و فلفل. یا به نوشادر و گاو روغن، یا به زرنیخ سبز و گاو روغن، یا نمک و فلفل.

درمان قلاع ۱۶۰ - این علت را گر ۱۶۱ خوانند مانند گری پدید آید. و روی زبان و گوشه‌های لب خردل باید کوفتن و مالیدن. یا صبر و مر ۱۶۲ و زعفران و شکر طبرزد و گوشت مرغان پرنده باید دادن با خون و ریمه، یا تریاق فاروق و یا لختی گوشت فربه به آتش گرم کنند و کامش را به آن نیک بمالند. یا نوشادر و زراوند ۱۶۲ و نیل ۱۶۴ یکجا بکوبند و بیزند و به آب ترب یا شیر زنان بیامیزند و کام باز را سه روز بدان بمالند. یا گمیز ۱۶۵ شتر چرایی بجوشانند تا قوام گیرد و کامش بدان بمالند. یا زنگار ۱۶۶ بگیرند چهار دانگ و دوده دو دانگ و به انگبین بسرشدند و کامش بدان بمالند. و یا نوشادر دو درم و زرنیخ زرد دو درم و بوره ارمنی نیم درم بکوبند و بیزند و به روغن شیره بیامیزند و کام باز بدان بمالند. علامت نفس و ربو ۱۶۷ - هر دو به خلاف یکدیگرند و این از دو گونه خیزد: یکی از آنکه باز را صدمه رسد و کوفتی و بیم آن بود که افکار ۱۶۸ شود. و چون

۱۵۹ - تخم خرما و انگور و انار و مانند آن (آندراج) هسته و دانه میوه‌ها (ناظم الاطباء).
۱۶۰ - متن - قلاع. در بازنامه موزه بریتانیا نسخه خطی ص ۹۶ قلاع و همچنین در الابنیه. و قلاع قرحه ایست که در دهان و زبان پدید آید و رفته رفته گسترش یابد. (قانون - بنقل لغتنامه).

۱۶۱ - متن کرهم خوانده می‌شود.

۱۶۲ - دارویی است و آن صمغی است سرخ و سفید و خوشبوی تلخ (اقرب الموارد).
۱۶۳ - متن - زراوند. و زراوند بیخی است به ستبری انگشتی و طعمش تلخ (تحفه) اگر بر ریشها فشانند خشک گرداند و به کندوگر را منفعت کند و آن علت را که پوست باز افکند و اندر ریشها گوشت برویاند و ربو و نقرس را نیک باشد (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۷۴/۱۷۳).
۱۶۴ - گیاهی باشد که عصاره آنرا نیله گویند و بدان جامه و امثال آن رنگ کنند (برهان).
۱۶۵ - پیشاب، شاش (برهان).

۱۶۶ - زنگ مس. معدنی اوزکان مس است و مصنوع اورا اقسامی است و بهترین او معدنی و دودی است (تحفه).

۱۶۷ - تاسه (منتی الارب) تنگی نفس (فرهنگ ناظم الاطباء).

۱۶۸ - در چند جای متن بصورت اسطار و گاه بیکار آمده است. و اسطار به معنی بیبوده و ←

نزار شود از آن صدمه و کوفت، ربو و نفس پدید آید، اگر ازین بود درمان نپذیرد. و گونه دوم از رهگذر طبع، چون گرچه و دیگر چیزها، که بر زبان غلبه کند یا خونش تیره شود یا ستبری اندر شش پدید آید، از قبل رطوبت، و رهگذرهای نفس ببندد. و اگر ربو و نفس از علت‌های طبیعی بود درمان پذیرد. و علامت نفس خلاف ربوست. زیرا که نفس پیوسته باشد، چون بجنبند و حرکت کند نفس صعب پدید آید تا آن حد که بیم بود که نفس بگسلد و دهندش باز بماند و زبان بیرون آورد و پرهاش ضربان همی کند و چون ساکن شود این حال زایل گردد ۱۶۹ تا دیگر باره حرکت و اضطرابی کند، و باشد که دیر بماند. و در علت ربو باز شکار همی کند و طعمه همی خورد و فربه می‌گردد، خاصه اگر درمانها کنند که ما پیدا کنیم اندرین کتاب.

درمان ربو [و] نفس - ور کارده ۱۷۰ بیاید کوفتن و پختن و خردی و چربش آن برگرفتن و باز به آب پختن و آن آب در شیشه کردن و به وقت حاجت دو برابر بادام گوشت گوسفند اندر آن آب کردن و سه روز بدادن، هر روز نیم طعمه گوشت دادن آنگاه شکمش نرم کردن به شکر طبر زد. و اندکی کثیرا کوفته و به دست، به سر کارد بسرشتن و با سه لقمه گوشت فربه نرم دادن سودمند بود.

درمانی دیگر ربو را که از رطوبت بود - گبرکان ۱۷۱ [چیزی] برآتش افکنند و ماریوی خوانند. دو درم از آن باید گرفتن و اندر رکوی نو بستن و با اندکی آب پختن و بدست مالیدن تا طعم باز دهد و آب را صافی کردن و گوشت پرنده، هر کدام که بود، در آن آب افکندن و بدادن، نیم طعمه. و این تدبیر سه بار باید کرد. درمانی دیگر ربو خشک را - ۱۷۲ [انار شیرین] ۱۷۲ بیاید گرفتن و قواره ۱۷۴ برکردن و اندک مایه‌دانه از آن بیرون آوردن. مقدار نیم درم یا درمی، و اندکی

← باطل و افسانه است (لغت‌نامه) و مناسب معنی نیست و قطعاً افکار است بمعنی زمین گیر و بجا مانده و کونته و مجروح.

۱۶۹- در متن «از علامت ربو» آمده که زائد است.

۱۷۰- متن: و دکاروه و درکارده. شاید درکارده بمعنی خرده‌های گوشت که پس از قصابی بر جای ماند.

۱۷۱- مرکب از گبر و کاف تحقیر و برای مزید استخفاف گبر را با کاف تحقیر استعمال می‌کردند غالب مورخین و شعرالفظ گبر را مصغر کرده‌اند (لغت‌نامه).

۱۷۲- در متن: «بر بسیاری دوشیره تن» آمده و زائد است.

۱۷۳- جمله مخدوش است. در بازنامه موزه بریتانیا نسخه خطی ورق ۱۲۹ چنین است: «بستاند انار شیرین و سرش ببرد» با مراجعه به آن «انار شیرین» برای فهم مطلب اضافه شده.

۱۷۴- متن. قواره. و قواره، چیزی اطراف بریده (منتهی‌الارب) در بازنامه موزه بریتانیا ص ۱۲۹ بجای این کلمه «سرش ببرد» آمده که تقریباً ترجمه قواره کردن است. و منظور برداشتن برآمدگی لوله مانندی است که در موقع خوردن انار آنرا با قسمتی از پوست می‌برند.

روغن بنفشه اندر آن کردن و بر سر آتش انگشت ۱۷۵ نهادن تا بجوشد و نیک بپزد. آنگاه آن آب نار را با روغن فشرودن و گوشت اندر آن افکندن و سه روز بدادن هر روز نیم طعمه.

درمانی دیگر هم این علت را - باگوشت، [قاروره دختر] ۱۷۶ دوشیزه تندرست ببايد گرفتن و ناشتا نیم طعمه دادن و آب پیش او نهادن.

دیگر - ریونچال ۱۷۷ که آنرا به پارسی بشلناک ۱۷۸ خوانند و عنزروت و شکر طبر زد برابر ببايد گرفتن و نیم دانگک زرنیخ سرخ و اندکی گل سرخ ۱۷۹ با هم کوفتن و به حریر بیختن و سه روز هر روز لقمه [یی] گوشت، به این دارو، اندر شیر خر کرده دادن و آب پیش نهادن. و چون گرسنه گردد گوشت کبوتر مخلف فر به دادن به سیری.

درمانی دیگر ربو و نفس را - گوشت سگک بچه که هنوز چشم باز نکرده باشد نیم طعمه بدهند سود دارد.

درمانی دیگر ربو خشک را - گل سرخ و شکر طبر زد ببايد گرفتن، راستا راست و زعفران و کافور ۱۸۰ اندکی، و به حریر بیختن و به روغن بنفشه خالص سرشتن، مقدار دو درم با گوشت گوسفند نرم بدهند نیم طعمه.

درمانی دیگر ربو گرم و نفس را - گوشت به روغن خالص ببايد داد، سه روز، نیم طعمه و اگر از سردی بود گوشت با شیر ۱۸۱ زنی، که نزاده باشد به دختر، ببايد دادن نیم طعمه. یا گوشت گوسفند باید داد با اندکی شیر خر.

درمانی دیگر ربو غلیظ را - پنج عناب ۱۸۲ ببايد گرفتن و نیک جوشانیدن و صاف کردن و [با] گوشت گوسفند نازک چند روز از آن بدادن، نه تمام.

۱۷۵ - به فتح اول و کسر ثالث، زغال را گویند که اخگر کشته باشد (برهان).

۱۷۶ - در بازنامه موزه بریتانیا نسخه خطی ورق ۱۲۹ چنین است: «بستاند آب قاروره دختر و دوشیزه تن دون البلوغ» و با کمک آن متن تصحیح شد.

۱۷۷ - در متن: ریونحال. ریوندبیخ ریواس است و به تصریح تحفه دو سه ذرع می باشد باید زمین را حفر نمایند تا ریوند ظاهر گردد و ظاهراً از همین روی ریونچال یا ریونچال آمده است و برای درمان ربونیز بکار می رفته است. رجوع به تحفه ذیل راوند شود.

۱۷۸ - در کتب ثنث و تحفه و الابنیه و ترجمه صیدنه و مخزن الادویه نیافتیم. معنی ورشن نیست به ص ۱۳۲ س ۷ رجوع شود.

۱۷۹ - رجوع کنید به گل ارمنی در حاشیه ۱۸۶ ص ۱۳۲.

۱۸۰ - صمغ درختی است که در سرانندیب روید (تحفه).

۱۸۱ - متن، شیر با گوشت.

۱۸۲ - میوه ایست شبیه به سنجید و در منضجات و مسهلات بکار برند خوردن آن خون را صاف کند (برهان) رافع خشموت سینه و خلق است و جهت سرفه و ربوبی عدیل است (تحفه).

دیگر - مرجو ۱۸۳ ببايد كوفتن و بيختن مقدار نيم درم و با گوشت گوسفند نازك دادن، نيم طعمه.

درمانی دیگر ربو [و] نفس را - هفت درم کثیرا و هفت درم روناس و دو درم گل الانی و دانگی زعفران و يك درم زرنیخ سرخ و نيم درم صبرسقوطری و بیست درم شکر طبرزد بکوبند و به حریر بپزند و به وقت حاجت سه اسكفه گوشت نازك به این داروها باید داد و آب پیش او نهادن و چون نماز پیشین بود. گوشت کبوتر مخلف با خون وریمه بدادن، نه تمام و این علاج بعد از آن باید کرد که شکمش نرم کرده باشند. پس اگر این ربواز سبب رطوبت بشلناك ۱۸۴ بود، این دارو کار نکند. مویزك کوهی ۱۸۵ باید داد، چنانکه در باب قی کردن گفته ایم؛ تا تدبیر قی باید کرد. خردل کوفته با انگبین به گلوش فرو باید نهادن برابر فندقی درمیان پاره گوشت، و این تدبیرها پس از آن باید کرد که شکمش نرم کرده باشند.

درمان نفس از بازنامه‌ها، آزموده و ناآزموده - چون بینی که نفس عظیم کرد، و آن از دردی بود که اندر سر دارد، یا از صدمه، یا از بلغمی که اندر شکم و جبهه دارد، مومیائی باید داد به روغن سوسن گداخته و یا کره گاو ناگداخته یا روغن زنبق یا گل ارمنی ۱۸۶. اگر درد اندر سرش بود مومیائی و انگزد ۱۸۷ چند نخودی ببايد دادن که این تدبیر تشنه گرداند و عطسه آرد و از درهای بینی رطوبت بسیار آرد. و اگر درست نشود صبر و خمیان ۱۸۸ با سه لقمه گوشت نازك و اندکی خمیان به روغن گل باید داد. و یا داغ باید کردن پشت شوا و بالای سرش را به گیاه ترکی، چنانکه گفته ایم ۱۸۹ و یا کامش را باید سوختن. و چون به این تدبیر لاغر شود علامت سل بود، گاو روغن و شیر گاو و حنا ۱۹۰ بایش داد بادار فلفل ۱۹۱. و اگر در دهنش

۱۸۳- نگاه کنید به حاشیه ۱۲۹ ص ۱۲۵.

۱۸۴- نام فارسی ریونچل است. نگاه کنید به حاشیه ۱۷۷ و ۱۷۸ و متن آن در همین فصل.

۱۸۵- مویزج، زبیب الجبل، نگاه کنید به حاشیه ۹۴ همین فصل.

۱۸۶- طین ارمنی گلی است که از بلاد ایروان آورند، سرخ تیره جگری و با نرمی و اندک چربی می باشد، جهت ضیق النفس و سل به غایت مفید است (تحفه).

۱۸۷- انگژد، انقوزه، حلتیث (الابنیه ص ۵۲).

۱۸۸- خمیان چند است (فهرست مخزن الادویه) و چندرا برای مالیخولیا و رعشه و دیگر امراض سر و دماغ به کار می بردند (رجوع کنید به تحفه).

۱۸۹- رجوع شود به باب داغ کردن باز.

۱۹۰- حنا و حنا، نباتی است ساقش به قدر نيم ذرع و سرخ و برگش شبیه به برگ مورد و عریضتر از آن (تحفه) اندرو قوتی هست که تحلیل و قبض کند (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۴۸).

۱۹۱- به فارسی فلفل دراز گویند و آن بار درختی است مثل بار درخت قوت و ثمرش مثل لوبیا و در غلاف اودار فلفل است و بعضی گویند شکوفه درخت فلفل است (تحفه).

بجای خیار ۱۹۲ مانند سریشم ماهی چیزی پدید آید، و زمستان بود، آن از سرما بود که به او رسیده باشد، یا درآب افتاده باشد، و تابستان از اینگونه نبود، کندسه ۱۹۳ بپایدگرفتن و شکستن، و باید که میانش سفید بود و پوستش باید افکندن و آن مغزش بخورد مرغی دادن و اگر نخورد به انگشت باید داد باآب گاورس ۱۹۴ و کبستک ۱۹۵ و زنگار و نوشادر و زرنیخ سرخ و نمک سیاه ۱۹۶ و زنجبیل صینی از هر یکی برابر نخودی بپایدگرفتن، و باآب و گاوروغن پختن تاآب شود ۱۹۷ و دارو بماند. پس از آن روغن به هر دو روز اندکی بپاید دادن چنانکه پیش از آن شکمش نرم کرده باشند به کره. و این روز که این تدبیر کنند باید که آب پیشش نهاده باشند. و یا پلیدی مردم که در سایه خشک شده باشد با چندان شکر طبرزد بپایدگرفتن و با اندکی گوشت بدادن. و یا زنجبیل و نوشادر و دارچینی و پلیدی سگ سفید به شیر زنی که پسر آورده باشد بپاید آمیختن، آنگاه به آن حبوبی مانند فلفل باید کرد ۱۹۸ و بازرا گرسنه کردن و روز نخست چهاردانه از آن دادن، باگوشت گوسفند نرم. و چون میان دو نماز بود گوشت کبک یا کبوتر بدهند، و روز دوم هیچ نباید داد، و روز سیوم پنج دانه از آن در اسکنه گوشت بپاید دادن، و در میان دو نماز گوشت کبک یا کبوتر دادن، آنگاه دیگر بار شش دانه از آن دادن تا دوازده دانه از آن داده آید بدینگونه که گفتیم. و چون ازین فارغ شوند گوشت کبوتر بچه باید داد، به روغن شیره یا موش خرد. و چون اهارش سفید شود و نفس اندک زند علامت تندرستی بود. پس اگر درست نشده باشد گوشت خوک باید داد باکره، و روز یازدهم شنگرف و کندسه ۱۹۹ چنانکه گفته آید با گاوروغن باید دادن اندر سه لقمه گوشت و اندر آفتاب گرم یا در خانه گرم بستن و آب پیشش نهادن. و چون قی کند پنج قطره روغن کنجد اندر گلوش باید چکانید و دیگر روز گوشت کبوتر بچه دادن یا گوشت کبک یا موش

- ۱۹۲- به کسر اول و سکون ثانی و به فتح اول و ضم ثانی آب دهن را گویند (برهان).
- ۱۹۳- در متن کندسه و در جای دیگر کندیشه و کندینه آمده است و کندسه ریشه گیاهی است شبیه به کنگر.
- ۱۹۴- و گاورس نوع ریزه دخن است که به فارسی از زن گویند، لطیف و سریع الهضم تر و مقوی بدن و با روغن و چربی غذائیه او بیشتر است (تحفه).
- ۱۹۵- صورتی از کبسته و کبستو و کبست بمعنی حنظل (به کبست و کبسته در لغت نامه ابراجعه شود).
- ۱۹۶- نمکی است معدنی و سیاه رنگ که بوی نفت می دهد. (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۸). نمک نفتی.
- ۱۹۷- یعنی آب تبخیر شود.
- ۱۹۸- متن: آنگاه به آب جوی مانند پلبل باید کرد. در بازنامه مؤذ به یثانیا «و از وی جینا کند هر یکی چند پلبلش» قطعاً به آب جوی نادرست و درست «به آن حبوبی» می باشد.
- ۱۹۹- متن: کندینه و صحیح کندسه که ریشه گیاهی است شبیه کنگر.

دادن. یا تخم ترب بیاید کوفتن و اندر آبی گرم صافی کردن و دادن تا قی کند و یا کندسه و نوشادر سفید و زرنیخ سرخ و صبر و زنجبیل صیفی بیاید گرفتن از هریک چند نخودی و چند نیم نخود نمک سیاه و یک دانه فلفل و بهم کوفتن و به گاوروغن بسرشتن و سه قسمت کردن هر قسمتی به سه پاره گوشت بدادن، بعد از آنکه سخت گرسنه کرده باشی. و دیگر روز گوشت مرغ سیاه فربه و یا گوشت بره نازک دادن و دیگر باره آن دو قسمت دیگر همین گونه باید داد. یا پانیدسکزی و شیر بز باید دادن. و اگر درست نشود تری ۲۰۰ بیاید گرفتن و سوراخی کردن و گاوروغن در کردن و گرم گردانیدن تا روغن بگدازد اندر آب، و چون سرد گردد آن روغن بدادن. و اگر خورد سه پاره پشم به این روغن آلوده بیاید دادن، هر علتی که اندر شکم بود برآید. و اگر خواهی گوی ۲۰۱ در زمین بکن که دو گز درازی داشته باشد و یک گز پهنای و هیزم رز بسوز تا آن گرم شود و آتش از آن بیرون کنند و باز را در رکوبی پیچیده پاره آب بر آن رکوزند و خشتی اندر آن نهند و باز را بر آن خشت نهند تا اثر گرمی باو رسد و آب از بینی و دهانش رود؛ آنگاه سرش بگشایند و بردارند و سه روز گوشت مرغ بدهند. و چون باز را سرما رسد و بیمار شود هم بدین گونه تدبیر باید کرد تا عرق بیاورد و درست شود. و اگر این علاج کنند و باز به نشود او را سل بود و علاج نپذیرد.

قسمت دوم از علامات و علاج اندر نغمه ۲۰۲ و برافکندن گوشت - و این از

چندگونه و چند سبب بود، یکی آنکه از صدمه و کوفتگی خیزد و دلیل آن این بود که طعمه ناگواشته در جماله بدارد تا شب و شب برافکند، گندیده؛ و نشاطش بکاهد و نفس زدن برو دشوار گردد. و اگر بزودی درمان نکنند، به مومیایی و گل الانی و دیزاشکن ۲۰۳ و بدان چیزها که در درمان سستی گفته ایم، کهن شود و (از) این علت افکار ۲۰۴ شود و منجر به عملتهای دیگر شود که بیم هلاک بود.

نوعی دیگر از گوشت برافکندن آن باشد که بیش از اندازه داده باشند و بر بازگران گردد و نتواند گواریدن، دیری بدارد پس برافکندن، گندیده. درمان آنست که گرسنه کنندش تا شکمش پاک شود، آنگاه اندکی طعامش بدهند و صبر کنند تا بگوارد، دیگر بیفزایند. و اگر به این تدبیر به نشود. زنجبیل چینی پوست بازکنند

۲۰۰ - ظاهراً تری.

۲۰۱ - گو، مفاک (برهان) گودال

۲۰۲ - از امراض باز و سبب آن کثرت اکل و طعمه بی وقت وعدم هضم است (تحفه).

۲۰۳ - در چند جای کتاب به صورت دیزاشکن، دیزاشکن آمده و آنرا در کتب لنت و تحفه والابیه و مخزن الادویه و ترجمه صیدنه نیافتیم.

۲۰۴ - نگاه کنید به حاشیه ۱۶۸ همین فصل.

و بکوبند و اندر رکویی کتان نوبندند و آب در تیان ۲۰۵ کنند چنانکه بر سر آن رکو بایستد و اندکی بجوشانند و رکو را بیفشردند و آب را صافی کنند و چهار یکی از طعمه گوشت باز اندر آن آغارند و بدهند. ۱۰ یا قدری گوشت گوسفند نازک بر آتش نهند، چون گرم شود اندک مایه آب فراز گیرند و بدهند. و یا نیم طعمه گوشت به گمیز کودک تندرست بدهند. و یا ۲۰۶ و جهاله اش گرم کنند. و یا هلیله کابلسی و زنجبیل چینی کوفته و سه چندان شکر طبرزد با هم بیامیزند و اندر لقمه [بی] گوشت نرم کنند و بدهند. نوعی دیگر از سبب کرم دراز بود که اندر شکم و جهاله باز پدید آید و نفس بروی افکند و گوشت بر افکند و این گوشت گردیده نباشد، و درمان این، درمان کرم بود. نوعی دیگر از نفس و منش کرده ۲۰۷ طبیعی خیزد و دلیل آن بود که دیر بیندازد و چون بر افکند رنگ و بویش گردیده نباشد. دیگر آن بود که گوشت بد بود و طبعش از آن نفرت کند. و بود که اندر گوشت رگی یا پی باریک بود و در زبانش پیچد یا در زیر زبانش بماند و در وقت بر افکند ناگردیده. و هرگوشتی که باز بر افکند، گردیده یا نگر دیده، اگر زود علاج نکنند کار دراز گردد. و بهترین درمانها این علت را آنست که گرسنه کنندش سخت و اندکی گوشت به آب گرم بشویند و بدهند تا شکم و روده هاش پاک شود و گوشت بگوارد. و اگر به این تدبیر به نشود، گل سوخته - گل تنوری که در آتشدانی دیرینه ۲۰۸ شده باشد - لختی در آب گرم افکند و بمالند و آن آب صافی کرده را دیگر پاره اندکی گرم کنند. آنگاه گوشت اندر آن افکند و نیم طعمه اش بدهند. پس اگر طعمه باز کم کرده باشند و بدین سبب ضعف و سستی درو پدید آمده باشد و نتواند گوشت گواشتن، آب زنجبیل چینی ببايد گرفتن، بدانگونه که گفتیم و اندر ریختن که چون به گوشت رسد بگوارد. و یا زنجبیل چینی کوفته و اندکی اشنان کوفته بر اندکی گوشت باید افشاندن و بدادن. و دیگر سه روز سه پاره گوشت، بامداد بگاه ۲۰۹ بدادن، و چون نماز پیشین بود طعمه تمام بدادن اندر آب گرم. و اگر این را نیز بر افکند، سه لقمه گوشت بز اندر آب گرم کرده ببايد دادن. اگر بیندازد نان تنور خوش اندر آب باید آغاشتن و صافی کردن و بدادن و اندکی خزمیان ۲۱۰ و لفل اندر شیر بز باید کردن و گوشت اندر کردن و گرم

۲۰۵ - دیگ سرگشاده بزرگ (برهان).

۲۰۶ - ظاهرأ قسمتی از متن افتاده است.

۲۰۷ - درالاینیه، منش گردا (ص ۲۳) و منش گردا بمعنی غشیان و قی و شکوفه و برهمزدگی طبیعت است (برهان).

۲۰۸ - کهنه و قدیم (فرهنگ ناظم الاطباء). و اینجا بمعنی گلی که در آتشدان پخته شده باشد.

۲۰۹ - صبح، هنگام فجر (فرهنگ ناظم الاطباء) بگاه.

۲۱۰ - خزمیان به معنی چند است (فهرست مخزن الادویه) و چند، به فارسی آشی بچگان نامند جهت مایخیولای مراتی و رعشه و سایر امراض دماغی مفید است (تحفه).

بدادن و اگر قرنفل باگوشت بدهند بهتر بود.

اندر تدبیر ریمه ۲۱۱- چون باز ریمه نگوارد و یا سست بود چون برآرد، تدبیر آن بود که لختی پشم بشویند و با خون و گوشت کبوتر بدهند به جای ریمه، تاتری برچینند و جهاله و روده هاش خشک کند. و اگر بجای پشم پنبه بود روا بود. و اگر موش خرد دراز اندام بدهند این علت را ببرد. و اگر باز تندرست بود و ریمه دیر برافکند او را تعریف ۲۱۲ باید کرد چنانکه گفته‌ام و اندکی گوشت به چاشنی همی باید دادن و همی نمودن تا حریص شود و ریمه بیفکند. و یا زنجبیل پوست باز کرده، کوفته اندر لقمه‌ی گوشت باید داد که چون به جهاله برسد در وقت ریمه افکند.

اندر فربه‌ی و نزاری باز - چون باز تندرست بود بهتر آن بود که فربه بود، باندازه و نشاطش بیش بود و شکار بهتر کند. و اگر رنجی یا جراحی و کوفتی و هر دردی که باشد، چون فربه بود، زود تندرست شود. و اگر لاغر بود و ازین رنجها یکی افتد درمان بهتر آن بود که فربه کنندش. و چون به کریزخانه خواهند بستن نخست باید که فربه سازندش. و بهتر چیزهای فربه کردن باز را گوشت گوسفندست، فربه نزار ۲۱۳ و نرم. و آب گرم بدهند، چند روز. و گوسفند نباید که معلوف ۲۱۴ بل چرایباید. و گوشت موش خرددشتی با شیر بز و گوشت مرغ سیاه فربه و گوشت سمانه ۲۱۵ و گوشت سگک بچه و گوشت خوک بچه جمله فربه کند. و اما لاغری باز از گوشت کم دادن باشد یا از گوشت‌های ناخوش یا از علت سل. و علامتش آن بود که طعمه همی خورد و شکار همی کند و نزار همی باشد و هر روز نزار تر بود، و اندر اهارش رگهای سرخ پیدا شود. دودانگک فلومیاء ۲۱۶ رومی بیاید کوفتن و بیختن و اندر سه لقمه گوشت بدادن و صبر کردن تا اহারی بکند. آنگاه آب نیم گرم پیشش نهادن و چون از روز یک نیمه بگذرد گوشت گوسفند مقدار جوزی با یکدرم روغن گاو خالص بیاید دادن. و اگر درست نشود سه روز بیاید گذاشتن و دودانگک تریاق بزرگ ۲۱۷ در روغن زیت با گوشت بدادن. و اگر نیک نشود گوشت خوک بچه خرد باید دادن. و یا خفاش بیاید

۲۱۱- برون و معنی ریم است (آنندراج) (انجمن آرا) و ریم هر ماده کثیفی که از بینی و سینه برآید (لغتنامه) و منظور از ریمه در این کتاب گوشت آغشته بخون و فضول است.

۲۱۲- در پی شناختن برآمدن.

۲۱۳- گوشتی که در آن چربی نباشد (برهان).

۲۱۴- فربه (منتبه‌الارب) و ظاهراً منظور پرواری است مقابل چرایب.

۲۱۵- بلدرچین (برهان).

۲۱۶- در بازنامه موزه بریتانیا ورق ۱۲۸ فلونیا. در تحفه. فلونیای رومی. در ضیق النفس و تشنج و سل بکار برند (از تحفه).

۲۱۷- تریاق اکبر یا تریاق فاروق نوعی تریاق است که گوشت افعی در آن داخل کنند (حاشیه‌الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۲۸) و رجوع به تریاق شود.

کوشتن ۲۱۸ و بجوشانیدن و کوفتن و همچندان تخم شلغم و همچندان تخم پیاز باهم بدادن یا گوشت گاو و دولقمه. و اگر گوشت به روغن جوز تازه چند روز از لشتی ۲۱۹ نیم طعمه بدهند این علت را سود دارد. و اگر گوشت ران بره، به شور با بپزند فر به نزار، و از آن چربش و اندکی خوردی بردارند و چند روز از لشتی گوشت آن چربش و خوردی نیم طعمه بدهند سود دارد.

درمان گرم شکم باز - و این سه گونه بود، یکی سفید خرد مانند کرم پنییر اندر رودگانیمها ۲۲۰ باشد و بود که باز را هلاک کند. و یکی سرخ بود و خرد و به آهار بیاید و یکی سرخ و دراز باشد که برافکنند ۲۲۱ و باشد که باریمه بیاید باریک. و سبب کرم، گوشت گوسفند دادن بود بسیار، خاصه گوشت پشت ماز، که از آن رطوبتی تباہ خیزد.

علاجش - ده دانه برنگک کابلی ۲۲۲ پوست باز کرده بپاید کوفتن و بیختن و باز را سخت گرسنه کردن و اندر لقمه بدادن. و یا گوشت با روغن جوز هندی ۲۲۳ کهن باید داد. و یا گوشت به روغن تازه باید داد. و یا آب سبوس کرنه ۲۲۴ و آب انار شیرین و گوشت بدادن. و یا گیاه ارمنی ۲۲۵ بپاید کوفتن و بیختن و [در] يك لقمه گوشت بدادن. و یا دودانگک هلیله کابلی و يك مثقال کثیرا و درمی شکر سفید و درمی مازو ۲۲۶ بهم بپاید کوفتن و باز را سخت گرسنه کردن، و اول يك لقمه گوشت در شیر آغشته بدادن، تا کرمها دهن بازکنند. پس لقمه‌یی گوشت با این داروها بدادن و صبر کردن تا کار کند و گرسنه شود. پس سیرش باید کردن به گوشت کبوتر

۲۱۸- پهلوی: کوشتن. طبری: بکوشتن بمعنی بکشتن و کشتن (از واژه نامه) طبری باهتمام دکتر صادق کیا ص ۷۵).

۲۱۹- لشن در برهان بمعنی نرم و لغزنده و نشست در واژه نامه طبری به معنی کهنه آمده است. در لهجه مردم بروجرد لشن انداختن بمعنی نرم شدن نان و گوشت به سبب ماندن بکار رود و لشت که صورتی از لشن و لشن است در اینجا و چند مورد دیگر که در این کتاب آمده به همین معانی است.

۲۲۰- جمع رودگانی و رودگانی خود جمع روده است که در معنای مفرد بکار رفته است. و نگاه کنید به الابنیه چاپ دانشگاه تهران ص ۶.

۲۲۱- برافکندن: بیرون انداختن از گلو، قی کردن.

۲۲۲- دارویی است مسهل و خاصیت وی آنست که گرم و حب القرع از شکم بیرون کند و رطوبتها بچیند (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۶۴).

۲۲۳- همان جوزبوایا جوزبویاست که ثمر درختی هندی است (تحفه) به جوزبوانگاه کنید.

۲۲۴- ظاهرأ کرسنه بمعنی گاودانه.

۲۲۵- در محث درمان شپشه که خواهد آمد آنرا حشیشة البراغیث نامد. رجوع به حاشیه ۳۳۸ در همین قسمت شود.

۲۲۶- بار درختی است و بدان پوست را دباغت کنند (برهان).

و خون و ریمه. و یا باقلا بباید کوفتن و با انگبین معجون کردن و با لقمه‌یی گوشت نرم بدادن. و اگر کرم اندر اهارگاه باشد و دارو دیر به آنجا رسیده، زیره کرمانی بباید کوفتن و یک شب در آب گذاشتن آنگاه صاف نمودن و حقنه کردن و نماز پیشین ۲۲۷ به گوشت نرم سببر کردن. و اگر کرمی دراز اندر اهارش بود شلغمی قواره ۲۲۸ بر بباید گرفتن و آب اندر آن کردن و بر سر آتش نهان تا بجوشد. آنگاه گوشت اندر آن آب کردن و بدادن نیم طعمه. و یا وچ ۲۲۹ کوفته و بیخته اند اندر یک لقمه گوشت بدادن. و اگر از دهن باز کرم بر آید، زیره بباید کوفتن و اندر آب کردن و اندر گلویش ریختن. و یا فلفل بباید کوفتن و برگوشت گوسفند نشانندن ۲۳۰ و بدادن. یا انگرد ۲۳۱ چند باقلی ۲۳۲ به گلویش فرو کردن و سه ساعت صبر کردن. آنگاه گوشت و مغز مرغ خانگی بباید دادن. و یا گشنیز و شیر تازه با گوشت گوسفند بباید دادن. **درمانی دیگر کرم را** - اشنان بابلی بباید کوفتن و با پنج لقمه گوشت دادن و با مغز بزکوهی با گوشت باید دادن. و اگر این تدبیرها کرده شود و باز همچنان خویشتن را همی کند و همی خارد آن جایگاه را که کنده باشد، بوره بباید گرفتن و با نمک آمیختن و بر آن جایگاه مالیدن. و اگر همچنان خارد آب انار شیرین در گلویش باید ریختن و جایگاه کنده را خردل کوفته باید مالید.

قسمت سی و دوم اندر بیماری‌های خوره ۲۳۳ و شپشه ۲۳۴ و زخم و جراحات و درمان آنها

درمان آن خوره که در کام و زیر زبان و گوشه‌های دهان افتد که گفته آمد. اکنون درمان آن خوره گویم که اندر پرها افتد و این نوع خوره از دو سبب خیزد. یکی

۲۲۷- نماز ظهر (فرهنگ ناظم الاطباء).

۲۲۸- متن، فواره و قواره چیزی اطراف بریده است (منتهی الازب) و منظور شلغم یا انار و امثال آنست که سریانه آنرا ببرند.

۲۲۹- گیاهی است که در آب روید و به فارسی اگر و اگر گویند. ادرار بول آرد و سدجگر بگشاید و بادهای غلیظ اندر شکم و رودگانی براند (الابنیه چاپ دانشگاه حاشیه و متن ص ۳۳۸).

۲۳۰- مستقر کردن و فرو کردن (لغت‌نامه) و ظاهر آفتادن است.

۲۳۱- متن، انگرود و انگرد و انگرد انقوزه است (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۵۲).

۲۳۲- به تشدید و تخفیف لام آمده است و هر گاه به تشدید گویند الف را در آخر مقصور کنند و چون به تخفیف گویند الف را ممدود آورند. فضول احشارا دفع کند و اعانت طبیعت در دفع اخلاط غلیظ کند و ریشهای تر را خشک کند و ققرس را مفید بود (ترجمه صیدنه ابوریحان).

۲۳۳- بیماری که در اندام افتد و آنرا خورد. جذام (از ناظم الاطباء).

۳۳۴- گونه‌ای شیشک که در زیر پر مرغهای خانگی و کبوتر و دیگر پرندگان می‌زند و بیدن آنها می‌چسبد و از خونشان تغذیه می‌کند (از فرهنگ فارسی دکتر معین).

از ریش و خراشیدگی و خاری که اندرو شکند و مانند اینها. و چون این حال بن اصل
 پررا افتد از آنجا خوره خیزد، و آنچه از ینگونه خیزد سلیم بود و درمان زود بندیرد و
 علامتش آن بود که یک پر بگیری بنش تر باشد و سست و خورده نباشد و از وگندی آید.
 و سبب دوم از علت طبیعی خیزد، و مسبب خون و سودا نیز بود و این بد بود.
 و علامتش آن بود که چون یک پر بگیری خورده و بریده بود اصلش. و هرگاه که پر بیفکند
 و دیگری بجای آن برآید، چون به نیمه رسد، دیگر باره بیفتد.

درمانش - بوره ارمنی و زنگار و زرنیخ زرد هر یک جداگانه بیاید کوفتن و باز را
 بیاید گرفتن و برستان ۲۳۵ برمخده نهادن، چنانکه هر دو پایش یک کس دارد از هم
 بازگرفته چنانکه گفته ایم. و باید که انگشتمای گیرنده از استخوان بال دور بود تا
 بیم آن نباشد که فك شود، پس پرهاش به مخده بازگیرد. و بروز نخست آن پر از
 پر خوره گرفته دور کند، آنگاه آن جایگاه را به سرکه کهن پاک بشویند چنانکه لختی
 پنبه بدان سرکه ترهمی کنند، و به رکوی خشک سرکه از آن جایگاه برچینند و دیگر باره
 بشویند چند کرت تا نیک بسوزد. آنگاه آن بوره را گرفته برو پراکنند و دیگر باره سرکه
 زنند و زرنیخ پاشند و یک زمان بگذارند تا نیک بسوزد و پرهاش راست بازگیرد،
 و سه روز رها کند. آنگاه اگر آماس سیاه بیند به آبگینه پاره تیز بیازارد ۲۳۶ تا خون
 مرده بیاید. آنگاه دو برگ دوخواهر بکوبد و بر آن پراکند.

درمانی دیگر - زهره گاوورزاو ۲۳۷ و پیه کدوی تلخ و بوره ارمنی از هر یکی
 برابر باید کوفتن. آنگاه بن آن پر خورده، کنده، روشن کردن و رنگ زدن تا خون بیاید
 و به سرکه تیز شستن چنانکه گفتیم، و این دارو افشاندن و گذاشتن. درمانی دیگر -
 بوره ارمنی بیاید کوفتن و زرنیخ سرخ و زهره گاوورزا و عنزروت سرخ، برابر، و
 کوفتن و اندر سرکه کهن کردن و جایگاه خوره را بیاید آزرده و این دارو مالیدن.
 دیگر - کرم سرخ دراز که روز باران پیدا شود، به آفتاب خشک باید کرد و
 نوشادر بیاید کوفتن و اندر سرکه کهن کردن و بر جایگاه خوره مالیدن.

دیگر - فلفل و زرنیخ و بوره و پوست نار بیاید سوختن و کوفتن و جایگاه خوره
 را به سرکه کهن تیز شستن و این داروها بر آن افشاندن، کمتر چیزی پنج روز. آنگاه
 به روغن زیت چرب باید کرد. و اگر به نشود آردجو بیاید گرفتن و با چندان نمک
 سرشتن و آن خمیر را سوختن و نیک کوفتن و بوره کوفته با آن آمیختن و جایگاه خوره
 به سوزن آزرده تا خون بیاید و این دارو در سرکر کردن و مالیدن.

درمان شیشبه بهتر درمانی که این علت را کنند آنست که گیاه ارمنی بگیرند

۲۳۵ - به پشت باز خفته (فرهنگ اسدی باهتمام دبیر سیاقی ص ۱۴۲). طاق باز.

۲۳۶ - خراش دادن و زخم کردن.

۲۳۷ - گاو را گویند که زمین را بدان شیار کنند. یعنی گاو زراعت (برهان).

و این گیاه [زا] حشیشة البراغیث ۲۳۸ خوانند و بکوبند و بیزند و به‌نه ۲۳۹ قلم اندرموی قفاش دمند و اندربن پرهاش. و یا کندسه ۲۴۰ درجایگاهی ۲۴۱ بندند و بر پای بازبندند. اما درمانی که به این روزگار می‌کنند اینست که سیماب بگیرند و برکف دست به روغن زیت بکشند و پری از پره‌های قفاش به آن بیالایند شپشه را بکشند. و یا پوست بزوی که در ساعت ۲۴۲ کنده باشند برنشیمین باز افکنند و باز را بر آن بندند همه بر آن پوست گردآیند و از آنجا برنتوانند شدن. و اگر قبای از رکوی نو بدوزند و باز را در آن گیرند و باز را در خانه گرم یک ساعت، به‌ستان باز نهند آنگاه بردارند شپشه‌اندر آن گرد آمده باشد، اندرآتش افکنند. و یا کفهای پایش را به روغن زیت بیالایند، شپشه به‌بوی آن روغن به‌ساق آید، به‌چوبی از آنجا بیفکنند.

علاج سستی بال‌باز - این علت از سه‌گونه درد خیزد: یکی از آفتی که در شکم دارد که افگار ۲۴۳ خواهد کردن و علامتش آن بود که نشاط و میل خوردنش نبود و چون بخورد بدتواند گواشتن، و اهارش تباه بود. و چون این علامت پدیدآید و بزودی علاج نکنند و کهن گردد، درمان نپذیرد و هلاک شود.

و نوع دوم از آن بود که بال باز را آفتی رسد، از دردی یا از صدمه دیگر، و دلیل آن بود که دایم بال فروهشته ۲۴۴ دارد و حرکت کم کند و آنچه ازینگونه بود از طعمه‌خوردن و نیک‌گواشتن باز ندارد. درمانش جمامی ۲۴۵ بود و آسایش چنانکه در خانه تازیک بزرگ بندند تا کس را نبیند و مستغنی باشد از حرکت و رنجی به یرهاش نرسد، و فربه دارندش به طعمه‌های ۲۴۶ خوش ۲۴۷ و مومیایی و گل‌الانی ۲۴۸ دهندش چنانکه از اول روز مومیایی در روغن زنبق بگدازند، اگر زمستان بود، و اگر تابستان بود به روغن بنفشه و با گوشت کبوتر بدهند اندکی. و چون هنگام طعمه بود گل‌الانی بکوبند و با خون کبوتر بدهند، نیم طعمه، آزموده است. و این درمان به اول کنند پیش از آنکه کهن شود که آنگاه درمان و جمامی سود ندارد. و

۲۳۸- متن: حششه ابراغیث. و حشیشة البراغیث به‌لفت شام گیاه دوقس را نامند و گیاهی است که کیک را دفع می‌کند و در طبرستان کیک واش نامند. (تحفه).

۲۳۹- صورتی ازنی است و در کتب لغت ندیدم.

۲۴۰- نگاه کنید به حاشیة ۱۹۳ در همین قسمت.

۲۴۱- منظور در چیزی چون پارچه.

۲۴۲- در دم، برفور، فوراً (لغت نامه).

۲۴۳- متن: بابیکار. نگاه کنید به حاشیة ۱۸۶ ص ۱۲۹. یقیناً «افگار» است به قرینه موارد مشابه

۲۴۴- آویخته (لغت نامه).

۲۴۵- آسایش (فرهنگ ناظم‌الاطباء).

۲۴۶- متن، طعمهای.

۲۴۷- در متن: «تا کس رانه» آمده و سهواً از سطر بالا نقل شده است.

۲۴۸- در بازنامه موزه بریتانیا «گل آلانی».

چون این صدمه رسیده باشد اول دیزاشکن ۲۴۹ باید داد که نیک بود این درد را وهم باد را که در بال باز ایستد.

نوع سوم آن بود که از کره بادخیزد دلیل آن بود که وقتی پرفروشته دارد و وقتی برداشته؛ و اندر خورد و گواشتن و نیکی اهار تقصیری نباشد. درمانش آن بود که روغن شاهدانه که در وقت بگیرند، گوشت گوسفند خرد کنند و اندر آن روغن افکنند و چند روزی پرلشتی ۲۵۰ بدهند سودمند بود بادهای بال را وهم بادهای راکه در اندام باز بود. و باز را فربه دارد و اندر خانه گرم بندند تا عرق بکنند چند کورت. و یا کبوتر مخلف فربه را زقه کنند ۲۵۱ به حلیه ۲۵۲ و تخم بنگک و چند کرت سیراب کنندش و یک شبانروز بگذارند و روز دیگر بکشند و نیم طعمه بدهند با چربش گوشت گوراند رسه اسکفه گوشت. و یا دیزاشکن بکوبند و بیزند و با خون کبوتر بدهند.

علاج بادکه در شکم بازافتد - از نامه هندوان این علت مگر از سردی بود یا از تخمه که چون باد اندر شکم افتد گوشت نتواند گواشتن و اهار درست بود و گسسته؛ و باشد که پیوسته بود و سخت و باز را مانند قولنجی پدید آید. و اگر گوشت کار تواند بردن اهارش تباه و سفید و نرم بود و پیچاک ۲۵۳ و پیوسته. و چون اهار برینگونه بود پیش از آنکه سخت شود اشنان بابلی ۲۵۴ و زنجبیل با گوشت گنجشک و گوشت چکاوک ۲۵۵ یا پرستک ۲۵۶ یا موش کوچک فربه چنانکه هیچ استخوان نداشته باشد و یا گوشت خرگوش که بهتر از گوشت موش بود (باید داد). و اگر گوشت خرگوش در روغن زیت یا روغن جوز افکنند و بدهند نیک بود. و از گوشت مرغ دور باشد که گرم انگیز بود. و اگر اهارش متغیر بود یا پنداری که چیزی در شکمش پدید آمده است مانند سپیدک، بادهای را بشکنند و شکم براند و سودمند بود.

و چون باز پرها راست دارد آن از سه گونه درد بود: یکی تباهی شکم بود که صدمه صعب رسیده باشد و افکار می شود و علت این آن بود که حرکت کم کند و

۲۴۹- چنین است در همه جای کتاب نگاه کنید به حاشیه ۲۰۳ ص ۱۳۴.

۲۵۰- نگاه کنید به حاشیه ۲۱۹ و متن آن در همین فصل.

۲۵۱- زق، خورش دادن مرغ چوزه را به دهان (منتی الارب) وزقه کردن یعنی خورش دادن از داروها.

۲۵۲- در گیلان خلبه و در اصفهان شنبلیله نامند و با داروهای گرم جهت اورام باطنی و ضیق النفس و سرفه و ربوبکار رود (تحفه).

۲۵۳- اسپال.

۲۵۴- در کتب طبی و دارویی دیده نشد. در ترجمه صیدنه ابوریحان نسخه خطی لغتنامه دهخدا: نوعی از آن (اشنان) باشد که آنرا قاقلی گویند و به عربی راتا نامند. نگاه کنید به اشنان.

۲۵۵- مرغی باشد به بزرگی گنجشک و عربان قبره و ابوالملیح خوانند (برهان).

۲۵۶- خطاف. (برهان). پرستو.

نشاطش نبود و طعمه اندک خورد و بدگوارد و اهار تباه بود. و چون این علامتها پدید آید، دردی بود سخت و باز کم سلامت یابد.

و گونه دوم آنکه بال باز را تنها، صدمه [یی] افتاده باشد، از دری یا از دهلیزی وفک شود ۲۵۷ و گرهی بر بند بال پدید آید، و یا شکار بند در پایش پیچیده دلیل بر این آن بود که پیوسته یک بال فرو گذاشته بود و به چنگک چیزی سخت نتواند فشرده و حرکت کم کند تا آنگاه که تندرست شود. و از گوشت خوردن باز ایستد و اهارش پسندیده بود. علاجش جمامی و استراحت بود، در خانه تاریک فراخ بندند تا حرکت نکند و اضطراب ۲۵۸ در بال او نیفتد، طعمه خوش دهند و فر به گردانندش. و از نخست که ببندند موم بگازند به روغن زنبق، اگر زمستان بود، و اگر تابستان بود به روغن بنفشه خالص. و به وقت طعمه مومیایی در میان گوشت بدهند اندکی، و آنگاه گل الانی بکوبند و به خون کبوتر پیامیزند و بدهند، نیم طعمه، سه روز از لشتی. زیرا که این علاج چون از آغاز کار گیرند، پیش از آنکه کهن گردد، اگر این درمان سود ندارد می برانندش. و اگر از اول دیزاشکن و گل الانی بدهند نیک بود، چون بادها در پرها پدید آید دیزاشکن سود دارد.

و نوع سیوم از باد در بالها بایستد، و دلیل آن بود که یک بال برگیرد و یک بال فروگذارد، و این نوع از خوردن و گواشتن و نیکیوی اهار باز ندارد. درمان آنست که روغن سبست و بان ۲۵۹ بگیرند، تازه، و گوشت در آنجا افکنند و بدهند سودمند بود همه دردها را، و باز را فر به کند بزودی، و به خانه گرم بندند و جمامش کنند چنانکه عرق کند نیک بود. و یا کبوتری مخلف فر به بگیرند و به حلبه و بنگ زقه کنند و آب در گلویش همی ریزند، هر ساعت، و یک شب بگذارند و روز دیگر بکشند و نیم سیری بدهندش چنانکه یک بار بیان کردیم ۲۶۰ و چون باز را درد پشت رسد یا پشت بال بدرد آید جایگاهی نباید بستن و کدویی پر آب کردن و زیر کدو سوراخی تنگ کردن و از بالای باز آویختن تا آب بر میان دوشها و پشت او همی چکد، و کسی را فرودن تا روزی چند گمیز بر پشت باز کند و گوشت با روغن جوز تازه بدهند و یا سیکی بجوشانند و پاره نمده سیاه در آنجا افکنند و بر پشت باز همی مالند.

اندر فر به گردن باز - لاغری باز از سه گونه بود؛ و علامت [اول] آن بود که کاهل بود به طعمه خوردن و گواشتن و اهارش تباه و نشاطش اندک بود. و این باز را فر به نتوان کرد.

دوم آنکه باز تندرست بود و به نشاط، لیکن طعمه اش بد بود و تخمه رسدش و

۲۵۷- فک شدن، جد شدن استخوان از مفصل (فرهنگ ناظم الاطباء).

۲۵۸- خلل (لغت نامه).

۲۵۹- متن: آن.

۲۶۰- نگاه کنید به حاشیه ۲۵۱ و متن آن در همین فصل.

این نزاری زود فربه شود که دردی نبود. و تدبیر فربه کردن آنست که جمام دارندش به راحت و طعمه خوش به اعتدال.

وسیوم آن بود که نزاریش از طبع خاسته بود چنانکه مزاجش بگردد یا سل پدید آید و یا تبشی ۲۶۱. به اسراف ۲۶۲ یا سردی یا تری یا خشکی مفرد یا مرکب. و چون ازین چهارگانه بود علاجش به خلاف یکدیگر کنند یعنی اگر از سردی بود گرمی دهند و اگر از گرمی بود سردی دهند چون گره گا ۲۶۳ چند روز از لشتی با گوشت ساده بدهند. و یا [با] روغن بنفشه درمان کنند و به اندازه دهند زیرا که روغنهای شکم براندومنش ناخوش کند. و از پس این شکر طبرزد دهندش و طعمه اندک دهند. و چون از سردی بود روغنهای گرم دهند چون روغن زیت و روغن کنجد.

اما گوشتها که از بهر نزاری دهند: گوشت گوسفندست نیم برشته، چنانکه يك روز دهند و يك روز نه. و گوشت بوم فربه کند و زکام را نیز سود دارد. و گوشت خارپشت نیک بود باز نزار [را] و سل را فایده دهد. و گوشت گربه دشتی باز را فربه کند و ربورا نیز سود دارد. و از داروها مردار سنگه ۲۶۴ کوفته و بیخته چنانکه بر سر کاردی بردارند و اندر لقمه گوشت کنند سل را نیز سودمند بود. و زرنیخ سرخ و شیر خر تازه سود دارد. و باشد که بلغم اندر سردل باز بسیار شود و باز به آن سبب سرگرداند و دنبال شکار نتواند شد. درمان آن بود که شکم نرم کنند به کره گا و خالص، آنگاه مویز کوهی بگیرند و پوست باز کنند و به سرکارد در میان گوشت بدهند. باز تمام ۲۶۵ را هفت دانه ازین مویز در میان سه اسکفه ۲۶۶ باید داد. و چهار دانگه ۲۶۷ را پنج دانه، و جره ۲۶۸ را سه دانه. و در زمستان در آفتاب باید بستن چون این دارو خورده باشد تا هر چه اندر جهاله دارد براندازد. و آنگاه آب پیش او باید نهادن. و چون نماز پیشین بود از گوشت کیوتر مخلف سیر باید کردن باندازه.

درمانی جهت باد - لختی بنگک ببايد گرفتن و نيك کوفتن و اندر رکویی پاکیزه بستن و لختی کسره تازه بگداختن و آن رکورا اندر آن انداختن تا بجوشد. آنگاه فشاردن و گذاشتن تا سرد شود و با گوشت دادن و چند روز آب از پیشش برنبايد گرفتن.

۲۶۱- متن، طبشی.

۲۶۲- بیش از حد (لغت نامه).

۲۶۳- گاو. و درپاره‌یی لجه‌ها هم چون کردی گاه تلفظ شود (رجوع به حاشیه برهان مصحح دکترا معین ذیل گاو شود).

معین ذیل گاو شود).

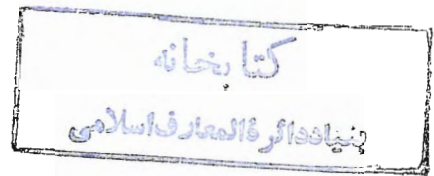
۲۶۴- جوهری باشد که از سرب سازند و در مرهم‌ها بکار برند (برهان).

۲۶۵- نگاه کنید به ص ۸۹

۲۶۶- در چند سطر اخیر به جای اسکفه لقمه به کار رفته و در همه کتاب از این کلمه همین معنی مستفاد می‌شود.

۲۶۷ و ۲۶۸- نگاه کنید به ص ۸۹

درمانی جهت بیماری باریک ۲۶۹ - اگر باز هیچ فربه نشود و نمیرد، زرنیخ سرخ بپایید کوفتن و اندر لقمه گوشت بدادن و هم این علت را گوشت پرستک و گوشت کبوتر بچه و گوشت گوسفند به نزدیک آتش باید داشتن تا سفید شود و بخورد باز دادن. و اندر جایگاهی تاریک بستن تا اضطراب نکند، و از گرد و دود دور باید داشتن. درمانی جهت آنکه باز از درد پهلوی دهن بگشاید - درمان آن بود که انگبین آبی ۲۷۰ پزی و قدری به گلوی باز فرو ریزی. و چون نماز پیشین بود گوشت مرغ سیاه بدهی. و اگر باز در شکار کردن کاهل شود درمان آنست که گیاهی بود برکنار جویها مانند گندنا یا برگه‌نی، آب آن بگیری و با گوشت بدهی این علت را سود دارد، و این گیاه را پارسیان زبان سگ ۲۷۱ خوانند.



۲۶۹ - بیماری باریک، دق (منتهی الارب) و آن تب متصلی است که می‌کاهد و لاغر و باریک می‌کند (فرهنگ ناظم الاطباء).

۲۷۰ - به، بهی، سفر جل (لغت‌نامه).

۲۷۱ - لسان‌الکلب نباتی است برگش شبیه به برگ بار تنگ و درازتر و بسیار نرم و ساقش زیاده برد و ذرع و اول تابستان می‌روید و مثبت او حوالی آب‌هاست (تحفه).

فصل اندر وصل کردن پرودم

این حال اندر نایچه باید کردن یا اندر میان پر. اگر در نایچه شکسته شود هم این پر ببايد گرفتن و آن بازی که نهاده بود به آن اندازه بهریدن آنگاه از چندگونه همی کنند: به سر یشم ماهی و به میان مویز طایفی؛ چنانکه بازی را فرا گیرند از آنگونه که گفته ایم^۱ بر سر مخده، ستان^۲ باز نهند و این وصل بکنند و بود که نایچه این پر درست دارند، بر آن نایچه شکسته بگذرانند و آنگاه از پر کبوتر اندکی بگیرند و پرش^۳ برزند تا آن اصل بماند. آنگاه چون مسمارکی و به درفش باریک سوراخ کنند چنانکه هر دو پر شکسته و این درست سفته شود و آن مسمار به آن سوراخ فرو کنند همچنان. یا به چیزی ازین که گفتیم بیالایند و از هردو سو سر و بن این مسمار ببرند. و اگر پر میان شکسته بود، از نایچه دور بود، سوزنی بسازند هردو سرش تیز و باریک و میان اندکی قوی تر و پری به آن اندازه بگیرند و ببرند باندام^۴ و یک سر از سوزن به میان این پر بریده باز کنند و دیگر سر به دیگر پر. و سوزن هر چند سبکتر و باندامتر بود پسندیده تر بود.

و این وصل کردن همه شکرگان را بشاید چون ضرورت بود. و هر پری که بکنند باز آید مگر آن پرها که آنرا تیزه^۵ خوانند. و دم بسیار در وقت کریز بکنند و آن چنان باید که اشکریه فربه بود و به وقت گوشت خوردن یک کس گوشت همی دهد و یک کس به مدارا بیک دست بن دم همی دارد و بیک دست دم باز می کند. و باید که ماه در زیادت باشد و در کردن دست راست دارد و هیچ نیچد. و باشد که رشته بتابند سخت و اندر دم باز بندند و پیش کندره میخ فرو

۱- نگاه کنید به «باب در بازفرا گرفتن از بهر درمانی یا از بهر وصل کردن پرودم».

۲- پریشت خوابیدن (برهان).

۳- پر بمعنی پرز ورشته های باریک که بر نایچه می روید و بمعنی نایچه و پرز بر روی هم نیز بکار می رود.

۴- متناسب، موزون (لغت نامه). به مقدار لازم، به حد کافی.

۵- در جای دیگر یزه آمده و به معنی قوادم و شاه پرمغان بکار رفته است. نگاه کنید به حاشیه ۱۲۶ ص ۸۹.

کوبند و آن رشته را بر آن میخ بندند و گوشت بدست گیرند و نزدیک باز بدارند. به حرص سوی دست آید و دم کنده شود، یکان یکان. و بهتر آن باشد که سوراخهای دم به نیل بیاکنند. و باشد که هر سوراخی را جوی درنشانند تا بیم آن نباشد که بیم فراز آید و اگر سوراخی سر بهم آورد، سرش باز باید کرد و پاک کردن و غالیه^۶ در باید کرد یا پیه شغال تا دم بر آید. و چون آن سر یشم را که بر پر و دم باز بود بشویند، برگ شلغم به آب باید پختن، پختنی نیک و اگر در آفتابه کنند و در تنور نهند و آنگاه بر آورند و در جای^۷ کنند و آن هنوز گرم باشد که باز را در میان آن آب بندند. و پر و دمش مطرا^۸ کنند و اگر پری شکستگی دارد و هنوز نیفتاده باشد سود دارد.

دیگر - اگر چنگک باز آزرده شود و خون گرم بسیار آید، چون گمیز گرم بر آنجا نهند باز ایستد آنگاه به روغن زیت بیالایند. یا اشق^۹ و شکر طبرزد بر سر آتش گرم کنند و به رکویی آلاینند و بر آن چنگک محکم گردانند. و اگر باز را سورنک^{۱۰} و ترکیدن کف پای و ساق پدید آید، موم بپاید گذاختن و بر آن جایگاه اندودن، سه روز بریک شست^{۱۱} و قطران شامی^{۱۲}.

و اگر نیک نشود و چون وارکی^{۱۳} بود بپاید کردن و یا روغن خامه^{۱۴} بدان باید اندودن چند روز.

و یا زنگار و قاقیای^{۱۵} رومی باید گرفتن از هر یکی نیم درم و صمغ عربی

۶- خوشبویی سیاه رنگ مرکب از مشک و عنبر و جز آن که موی را بوی خضاب کنند. (فرهنگ ناظم الاطباء).

۷- ظرف کاسه (لغت نامه).

۸- مصفا، پرداخت شده (ناظم الاطباء).

۹- اشق معرب اشنه است و اشنه گیاه بدران را گویند که بر بازوی از جای رفته بندند هر - سختی که در بند گشایها پدید آید نرم کند و همه آماسهای سخت را بگشاید (الابنیه چاپ دانشگاه متن و حاشیه ص ۳۵).

۱۰- در بازنامه موزه بریتانیا ورق ۱۴۷، سورنک و ظاهر آ. سوزنک بمعنی ریش بالتهاب و سوزش (فرهنگ ناظم الاطباء).

۱۱- شاید بریک نشست و بهرحال مفهوم نیست. در بازنامه بریتانیا ورق ۱۴۸، و بعد از آن بمالد قطران.

۱۲- نوعی از قطران غیر براق که در عراق و شام زفت یا بس گویند (تحفه).

۱۳- در لهجه بروجردی: وروک و آن زایدی گوشتی باشد هم رنگ پوست که بدست و پای بر آید. ۱۴- در بازنامه موزه بریتانیا ص ۱۴۸، روغن زرده ماکیان، در تحفه: روغن تخم مرغ و مسلماً کلمه خایه است بمعنی تخم پرندگان.

۱۵- در بازنامه موزه بریتانیا ص ۱۴۸، اقاقیا. در الابنیه ص ۲۵۴: و صمغ داروی (قرظ) را قاقیا گویند.

اندکی کوفتن و به سرکه آغشتن و اندر آن جایگاه آگندن.
اندر نقرس ۱۶ باز - دلیل آن بود که کضمهای پایش بیاماسد سخت، و چنگهایش راست شود. به زودی آفتابه [یی] آب بپاید جوشانیدن و پشته [یی] سبست آوردن و باز را بر آن بستن و آن آب گرم را نخست بر آن سپست ریختن و گوشت گنجشک بپاید دادن و کبوتر بچه. اگر آن آماس تسکین نیابد صبر و سرگین کبوتر و زرنیخ سرخ و گل الانی و مردارسنگ و زهره گاو سیاه، چند یک درم ونیم، بپاید کوفتن و بیختن و به نقط سیاه آمیختن و بر آن آماس نهادن. و یا دنبه تازه در بپاید بستن و گذاشتن.

و اگر سود ندارد به سوزن بپاید آزدن تا خون بپاید آنگاه مداد ۱۷ بر آن مالیدن. و یا به آبگینه تیز بپاید آزدن تا خون بپاید پس صمغ عربی و صبر و سفیده تخم مرغ و اندکی زعفران در جایی ۱۸ بپاید کردن و بر آتش نهادن تا گرم شود و بر آماس می اندودن. و بهترین [دارو] هر آماسی را که بر کف پای پدید آید و بر ساقهای آنست که شوق ۱۹ و کثیرا و کندر بگیرند و درهم آمیزند و به سرکه کهن بیامیزند تا قوی شود و مانند مرهمی گردد و یک شب بگذارند و بر کاغذ اندایند و چند بار بر آن آماس بندند ساکن گردد. و این درد است که باز یاران آنرا لسه ۲۰ خوانند و باشگانرا بسیار بود و بر کف پای پدید آید و مسماره ۲۱ خوانند.

مرهمی که به دیلمان سلنکوج ۲۲ معروف است و همه ریمهای جانوران را سود دارد، و این دیلمان به هر کس نیاموزند و من بسیار رنج بردم تا از سپهبد شروین ۲۳ بدست آوردم. آنگاه با شیرزاد شیرزاد پدر بسری گرفتم ۲۴ تا او مرا این

۱۶- درد پند پا (المرقاه ص ۶۴) آماسی دردناک که در بندهای انگشتان پا و دست بروز می کند (فرهنگ ناظم الاطباء).

۱۷- مرکب و سیاهی که در دوات جهت نوشتن ریزند (فرهنگ ناظم الاطباء).

۱۸- جای: ظرف، کاسه (لغت نامه).

۱۹- ظاهر، اشمق، و اشمق همه آماسهای سخت را بگشاید و سلع (غدد) را که بر تن پدید آید بگشاید (الابینه چاپ دانشگاه ص ۳۵).

۲۰- در صید المراد فی قوانین الصیاد چاپ کلکته ص ۳۵۹، مسه آورده و گوید که کلمه هندی است و بترکی زگیل و به عربی ثلیل خوانند.

۲۱- در بازنامه موزه بریتانیا ورق ۱۵۰، میخ، و مسماره همانست که اکنون میخچه گویند.

۲۲- کذا، در صفحات دیگر سلسکونج و سنسکونج. نگاه کنید به حاشیه ۱۹۵ و متن آن در همین قسمت.

۲۳- منظور ملك الجبال اسپهبد شروین حاکم دیلمان است که از سرداران ماکان بود. رجوع به تاریخ طبرستان ابن اسفندیار شود.

۲۴- پدر بسری گرفتن: طرح دوستی افکندن.

نسخه داد و هردو با هم مقابله کردیم. و اندر کتاب سلاحنامه‌ی علایی که از بهر خزانة علاءالدوله ساختم این نسخه آنجا یاد کردم. و اکنون اندرین کتاب هردو نسخه بیان کردم چه دانستم که از آن خزانه به مستحق ندهند و هر جراحی را که این مرهم بنهند ایمن باشد از ناسوره ۲۵ و دیگر بلاها.

مرهم مردارسنگ - ریشه‌ی خون سیاوشان ۲۶، اسفیداج ۲۷، رصاص ۲۸، حشیشة الشوك و این برگ انجره ۲۹ بود، عتروت، و روغن زیت، و روغن بنفشه، و موم مصفی، و مغز استخوان ران گاو، رندشادیم ۳۰ همه برابر، نمک هندی ده یک یکی ازین داروها، آنچه کوفتنی است بکوبند و رندشادیم خرد کنند به کاردی تیز و آنچه گداختنی است بگدازند و مرهمی سازند و چون بر جراحت خواهند نهاد اندکی خیو ۳۱ بر جراحت افکنند و مرهم برو نهند و خشک دارد. و سپسکونج ۳۲ و خون سیاوشان و کلز ۳۳ و آن گیاه بود سبز که در زیر درخت گل و برپایه گل روید، بگیرند برابر و به سایه خشک کنند و بکوبند و بیزند و بکار دارند.

داروهای گرما - عاقرقرحاوگل سرخ و قاقله ۳۴ برابر، و اندکی زعفران هر یکی جداگانه باید کوفتن و نرم بیختن و چند همه دارو شکر طبرزد با آن آمیختن و به وقت حاجت اندکی در اسکفه گوشت بدادن.

۲۵- ریش روان (منتهی الارب)، جراحی که به نشود، جراحت التیام‌ناپذیر (لغت‌نامه).
۲۶- دم‌الاخوین باشد، جراحی‌های تازه را فراهم آورد و گوشت رویاند و خون باز گیرد. (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۱۵۷-۱۵۸).

۲۷- اصل از ارزیر کنند و بهتر سپاهانی باشد، ریشها را خشک کند چون بر او طلی کنند و اگر بر آماسهای گرم طلا کنند تبش بنشانند (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۳۲).

۲۸- قلعی و سرب است قلعی را رصاص ابیض و سرب را رصاص اسود گویند. در اوقوتی آبی است چون برسنگ بسایند باشراب و زیت آماسهایی که برزهارو مقعد بود به کند (الابنیه ص ۱۶۶).

۲۹- گزنه، اندر و تحلیل و تلطیف است. از قبل این آماسهای سخت را نرم کند (الابنیه ص ۲۲). برگش محل و رمه‌است (تحفه).

۳۰- بمعنی تراشه چرم است. شاید همانست که خورده‌ی ادیم گویند و آن قرظ یا ورق‌السلیم است که با آن پوست را دباغی کنند (از مقدمه‌ی الادب زمخسری چاپ دانشگاه ص ۳۳۷).

۳۱- آب دهن (برهان).

۳۲- چنین است در متن و در الابنیه و تحفه و مخزن‌الادویه دیده نشد. و نگاه کنید به حاشیه ۲۲ و متن آن در همین قسمت.

۳۳- در تحفه کلز را چوبی که از هند آرند و مغاث هندی نوشته است و مغاث را رمان بری و سورنجان و بیخی که در شکستگی اعضاء و درد مفاصل و نقرس بکار برند دانسته است.

۳۴- میوه‌ایست هندی و دونوع است قاقله صغار و قاقله کبار. معده و جگر قوی گرداند و منش گرداوقی بنشانند و طعام بگوارد و تری از گلو ببرد (الابنیه چاپ دانشگاه متن و حاشیه ص ۲۵۸).

داروی سرما - روغن گاو خالص مقدار جوزی باید داد با نیم طعمه گوشت و اگر پیش از سرما رسیدگی داده باشند سرما زیان ندارد. و یا روغن تازه کبوتر یا روغن زیت با گوشت بدهند و کف پای و ساق و بن شوابه روغن بان بیندایند یا به روغن زنبق و باز را در آب گرم بندند تا عرق کند. و داروی گرما چندگونه دیده ایم و آزموده. اما من ترکیبی کرده ام از چهل سال باز از قراپادی ۳۵ معتمدی و دیگر داروها که این کار را سودمند یافتیم و آزمودم و بسیار کس دادم و آن اینست: طباشیر ۳۶ چهار درم، گل سرخ ده درم، رب السوس و قاقله و عود هندی ۲۷ از هر یکی سه درم، تخم خیار و تخم خیار بادرنگ ۳۸ پوست باز کرده از هر یکی سه درم، صمغ عربی و کثیرا از هر یکی چهار درم، بزر ۲۹ بقله ۴۰ و بن ممیه ۴۱ از هر یکی شش درم، آرد پالوده ۴۲ سه درم، زعفران و کافور از هر یکی درمی، این تخمها و داروها بیايد کوفتن و بیختن، آنگاه شکر طبرزد و نبات و جلاب ترانگین ۴۳ و شیر خشک ۴۴ از هر یکی سه درم بیايد کوفتن و آب سبست شیرین و آب تخم خیار بادرنگ و آب عنقود ۴۵ زرد و لعاب برز قطونا از هر یکی مقداری. این آبها را به قوام جلابی باز آرند و جمله داروها اندر آن معجون کنند ۴۶ و چون سرد شود، اقراص ۴۷ یا شیاف کنند و در ظرفی آبگینه سربسته نگاه دارند و در وقت حاجت، در خور وقت و در

۳۵- در کتب لغت قراپادین آمده است. و قراپادین علم به ماهیت و خواص ادویه مفرد و مرکب است و نیز ادویه مرکب گفته اند (لغت نامه).

۳۶- از جوفنی بلادهند بهم می رسد. جهت تقویت اعضاء ضعیف که از حرارت باشد بکار برند (تحفه).

۳۷- چوب درختی است که از هند آرند محلل ریاح و مقوی دل و دماغ و حابس طبع و رطوبت معده است (تحفه).

۳۸- نوعی از خیار باشد که خورند (برهان).

۳۹- تخم (فرهنگ ناظم الاطباء).

۴۰- خرفه، پرپهن، سوزش و تیزی دردها ساکن گرداند و تخمش همچنین گرمی ساکن گراند و همه تبهای صفر اوی را منفعت کند و چون با روغن گل بکاربرند صداعی را که از گرمای خورشید بود ببرد (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۴۸-۴۹).

۴۱- چنین است در همه متن.

۴۲- پاک کرده از غش (لغت نامه) بیخته و سبوس گرفته.

۴۳- قرنجین، و آن شبمی است که برخاری بنام حاج منعقد می شود، جهت تبهای حار مفید است (تحفه).

۴۴- صمغ بعضی از اشجار بلاد هراتست (تحفه)

۴۵- نباتی است پرشاخ به قد رسه وجب و برگش مثل سداب و ریزه و بی شکوفه است رافع اورام حاره و التهاب و مسکن حدت خون و صفر است (تحفه).

۴۶- معجون کردن: سرشتن (از ناظم الاطباء).

۴۷- جمع قرص بمعنی گرده (فرهنگ ناظم الاطباء).

خور باز، بکار دارند در اسکفه گوشت.
 واگر تبش ۴۸ اندک رسیده بود، در وقت دو اسکفه گوشت به شیر کنیزکان و گل الانی دادن تا تبش محکم نشود.
 اما سر ما را بهتر از روغن جوز تازه که با گوشت بدهند هیچ نیست و من بسیار آزموده‌ام و روغن زیت با گوشت بدهند.
 و گفته‌اند که چون باز یار متحیر شود از درمان باز، که قبول نکند ۴۹ بهتر آن بود که باز را شکاری فرماید به اعتدال، و طعمه خوش همی دهد که به این احتیاط و پرهیزها و طلب اعتدال در همه باب بازیچندی بماند. که بازی سفید داشت ملک طبرستان، ندیم نام، علتی داشت در شکم و هیچ درمان نمی‌پذیرفت. شیرانگیز بازیار دوازده سال به احتیاط و پرهیز آن باز را بداشت. ۵۰
 علاج آنکه باز بانگ دارد و باشد که بانگ کردن باز از ضعف و لاغری بود - درمان این از بازنامه سامانیان و سفدیان: وزغ را نباید گرفتن که اندر بوستان و تره‌زار بوده باشد و بخورد باز دادن و من نیازموده‌ام. اما آنچه من آزموده‌ام، به روزگار دراز، آنست که روغن جوز هندی که با اسکفه گوشت بدهند سود دارد و دیگر بانگ ندارد. و این روغن کرم شکم باز را نیز بکشد. و بدین گونه باید داد که باز را گرسنه کنند و اسکفه گوشت در آن روغن آغازند و بدهند. و شرح احوال باز تمام شد.

باب در باشه و عصفی ۵۱

جا و آشیان و خایه و بچه و نر و ماده و رنگ و ادب پذیرفتن و دیگر خصلتهاء ایشان به آن بازماند. و فرق آنست که باشه خردترست و باز بزرگتر و اگر نه هیچ تفاوت نیست. و چنین باید دانستن که باز باشه بزرگ است، و باشه بازخرد، و باشه را به دام و دیگر چیزها می‌گیرند. و مردم متفقند که باشه ماده است و عصفی نر. و از رنگ، هرچه در بازان می‌یابند از رنگ در باشه بهتر و بیشتر و نیکوتر همی یابند مگر سفید که کمتر یابند که من اندر عمر خویش دو باشه سفید دیدم و یکی ابلق ۵۲. باشه ابلق نصر حسن پیروزان ۵۳ از یک سو چهار پرش سفید بود و از یک

۴۸- گرما، گرمی (برهان).

۴۹- یعنی باز قبول درمان نکند و درمان نپذیرد.

۵۰- داشتن، نگاه‌داری کردن، حفظ کردن (لغت‌نامه).

۵۱- در حیات‌الحيوان چاپ مصر ج ۱ ص ۱۹۵ عصفی آمده و نوشته است: کوچکترین جوارح است و شبیه است به باشه در شکل و از آن خردتر است.

۵۲- دو رنگ، رنگی سفید که با آن رنگی دیگر باشد، سیاه و سفید (لغت‌نامه).

سو پنج پر و چند کریز خورده بود و کبوتر گرفتگی و نام بردار بود. و باشه سفید صابونی امیر مسعود ۵۴ داشت و یکی دیگر امیر نوشروان ۵۵. اما دیگر باشگان به هر رنگ که باشند از بازان آراسته تر باشند که سرخشان سرخترست و زردشان زردتر و سیاه دیز ۵۶ و سبز دیز ۵۷ و اقسام رنگها. و همچنان اندامهاشان در خورد خویشتن و پسندیده بود و خردی و بزرگی آن به سنگ ۵۸ پیدا آید. و من اندر عمر خویش از صدوپانزده درم زیاده ندیده ام و بیشتر به اینگونه بکار آوردندی و خورد دادندی که باین روزگار همی آورند، تا امیر محمود به این دیار آمد. ۵۸ نخست باشه را چشم آسمان سو ۵۹ کردندی آنگاه افراخته کردندی و یا رشته بکشیدندی و بیشتر تنگتر بر کشیدندی پس فراختر بگذاشتندی و بر پوست خواندندی. و بامداد و شبانگاه برابر درختان نشستندی تا باشه راست دار کردندی، آنگاه يك شکار بند بردست خواندندی، و ببستندی تا شب نوروز و بودندی که گشاده کردندی و کزنه ۶۰ یا سفید دنبه به او بگرفتندی پس ببستندی و شب نوروز برگرفتندی و هراس ازو بستندندی و بخواندندی بزیر و گشاده کردندی و از اسب و دار و دیوار بخواندندی.

آنگاه سمانه رسیدی بودی، سابق مسته ۶۱ دادندی و اسبکن ۶۲ همی گرفتندی پس يك کبوتر به مسته دادندی و به کریز بستندی و مهرجان ۶۳ کرده از کریز برگرفتندی و مسته کبوتر و دیگر مرغان بزرگ دادندی. و درین روزگار که امیر محمود ۶۴ به این دیار آمد شکره داران او و از آن امیر مسعود هم به بچگی ۶۵ کبوتر

← ۵۳- نصر بن الحسن فیروزان در زمان فخرالدوله حاکم قومس بود و در مصاف با اصفهید شهریار حاکم طبرستان متوفی در ۴۶۷ هجری منزه و کشته شد. رجوع کنید به تاریخ طبرستان ظهیرالدین مرعشی.

۵۴- مقصود سلطان مسعود غزنوی است متوفی در ۴۳۲ هجری قمری.

۵۵- ظهراً منظور نوشیروان بن منوچهر بن قابوس بن و شمگیر است

۵۶- سیاه مایل به خاکستری (از برهان).

۵۷- سبز مایل به سیاهی یا خاکستری (برهان).

۵۸- منظور باکشیدن و وزن کردن.

۵۹- آسمان سو در چند جای آمده و معنی بستن و دوختن چشم شکرگان از آن فهمیده می- شود.

۶۰- مرغی باشد سیاه و سفید و سری بزرگ دارد (برهان).

۶۱- در سراسر متن مشته ضبط شده است.

۶۲- چنین است در متن و در دیگر جایهای این کتاب هم به همین صورت آمده است.

۶۳- مهرگان و آن روز مهر (شانزدهم) از ماه مهر بوده است که ایرانیان جشنی بزرگ بر- پای می داشتند (از برهان ذیل مهرگان) و برای تفصیل بیشتر به برهان مصحح دکتر محمد معین نگاه کنید.

۶۴- منظور سلطان محمود غزنوی است و مراد آمدن اوست به زی در ۴۲۰ ه. ق.

۶۵- یعنی در هنگامی که باشه خرد بود.

گرفتندی. و حسن پیروزان^{۶۶} چون از درگان امیر محمود بازآمد باشگان داشت آموخته که هم به مسته پرائیدی و هم بدیگرگونه. و چنان فرمودی باشه را خواندن که باز را خوانند، به دور نخواندی. یاسمانه و تیمو، کشته، فرمودی از پیش برانداختن تا دوربر شدی و بگرفتی.

و باشگان [را] شکار مرغان بزرگ از مسته دادن بیاموزند. و بدانگونه باید کرد، که اگر کبوتر مسته دهند که باشه را بردست دارند و به دست دیگر پشت کبوتر پیش او دارند تا پای برپشت کبوتر زند و از گوشت دیگر سیرش کنند بر پشت کبوتر، و روز دیگر کبوتر فراپیش دارند تا بروند و بازستانند و از پیش بیفکنند تا بگیرد، و کبوتر اندرچنگک او بتیانند^{۶۷} چنانکه او را زیر و زبر کنند. آنگه کبوتر بکشند و پهلوش بشکافند و دل بیرون آورند و بخوردش دهند. و از گوشت سینه و دو بال و خون سیر کنندش. و روز دیگر کبوتر زنده با او بدشت برند، اگر خورده کند فهورالمراد، و اگر بتازد و حمله کند، گرفته سیرش کنند. و بیش ازین کبوتر نکشند که ناچار مسته شناس شود. و روز چهارم بگیرد. و مسته کلاغ سیاه دانه چین چنان باید داد که کبوتر سیاه مسته دهند آنگاه کلاغی سیاه، دانه چین، بدست آرند و شوایش ببندند و بر پشتش یک دو بار سیر کنند تا نیک بشناسد. و اگر از نخست زاغی مسته دهند که او را زریق^{۶۸} خوانند صواب بود و آسانتر گیرد. و هر باشه را این کار نشاید فرمود و من کلاغ ابلق گرفتن به باشه، در همه عمر خود دو باشه دیده‌ام و یکی به حکایت شنیده‌ام. و پسر مجدالدوله باشه داشت که سمانه واسبکن^{۶۹} و تیمو و کشت و ابلق و دیزه^{۷۰} و کلاغ دانه چین همی گرفت. و هرچند باشه به سنگک^{۷۱} گرانتر بود بهتر بود. و اغلب آن بهترند که دوبهری باشند: از هشتاد و پنج درم تا به صد درم. اما مردم به باشه و عصفی^{۷۲} نیز اسراف و افراط می‌کنند و گفته‌اند که کلنگک باشه کبوترست؛ و کبک، مرغابی بزرگ؛ و چون کلاغ گیرد خود اسراف از حد گذشته باشد. و بعضی نیز سمانه و تیمو می‌گیرند. اما عصفی را رنج آنست که نقلان کردن^{۷۳} از وی ببری. و آن چنان شاید کردن

۶۶- نگاه کنید به حاشیه ۱۰۲ بخش ۱.

۶۷- متن، بطلانند.

۶۸- پرنده ایست کمی بزرگتر از گنجشگ (المنجد).

۶۹- در متن به همین صورت ضبط شده است و در جای دیگر دیده نشد.

۷۰- سه نام «کشت» و «ابلق» و «دیزه» در باب شاهین هم آمده است کشت در فرهنگها دیده نشد و از ظاهر کلام چنین مستفاد می‌شود که ابلق و دیزه نیز نام دو جانورند و شاید به مناسبت رنگشان این نامها را گرفته‌اند و شاید کشت ابلق و دیزه باشد.

۷۱- دروزن.

۷۲- در حیوة الحیوان عصفی. نگاه کنید به حاشیه ۵۱ همین فصل.

۷۳- یعنی بربک جای نماز در قابوسنامه مصحح دکتر غلامحسین یوسفی ص ۶۸ آمده: «در ←

که چون گشاد کرده باشی قنب ۷۴ باریک دراز در ساق او بندی و نخست چند کسرت جایی رها کنی که در و دیوار نباشد تا به بنه برد. آنگاه به سفیددنبه ۷۵ باید پرانید تا به سوراخ برد و از سوراخ بیرو کنی. و به رفق و مدارا نزدیک او شوی و چون بگیرد به زمین سیر کنی تا هم زمین شناس شود و هم نقلان نکند. و به دیگر جایگاه نشاید پرانیدن. و چون سیر خواهی کردن یک دست ۷۶ به گنجشک باید پرانید از دور چنانکه نتواند گرفتن و جایگاهی بنشیند و بخوانی و سیر کنی تا به اجابت ۷۷ همیشه زود بیاید، که او را مرغان خرد گرفتن نباید آموختن، لیکن باید که به اجابت نیکو بود. اما چون به سمانه و تیمبو مسته دهند هم خود نقلان نبود.

و بیماریها و درمانها باشگان مانند بیماری و درمان بازان بود. یا آن بود که تندرستی نگاه باید داشتن به طعمه های خوش و معتدل و کار فرمودن به اعتدال. و چون اندک رنجی رسدش ازین گوارش ۷۸ اندر هفته یک بار یا دو بار باید داد و این را رنگ ۷۹ خوانند چنانکه از بهر بازان گفته ایم: دین اشکن و زنجبیل و وج و مومیایی و لک ۸۰ و تیمال و نمک هندی، از هر یکی قدری، همه را معجون کنند به جلاب شکر طبرزد ۸۱ پخته قوی، و گاه و گاه اندک مایه بدهند و تیمال و شکر و کره و سپندان دراز و انگشته ۸۲ با اندازه گلوی باشه و مالیدن کام به روغن بنفشه و تیمال و شکر طبرزد و نیم کوفته اختصار باید کرد. و چنگک و شوایپیراستن چنانکه در باب بازان گفته ایم. و درمان کرم و خوره و بادهای گوناگون هرچه از آن درمانها لطیفتر و آسانترست بر باید داشتن. و همچنین تدبیر کریز دادن و گوشتهای خوش و گنجشک و کبوتر

← مستی نقلان نکن که نقلان نامحمود بود. و در ص ۳۰۹ نوشته: «نقلان در فرهنگها بنظر نرسید. در چاپ هدایت نقلانی است و در حاشیه از جایی بجایی نقل کردن معنی شده است. آ. کریز آنرا بهمین صورت بزبان فرانسوی ترجمه کرده. آقای نفیسی در باب معنی آن نوشته اند: دویدن به شتاب (منتخب قابوسنامه ۴/۷۷ ح) ظاهراً از ماده نقل است یعنی جابجاشدن نیز رجوع کنید به امثال و حکم ۲/۹۶۱».

۷۴- کتب، کنف (برهان) و اینجا مراد رشته و بند است.

۷۵- این پرنده را در صفحات دیگر جزء پرندگان خرد چون گنجشک و چکارک آورده است.

۷۶- مرتبه، نوبت (برهان).

۷۷- قبول کردن و آمدن پس از خواندن (از لغت نامه).

۷۸- ترکیبی که به جهت هضم طعام سازند و خورند (برهان).

۷۹- تندرستی (برهان).

۸۰- صمغ درختی است شبیه به کنار که در هند و بنگاله بهم رسد و سرخ رنگ است و به فارسی لاک گویند، معده قوی گرداند و سدجگر بگشاید (الابنه چاپ دانشگاه متن و حاشیه ص ۳۰۱).

۸۱- شکر طبرزد با گلاب قوام آورده (از ناظم اطباء ذیل جلاب).

۸۲- این کلمه در متن بسیار آمده و بمعنی گرد کردن و گلوله کردن داروست به اندازه لازم.

مخلف و روغنهای لطیف چون روغن زنبق و زیت و پیه کبوتر و مرغ و مانند این بود.

اما عصفی را کفایت بود که مقدار نیم درم شکر طبرزد سه پاره کنند و هر پاره در میان اسکنه گوشت خرد کرده پنهان کنند چنانکه به گلوش فرو رود. و اگر برپای باشه و عصفی در دوآماس پدید و برکف پای ریش خشک پدید [آید] آنرا مسماره خوانند. درمان آن باشد که باشه راوا کنند و به سر کارد آن مسماره برکنند و پیه نمکسود با سرمه باهم بکوبند و در آن جایگاه آکنند و به رکوی حریر ببندند و سباق ۸۳ آن پای را درازتر فرا گذارند. و پای هرشکره ۸۴ که بدرد آید سباق آن پای درازتر باید کرد تا چون اشکره جستن کند بردست یا بر نشیمن، آزار به آن پای کمتر رسد. و بهتر طعمه در کریز و بیرون کریز باشه و عصفی را گنجشک بود که در قفس دیر نمانده باشد. و عصفی را به روزی دوبار طعمه باید داد: بامداد و شبانگاه، و ندرشکرگان زنگل پای بیش ازین نگویم که کتاب دراز گردد و سبب ملال خواننده شود. چون اندک مایه زیرکی بود [از] این اصول همه فروع بتوان دانستن.

اکنون سخن اندر شکرگان سیاهچشم گوئیم و آغاز به عقاب و سنقر ۸۵ کنیم.

عقاب

گویند شاه همه پرندگانست و آشیان او در کوهستان بر کمرهای استوار بود. و نوعی باشد که در بیشه‌ها آشیان کنند و ایشان را داراله ۸۶ خوانند و به قد کمتر باشند و عقاب به قصران ۸۷ ورود بار بسیار باشند و رئیسان آن ناحیت باز بسیار دارند و چون از بلای عقاب ایمن نباشند تدبیر گرفتن ایشان کنند، و افزاشته ۸۸ سازند از موی بز، باریک، سخت‌تافته، و جای به دیمه ۸۹ فراز کنند، و

۸۳- پای‌بندباز (مقدمه‌الادب زمخشری)

۸۴- ظاهرأ: هرپای شکره.

۸۵- مرغی باشد شکاری از جنس چرخ گویند بسیار زننده می‌باشد و پیوسته پادشاهان بدان شکار کنند، سنقر (برهان).

۸۶- دار مطلق درخت است (برهان) و عقاب به فارسی نامهای بسیار دارد چون، اله وله (برهان) آله (المراقه) اله (تحفه) اله (السامی) و آله (جهانگیری).

۸۷- از نواحی مهم ری و در آن دو قصر داخلی و خارجی بوده است (ترجمه جغرافیای تاریخی لسترنج ص ۲۳۳). ولایت قصران در پس کوه ری افتاده است (نزهةالقلوب باهتمام محمد دبیر سیاقی ص ۵۸).

۸۸- نوعی دام.

۸۹- روشنی (برهان) و معنی مناسب نیست. ظاهرأ منظور جائی است در جنگل یا بیشه که در ←

کبکی ویا کبوتر یا خرگوشی از پیش ببندند، به گرفتن آن آید، در افراشته پیچد، بگیرند. و چندانکه دیده‌ایم چنین گیرند و بکشند از بهر زهره او که در شیاف مرارات^{۹۰} بکار آید، و پرودمش به تیر بکار برند. و چنگالش از بهر مرسله^{۹۱} کودکان چشم زخم را نیک بود. و من از یکی از بازیاران شنیدم که فخرالدوله عقابی داشت که آهوگرفتی و دیگر بابکان^{۹۲} هم داشتند. و به نواحی آذربایجان بسیار دارند و از آشیان برگیرند که گذاری دشوار بکار توان آورد. اما رنج بکار آوردن چندان بود که چون بخوانند آید و او را بر پوست آهو سیر کنند تا رنگ بشناسد و چنین گویند که در آن وقت که آشیان دارد، بزغاله کوهی و میش بره بردارد و به آشیان برد.

اما علاج بیماری او نشاید کرد که ایشان را در روزگار درستی گوشت‌های بد و نیک بدهند. و من از یکی از بازیاران شنیدم که گفت: مابه روزگار فخرالدوله گوشت سگ بچه بسیار دادیم. و او گوشت اسب و شتر بکار کند؛ و به کوه گور و بچه‌گرگ طمع کند. و من عقابی داشتم آهوگرفتی.

سنقر

به این دیار نبود، نام شنیده‌ایم. گفتند که به درگاه امیر محمود و امیر مسعود بود و از ترکستان همی آوردند. چون سلطان طغرل^{۹۳} به این دیار آمد، سنقری داشت پای او آب کرده بود^{۹۴} از من درمان پای او خواستند. من باز یاری فرستادم و او بی‌مشوره من آهک خشک دریای او بست و او^{۹۵} گوشت مرده را همه بخورد و سنقر در پس کندره افتاد و دو روز طعمه نخورد و آخر من او را به مرهم آهک تدبیر کردم درست شد. و مرهم آهک چنان باید کرد که آهک در آب کنند و بشویند و چند کورت آب آن بریزند. آنگاه به روغن شیره مرهم کنند. و ظن من آنست که

← آنجا درخت و علف نباشد.

۹۰- جمع مرارة بمعنی زهره (الابنیه چاپ دانشگاه ص ۳۲۷ و ۳۲۸) و برای آگاهی بیشتر درباره مرارات رجوع به الابنیه شود.

۹۱- گردن‌بند دراز که برسینه افتد یا گردن‌بند که در آن مهره و جز آن باشد (منتهی الارب).

۹۲- ظاهراً تازیکان صحیح است بمعنی اعیان دربار چنانکه در بیهقی آمده است: اگر جنگ باشد اسبان تازیکان بستانیم (تاریخ بیهقی چاپ فیاض ص ۶۱۸).

۹۳- مقصود طغرل اول سلجوقی متوفی در ۴۵۵ هجری قمری است.

۹۴- آب، رطوبتی است که دربی و زانوی جانداران جمع شود (از لغت‌نامه) و آب کردن یعنی آب آوردن و آماس کردن.

۹۵- یعنی آهک.

سنقر چرغی بزرگست واله اعلم.
و درمان بیماریهاش چون آن چرغ و شاهین بود از معجونها و داروها که در
علاج سیاه چشمان گفته آید، ان شاءالله تعالی

چرغ و شاهین

دوشکره بزرگوارند و مرغان گوناگون گیرند. و چرغان می‌گیرند هم بکوه و هم به
آبادانی و هم به کنار دریا که بحری خوانند. چرغی را که به آبادانی گیرند اشکره-
داران خراسان زاولی خوانند و عراقیان افاری ۹۶ و شاهینی را که به کوهستان
گیرند کوهساری خوانند؛ و آنچه به کنار دریا گیرند بحری خوانند. و این اشکرگان
چون بزرگرانند در میان مردم و دست ملوک را نشایند و بدشت موش و کلوت ۹۷ و
مانند این گیرند. و گفته‌اند که چرغ سگی پرند است و باز یوزی دونده. و
چرغان به گرمسیر و سردسیر مشتاو مصیف کنند چون دیگر جانوران. و بیشتر به
طرح ۹۸ گرفته آیند و به افراشته ۹۹ نیز بسیار گیرند چنانکه کله دراز دام افراشته
بپای کنند، و بیشتر وقت، موش دوپای ۱۰۰ پیش آن دام بند [ند]؛ لیک باید که
دندانهای گزنده او بکنند. و چرغ به گرفتن آن موش آید و اندر افراشته پیچد و
چون بگیرند بخوانند به شکل ۱۰۱ دراز و سخت کنندش به ستونه ۱۰۲ به وقت
خواندن. و اگر خواهند که چرز بگیرد، چرزی از چرغ چرزگیر بستانند و در پای
او افکنند تا بگیرد و بکشند و سیرکنندش تا رنگش نیک بشناسد. و اگر چرز زنده

۹۶- کذا،

۹۷- کذا، و در کتب لغت دیده نشد. بصورت کلموت هم آمده است که گلموت هم خوانده
می‌شود و ظاهر آ گلموت صورتی از گلموژ است بمعنی چلپاسه و سوسمار نگاه کنید به حاشیه
۱۲۷ و متن آن در همین قسمت.

۹۸- طرح، افکنده شده (منتهی الارب) و اینجا نام نوعی دام است.

۹۹- افراشته، بالا برده و بلند ساخته (برهان) و نام این دو نوع دام از این دو صفت که مربوط
به تعبیه کردن و آماده ساختن آنها بوده است گرفته شده.

۱۰۰- در جای دیگر نام این موش را یربوع آورده و یربوع همان موش دشتی است نوعی حیوان
پستان‌دار کوچک خاکی رنگ است که پاهایش از دستها بلندتر و کف پایش بسیار پهن
است و دمی دراز دارد و در کویرها و صحراهای وسیع زندگی می‌کند (لغت‌نامه). نگاه کنید به
حاشیه شماره ۱۰۳ در همین قسمت.

۱۰۱- متن: بمطال.

۱۰۲- حمله کردن شاهین و بحری و انداز نمودن باز و باشه و امثال آن باشد به جانب پاوی
و پاوی جانوری را گویند که بعضی از بال و پراوکنده باشند و در پیش باز و شاهین نو
رسانیده و تازه به شکار درآورده سردهند تا به آسانی بگیرد (برهان).

نیابند خروسی را فرق ببرند و چند جای پرش سیاه کنند، تامسته شناس شود. و آنگاه رنج اندرآن بود که خیز نکند که به روزگار نوروز چون چرغ به چرز رود، چرزپای بسیار بکشد و چرغ خیز کند و گم شود. پس چرغ‌داران بندی به چرغ‌اندر بندند تا چون چرزپای بکشد چرغ از پس او نتواند شدن. و چون بازگردد و باز نشیند سیرکنندش تا خیز نکند. و اگر خواهند که خرگوش گیرد چون خوانده باشند، پوست خرگوش بپاکنند و گوشت برسر و گوشش بندند و چرغ را بدان سیر کنند تا بشناسد. آنگاه اگر خرگوش زنده بدست آید مسته بدهند چنانکه هر دو پای خرگوش بهم بازبندند و کسی از جای پنهان رهاکنندش تا بگیرد و سیر کنند و خرگوش گیر شود. و سگی شکاری باچرغ گستاخ کنند تا چرغ را آسانتر بود خرگوش گرفتن. و بود که چرغ بی‌مسته خرگوش گیرد و آن بدان سبب بود که بدشت موش دوپای که به تازی یربوع^{۱۰۳} خوانند گرفته باشد. و چرغان که به دماوند گیرند بیشتر بی‌مسته خرگوش گیرد.

و اگر خواهند که بط‌گیر شود، دویط بدست باید آوردن و کیسه [بی] از پوست انبان^{۱۰۴} بدوزند و در سر بط کشند و رشته درکرده باشند و گوشت بر قفاگاه بط بندند و چرغ را برآن سیر کنند. آنگاه چون بشناسد یک بط را درپای او کشند و سیرکنندش و به‌شکار برند، و آن بط دیگر، احتیاط را، بدشت برند چنانچه نبیند. اگر خورده کند خوب، و اگر نه این‌بط زنده را مسته کنند ناچار بگیرد. و چرغ بود که دست خیز تدریج گیرد. و سلطان طغرل را چرغی بود که به دشت خوارزم تدریج بسیار گرفته بود و چرز و خرگوش گرفتی و سیزده کریز بخورد.

شاهین

هرچه به چرغ توان گرفتن به شاهین هم توان گرفتن نیک‌تر و زودتر؛ از بهرآنکه شاهین بر پریدن قادرترست. مثلاً چون چرز باز جنبد شاهین بر سراو گردش کند و چرز^{۱۰۵} را از زیر او بپرانند بیاید و بگیرد. و مرغابی گرفتن خود پیشه اوست. و اگر به آهو بسپارند^{۱۰۶}، چنانکه چرغ آهو گیرد، او نیز آهو گیرد. و قادرتر بود بر پریدن و لیکن به گرما و تشنگی چرغ صبورترست و شاهین نازکترست. ^{۱۰۷} و اما شاهین ساختن و گردانیدن: چنان باید که چشمش بگشایند و کبوتر به زیر فراز

۱۰۳- نگاه کنید به حاشیه ۱۰۰ همین فصل.

۱۰۴- پوستی باشد دباغت کرده که درست از گوسفند برمی‌آورند (برهان).

۱۰۵- در متن عبارت «مثلاً اگر بجنبد شاهین برسر او گردش کند و جزه تکرار شده است.

۱۰۶- ظاهراً بسازند. و ساختن یعنی آشنا کردن شکره باجانوری برای شکار کردنش.

۱۰۷- نازک، نازپرورده، سختی ندیده (لغت‌نامه) و اینجا مقابل صبوراست یعنی کم‌طاقت و ناصبور.

دهندش ۱۰۸ و چون بازیار فراز شود ۱۰۹ کبوتر رها نکند. دگر روز دست باز دارندش ۱۱۰ و اندر دل کنند که بشود و چون طمع شدن نکند و یک حلقه ۱۱۱ به سر بازیار برگردد و کبوتری، چشم آسمان سوی کرده ۱۱۲ و رشته اندر پای کرده، به زیر او رها کنند و آنگاه سیرش کنند. و همچنین همی کنند تا چون رها کنندش چند حلقه بگردد بر سر شاهین دار آنگاه به کبوتر زیه در پای کرده فراز گیرندش. و باید که بامداد بگاه، بزودی پرواز دهندش، پیش از آفتاب برآمدن. و گفته اند که شاهین نشاید که سایه خویش بر زمین بیند و چنان بود که اندر پرواز دورتر شود و کبوتری، دوبار تمام آسمان سو ۱۱۳ چنان از زیرش برپراند که بتواند گرفتن تا پرواز دور نکند و سر مرد را نگاه دارد ۱۱۴ و آن چنان بود که پیش از آنکه رها خواهند کردندش کبوتر را از خریطه ۱۱۵ بدر آرند و اندر مشت گیرند، چنانچه پره‌های کبوتر اندر مشت نباشد، و از پهلوی راست خویش بتپانند تا شاهین ببیند و حریص گردد. آنگاه پنهان کنند تا شاهین از دست برآید ۱۱۶ و حلقه کند و از سر مرد نگردد که آن کبوتر دیده باشد و بر پهلوی مرد از مرد طلب همی کند. و اگر این وقت که اندر پرواز بود جایی بنشینند، خاک براو پاشند تا برخیزد و بخوانند و سیر نکند، تا دیگر باره پس از زمانی رها کنندش، باز بنشیند، کبوتر بدهند و سیر کنند. و علی شاهین دار دویوهه ۱۱۷ را خرگوش گیر کرده بود و سگی با ایشان راست کرده بود ۱۱۸ یوهگان خرگوش همی زدندی و سگ همی گرفتگی، نه از زخم یوهگان، از نیک دویدن سگ بودی. و ملک دیلمان دو شاهین داشت که هر دو کلاغ ابلق می گرفتند. و من شاهینی بحری داشتم، دو کریز بخورد، مرغابی و چرز و

۱۰۸- یعنی در زیر پای وی رها کنند.

۱۰۹- فراز شدن: نزدیک شدن (لغت نامه).

۱۱۰- دست باز داشتن: رها کردن (لغت نامه).

۱۱۱- دور (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین).

۱۱۲- این اصطلاح در این کتاب بسیار بکار رفته و معنی دوختن چشم پرندگان از آن استنباط می شود.

۱۱۳- یعنی آسمان سوی شده.

۱۱۴- یعنی از بالای سر باز دار نرود و همانجا پرواز کند. و معنی سر مرد را بر باد ندهد هم از آن مستفاد می گردد

۱۱۵- کیسه بی از پوست و مانند آن که در آن چیزی کرده دهن آن بند کنند (منتهی الارب).

۱۱۶- بر آمدن: برخاستن (ناظم الاطباء).

۱۱۷- صاحب المرقاة در ص ۱۱۱ یومه و یویو آورده و نوشته است از جوارح پرنده است که به باشه ماند، در بازنامه مؤزه بریتانیا ورق ۲۵ یومه ضبط شده و اسامی دیگر آنرا بیدق، ستیره سنقر، ترمای نوشته است. نگاه کنید به بحث یوهه در کتاب حاضر.

۱۱۸- راست کردن: موافق ساختن و یکی کردن (از لغت نامه).

خرگوش بگرفتی.

و سلطان طغرل را از ماوراءالنهر شاهینی کوهساری آورده بودند که کلنگک را اندر پرواز بگرفتی و بکشیدی و بزمین آوردی. و من از آن شاهین دار پرسیدم گفت این شاهین را از آشیان بیاوردیم و بپروردیم و پوست کلنگی را گاه آکندیم و این شاهین را از بچگی برسر او طعمه همی دادیم تا بزرگ شد بدینگونه. و شاهینان کوهساری نیک پر و شکارکننده باشند ازین دیار، خاصه آنکه به سمنان همی گیرند. و مردم آن دیار شاهین داری زیرک باشند و آن شاهینان کشتار و ابلق و دیزه ۱۱۹ و گاه باشد که خریون ۱۲۰ و میسار ۱۲۱ نیز گیرند و کبک و تیمه گیرند و دشوار چندان بود که به رفق و مدارا بنه شناس شود.

درمان بیماریها (ی) این چرغان و شاهینان چنان باید کرد که هر یک چند اسکفه گوشت بدهند قدری لک در میان اسکفه بدهند خاصه شاهینی را که بادهای گوناگون بسیار پدید آورد. و زود گرما رسدش و تدبیر گرما آنست که از آن داروی گرما که ما نسخه کرده ایم قدری بدهندش. و چون دیگر علتی بود چرخ و شاهین را اندر جهاله و شکم: چون رطوبت و کرم و پیله؛ ۱۲۲ انگبین به چاشنی باید آوردن و سپندان دراز و شونیز درو کردن (و) نمک نفطی ۱۲۳ به انگشه کردن ۱۲۴ و دو و سه کمتر یا بیشتر به گلوی چرخ فرو کردن، و زمانی نیک در مشت برداشتن آنگاه بردست گرفتن. و معجون باید که سخت بود تا اندر جهاله دیر نماند و براندازد و آنگاه به آب سرد بشویند و کنگر زد ۱۲۵ که آنرا به تازی صمغ (حر) شف ۱۲۶ خوانند و نهاده بود و سرمه چون در آن زنند و دیگر باره به گلویش کنند لابد قی کند و پاک شود از بلغم و کلموت ۱۲۷ و کر باسو ۱۲۸

آموختن چرخ به آهو - ببااید دانست که این صناعت از بغداد و عراق و پارس

۱۱۹- این سه نام در باب باشه و عصفی به همین گونه آمده است. به حاشیه همین فصل نگاه کنید.

۱۲۰- مرغابی ماده.

۱۲۱- کذا. شاید خشنسار.

۱۲۲- گرهی که در میان دمل بهم رسد و تا برنیاورند دمل نیک نشود (برهان).

۱۲۳- نمکی است معدنی و سیاه رنگ که بوی نفت می دهد (حاشیه لابنیه چاپ دانشگاه ص ۸).

۱۲۴- در همه موارد به انگشته کردن آمده و معنی گرد کردن و گلوله کردن چیزی نرم را می دهد.

۱۲۵- اسم فارسی صمغ الحرفش است (تحفه).

۱۲۶- متن، سف.

۱۲۷- ظاهراً صورتی از گلموژ است بمعنی چلباسه و سوسمار (برهان). نگاه کنید به حاشیه ۹۷

و متن آن در همین قسمت

۱۲۸- نوعی از حر یا (برهان).

به این دیار افتاده است. ۱۲۹ و چرخ و شاهین آن دیار اغلب بحری باشند و بهتر از چرخ و شاهین این ولایت باشند. و چرخ‌داران و شاهین‌داران آن ولایت زیرکترند که ایشان چهار و پنج چرخ بریک مرغ همی سازند که یکی سرگیرد و یکی بال و یکی عضوی دیگر، و سبب این زیرکی ایشانست. و همچنین چهار پنج چرخ به آهو همی سازند. و درین دیار نخست به آوه ۱۳۰ ساختند که تنی دو از آن ولایت به اینجا افتادند که یکی را ملیحا طلعی خواندندی، و اشکره [بی] سیاه چشم او و خویشان او به آهو بیاموختند ۱۳۱ و آنگاه به ساوه و قم اشکره‌داران بیاموختند. و آن برآنگونه سازند که طراحان ۱۳۲ چرخ بگیرند و بیارند. آخر پاییز و میان زمستان، پسترو پیشتر. و آن چرخان که قوی‌تر باشند و بچه، یک کریز خورده باشند به دشت، و سه چهار در خانه رهاکنند تا شب نوز - و قرمی از رؤساء قم و ساوه چنین دعوی کنند که هرچرخ که کمتر از پانصد درم بود آهو نگیرد و این سخن نزدیک استادان چرخ دار اصلی ندارد - و شب نوز بگیرند و بخوانند و استونه ۱۳۳ بسیار دهند. اندر خواندن و اندرخانه بهم طعمه دهندشان و بهم خواندشان، اگر دو باشند و اگر سه. چون سخت ۱۳۴ شده باشند از دست بدست خوانند نزدیک به گوشت و چون برین حریص و سوار شوند ۱۳۵ پوست آهوکاه درآکنند و گوشت ساده بر میان دو گوشش بندند و آن پوست را اندر زیرگیرند و سرش که گوشت بر آن بسته بود از زیردامان بیرون کنند و چند روز بدینگونه سیر کنندش. و سرگردن این آهو را در آب آغشته باشند تا اندکی نرم گردد و چون چرخ گوشت می‌خورد سر آن آهو می‌جنبانند تا چرخ را رنج رسد و حریص شود. آنگاه چون این پوست را نیک بشناسد این معجون که نسخه‌اش اینجا پیدا کرده‌ایم ۱۳۶ بسازند بدینگونه: دیزاشکن یک درم، لک و وج از هر یکی دو دانگ، مومیایی دانگی، نمک هندی نیم دانگ، گل ازمی نیم درم، سپندان درازکوفته درمی، شونیز ناکوفته چهار دانگ، تیمال پنج درم، این داروهارا بکوبند و در انگبین و شکر سفید بهم آمیخته، به چاشنی آورده، ریزند تا بقوام آید. آنگاه لختی کاغذ در طبقی پهن کنند و این معجون را بر آن کاغذ ریزند و صبر کنند تا

۱۲۹- افتادن، نقل شدن (لغت‌نامه) رسیدن.

۱۳۰- شهریست از ناحیت جبال یا نعمت بسیار (حدودالعالم چاپ دکتر ستوده ص ۱۴۲).

این شهر باندک مسافتی در مغرب قم بوده است (ترجمه جغرافیای تاریخی لسترنج ص ۲۲۸).

۱۳۱- یعنی او را تعلیم شکار آهو دادند.

۱۳۲- یعنی دام نهندگان، نگاه کنید به طرح.

۱۳۳- ستونه، نگاه کنید به حاشیه ۱۰۶ این فصل.

۱۳۴- قوی، نیرومند (لغت‌نامه).

۱۳۵- سوارشدن: مسلط شدن و توانا شدن در انجام کاری. بهمین معنی در ص آمده است.

۱۳۶- پیدا کردن بمعنی نمایاندن و آشکار کردن است (لغت‌نامه) اما در این کتاب بمعنی ثبت کردن و نوشتن آمده است.

چنان شود که به انگشته شاید کردن. به اندازه گلوی چرخ فرا گیرند و انگشته [یی] دو یا سه بدهند و يك زمان اندر مشیت بدارند و سینه اش به سینه خویش باز نهند و آنگاه بر دست گیرند؛ کرم و پیله و آن علتها که در شکم دارد همه پاک کنند. و ناچار چون معجون سخت بودلختی نیم گداخته براندازد. به آب سرد بیایدشستن و سرش اندر کنکر زد زدن و دیگر باره به گلوی او فرو نهادن چنانکه گفتیم، تا بلغم و علتی که اندر جماله دارد براندازد. و آیش به گلو فرو باید کردن تا جماله و شکمش پاک بشوید. و به گوشت گوسفند نازک نیم سیر باید کردن. و بیم آن بود که سباق و مرودیند بخورد از حرص. و چرخ داران آهوگیر دعوی کنند که چرغان آهوگیر بدان شوند که این معجون بدهیم، و معجون آنست که گفته آمد.

و چون ازین بپردازند بز کوهی بچه کرده بدست آرند و چرخ را بر سر آن سیر کنند و نکشند تا آنگاه که سست و ضعیف شود، آنگاه بکشند. میش بره رسیده باشد بدست آرند و بر سر آن سیر همی کنند. و از نخست [اندر] قماطی خوانند ۱۲۷ [و] بدست برگیرند به دشت، و چنان جایگاهی طلب کنند که داند که آهو بچه کند. و پیش از نماز پیشین اندر آن دشت بنشینند و بنه ۱۲۸ و لامه ۱۲۹ از پیش روی بردارند. آهو ناچار نماز پیشین به شیردادن آید، این مرد آن جایگاه را نشان کند و چون آهو از سر بره برود بره را بگیرد و در پای چرخ کشد و سیر کنند. و از پس آن آهو بره بر پای خیزد و دوال پای ۱۴۰ خوانندش. لرزان و مضطرب بود، اندر پای چرخ کشند. از پس آن ماده آهو، بره اندر پس خویشتن گیرد و به آب خوردن بردش و به چرا کردن که داند سخت ۱۴۱ شده باشد. و چون سرو ۱۴۲ بر آرد از مادر بهتر دود. تدبیر آن کنند که مسته ازین بره به چرغان دهند تا چرخ از پس مادر بره بزرگت سرو برآورده بگیرد. و چرغان را گویند از کون مادر بگرفت.

و چرخ را به کریز بندند و چرغان و شاهینان که مرغان گوناگون گیرند ایشان را اندر کریز خانه ببندند. و چرغان آهوگیر را در خانه، ریگت درشت که بادامه خوانند بریزند و هموار کنند و میخ بکوبند و چرخ را بر آن میخ بندند. و گوشت کبوتر یا گوسفند با روغن دنبه یا روغن جوز تازه بدهند. و در ابتداء کریز گوشت ۱۳۷- قماط پارچه بی عریض که کودک بدان پیچند (ناظم الاطباء) و منظور آنکه چرخ را در پارچه بی گذارند.

۱۳۸- بنه و بنک، درخت کوچک (برهان).

۱۳۹- لاهه هم خوانده می شود، و لامه، هرچیز که سر تا به پای چیزی پیچند و چارقد و دستار (ناظم الاطباء) و بنه و لامه برداشتن ظاهراً بمعنی ساختن مانعی در بیابان تا شکار آسان را ببیند چنانکه امروز معمول است.

۱۴۰- مردم باریک ساق و شل (فرهنگ ناظم الاطباء).

۱۴۱- نیرومند، بنبرو (لغت نامه).

۱۴۲- شاخ (برهان).

به این روغن همی دهند. و به هنگام پز بر آوردن روغن شیره و زیت دهند. و چون کریز تمام خورده باشد و پره‌های دم سخت کرده، اندکی از طعمه‌اش بسکاهد و برگیرندش چنانکه دیگر شکرگان را گفتیم. و بخوانند و گشاده کنند و هم این معجون بدهند تا چیزی که از روغن در شکم حاصل شده باشد پاک شود. آنگاه تدبیر آن کنند که به آهوی کهن، خورده باز کنند. و آنچنان صوابتر بود که با چرغان کهن که آهویگیر باشند رهاکنند. و یا آهویی از یوزی بازستانند و بر کردار مسته بدهند که اتفاقی نیک بیفتد آهوی خفته باز بیند یا از پای بجهد چرغان بگیرند. و چون خورده باز کرده باشند، به آهوی کهن دیگر بپاید خواندن، یک روز به دشت باید دادن و یک روز به خانه. و ناچار دو سه سگ باید که به این چرغان آموخته باشند و راست شد [ه] ۱۴۲. و چرغداران این سگان را صبری ۱۴۴ خوانند. و صواب آن بود که برنگ سیاه باشد و ماده باشد. و چون وقتی شکال ۱۴۵ دراز گردد سگ سیاه از دور پدیدار باشد و دیگر رنگها نیک پیدا نبود. و ماده از بهر خاموشی بهتر بود.

و مردم عراق خود چرغ به آهو بره راست نکنند که خود به آهوی کهن راست کنند. و چنین دعوی کنند که چنان کنند که چرغ به چهل روز آهوی کهن بگیرد. و درین دیار از جمله چرغداران استادی بود بوجهف نام. چرغ را چنان آموختی که از نخست آهوی کهن گرفتی. و آن برانگونه باید که پوست آهو را پر کاه کنند، تا او نیک سوار شود و آنرا بشناسد و آن پوست را بر خرکی ۱۴۶ بسته گردونه‌ها ۱۴۷ بر پای آن خرك بندند و رشته اندر آن بندند و مردی اندر کوی نشیند چنانکه چرغ و چرغدار او را نبیند و چرغ و چرغدار و سگان به دشت نیک بگردند آنگاه به نزدیک آن خرك و پوست آیند. و چون چرغ را چشم بر آهو افتد که می‌دود و سگ حریص شود؛ او را نیز حرص پیدا شود، رها کنندش. چون نزدیک آن رسد که زخم خواهد کردن رشته بکشند تا چرغ با ستونه ۱۴۸ برآید و دو سه بار بدین‌گونه بکنند و سیرکنندش آنگاه آهوی کهن گیرد.

و مردم عراق می‌گویند که چون چرغ آهوی سرو برآورده از پس مادر بگیرد، آهوی کهن نیز بگیرد چون بدین‌گونه سازند که گفتیم. و آن رنج دراز نباید برد و

۱۴۳- موافق و همراه شده (از لغت‌نامه).

۱۴۴- صبر، کفیل و پذیرفتارشدن کسی را (منتهی الارب) و ظاهراً این نام را به سبب موافقت با چرغان به آنان داده‌اند.

۱۴۵- نگاه کنید به حاشیه ۱۴۳ بخش ۱.

۱۴۶- سه‌چوبه‌یی باشد که برپای هر کدام غلطکی نصب کنند و بدست اطفال دهند تا راه رفتن بیاموزند (برهان).

۱۴۷- گردونه و چرخ و اراده باشد (لغت‌نامه).

۱۴۸- متن: استویه. نگاه کنید به حاشیه ۱۰۲ و متن آن در همین فصل.

فرقی نبود میان آهوی کهن و سرو برآورده که آنرا ماهروی خوانند. و پرغداران بعضی گویند که چرخ را بر آهوی ماهروی نباید پرانید که باشد که بر سر او چون زخم زند آفتی باو رسد. و اکنون از احوال شکرگان سیاه چشم حال یوهه مانده است که باید بگوییم.

یوهه ۱۴۹

هر چند به تن خردست در هنرها بسیارست و از شکارهای او نشاط بسیار خیزد. و او را به طرح گیرند و صیادان به دامهای مرغان گیرند. و چون بدست آید بهری شکره داران چشمش بدوزند و اندر قیای گیرند تا تنگی نیک بخورد آنقدر که کفایتش باشد. و بعضی چشمش بدوزند و چون بکشایند و بخوانند اگر مرغان خرد گیرد چون جلورک ۱۵۰ و سفید دنبه رنج باید برد تا نقلان نکند. و این چنان باید که قنب باریک دراز در سر سباقش بندند و نخست به سفید دنبه باید پرانید، از دور، به دشتی که در و دیوار نبود تا او را به سوراخ برد. آنگاه تدبیر آن کنند که او را از سوراخ بیرون کنند و یا یکی دیگر چنانکه او نداند بپراند تا بگیرد و به رفق و مدارا آن قنب بدست گیرند و او را به زمین سیر کنند، چند کرت، تا نقلان نکند و زمین شناس شود. پس اگر خواهند جلورک و چرک ۱۵۱ [گیرد] دو یوهه را باید که هر یک بر نشیمن دارند و بر دست بهم دارند و گوشت بهم دهند و بهم خوانند آنگاه جلورک را آسمان سو ۱۵۲ بر دوزند و از پیش ایشان رها کنند - چنانکه نبیند که از دست کسی پریده است، ناچار بهتر شود - ایشان هر دو به هوا برشوند و بگیرند و چون چنین بود نقلان نتوانند کرد. و اندر مویکب جلورک را همی زنند و از هوا به زمین می آورند و ازین نشاط بسیار بود. و لیکن باید که جلورک مدام در قفس باشد که اگر روزی نگیرد، یکی پنهان از پیش او بپراند. و اگر به تیمو بسته

۱۴۹- در المرقاة ص ۱۱۱ یومه و یویو ضبط شده است. در بازنامه بریتانیا آمده: تابع شاهین یومه است و اهل مصر بیدق گویند و اهل خراسان سبتره سنقر و به ترکی ترمثای گویند. اهل بغداد به وی دراج گیرند و چون گرسنه شود پای خود خورد و از درد خیر ندارد (باز - نامه موزه بریتانیا ورق ۲۵) در فرهنگ ناظم الاطباء آمده است: یوه، یوهر، یوهه نوع پستی از باز شکاری که تعلیم پذیر نیست.

۱۵۰- جلورک هم می توان خواند. در ترجمه النهایه شیخ طوسی چاپ دانشگاه ص ۳۹۷ ج ۲ جلورک آمده و در حاشیه نوشته است: بمعنی چکوک و چکاوک و ترجمه قزیه عربی است. در کتاب حاضر نیز به صورت جنورک یا چلورک هم آمده است.

۱۵۱- مرغی است که خود را سرنگون از درخت آویزد و آنرا مرغ حق هم گویند (برهان).
۱۵۲- چشم آسمان سو کردن، آسمان سو کردن، آسمان سودوختن مقصود دوختن چشم پرندگان است تا جای نبیند.

دهند يك روز بر پشت تیمهو سیر باید كردن و روز دیگر از پیش پیرانیدن و کشتن و سیر كردن و روز سیوم به شكار بردن و تیمهو اندر خریطه ۱۵۳ داشتن و به تیمهو پیرانیدن. اگر اندر راه بگيرد دوالش باید بستن و به زمین سیر كردن. و اگر به بنه برد ناچار راسو باید تا پیرون آید و به پای او دهند و بر سر بنه بر زمین سیر کنند. و نباید که او هیچ از يك و دو مسته بیند که مسته شناس شود و بزبان آید. و یوهه را عیبی بزرگ است که چون تابستان اندر آید پای خویشتن را بگيرد و ریش کند. و نادر بود که به کریز باز شود. و بهری از اشکوه داران یوهه را بر سر گاورس بندند تا چون يك پای بردارد، دیگر پایش به گاورس فرو رود و هم سود ندارد. و طرفه آنست که یوهه که بگیرند همه گوک ۱۵۴ باشند و بچه از گوک بازشناختن دشوار است.

احوال طغرل ۱۵۵

به سمع شنیده‌ام و ندیده‌ام اما در بازنامه سامانیان از طغرل سخن بسیار می‌رود و از آن کتاب چنان معلوم می‌شود که در ماورالنهر سامانیان را طغرل بوده است؛ لیکن حقیقتی نیست این کار را. و از ابونصر کوتاه شنیدیم که از ترکستان شکره پیش فخرالدوله آوردند و گفتند این طغرل است. دو سال به همدان داشتیم. دو خرگوش بگرفت، مثل چرغی سفید بود.

چون از احوال شکرگان پرنده پرداختیم اکنون سخن اندر شکرگان دونده گوئیم و آن یوزست و سیاه گوش ۱۵۶ و سگ شکاری و سگ توره ۱۵۷ که آنرا گیل ۱۵۸ سگ خوانند و راسو ۱۵۹.

۱۵۳- کیسه‌ای از پوست و مانند آن که در آن چیزی کرده دهن آن بند کنند (منتهی الارب).
 ۱۵۴- از گو (بزرگ) + ك یعنی همه بزرگ بنظر آیند و میان بچه و بزرگ تفاوتی نیست.
 ۱۵۵- بهضم اول و ثاك نوعی از مرغ شکاری باشد (برهان) به کسر راء از ترکی طوغرل است (حاشیه برهان مصحح دکتر محمد معین).

۱۵۶- جانوریست درنده که سلاطین و امرا بدان شکار کنند (برهان) این جانور در شمال افریقا و نواحی حاره آسیا زندگی می‌کند (حاشیه برهان مصحح دکتر معین ذیل پروانک).

۱۵۷- صحیح یوزه است و آن سگ‌توله شکاری است (برهان). نگاه کنید به صفحه ۱۷۶
 ۱۵۸- متن کبل، اما در ص ۱۷۶ گیل سگ آمده و صحیح است. به همین صفحه نگاه کنید.
 ۱۵۹- جانوریست که آنرا موش خرما گویند (برهان).

احوال یوز

اوشکره [یی] بزرگوارست و در موکب پادشاهان و بزرگان شکوهی دارد. و جایش در گرمسیرها بود و در سردسیرها نباشد. و به ماورالنهر و آذربایجان از دیگر جاها برند. و هر چند محل ایشان در گرمسیرست چون موصل و کرمان و شیراز و شهرزور ۱۶۰ اما تابستان به سردسیر می‌آیند. و ایشان را به سه نوع گیرند: بیشتر به نشاط‌گاهها گیرند و آن جاهایی باشد که گذار کنند و چنگک زنند و نشاط کنند. و مردم آن مواضع را شناخته باشند، پیرامون آن جایگاه چال کنند، بالای آن ده ارش بیشتر یا کمتر، بن تنگک و سر فراخ، و سرش به نی بپوشند و ایشان به آن نشاط گاه آیند و اندران افتد و باشد که دو و سه یوز باشند و چون یکی اندر آن افتد بانگ کند دیگران برگردند و به طلب او پیرامون آن جایگاه گردند و دیگر جایها کنده باشند، دیگران نیز بیفتند. و به ولایت کرمان و شیراز و موصل بیشتر به زنجیر گیرند. و سیاه شلواران به ولایت کردستان باشد که به دویدن گیرند، گلیمی یا جلی بر سرش افکنند و بگیرند. و همه یوز از چشم هراسان باشد و بیم. و سبب آن بود که چون گرفتار شوند اول چشم را بیند، بیم آن در دل ایشان بماند، بهمه حال بد دل بود اگر کسی آستینی [جنباند] باز پس رمد. و او خشمی که دارد با یوزدار دارد، از گستاخی و آشنا بودن. و ظاهر آنست که اول در دیار عرب گرفته‌اند و شناخته، از آن سبب که نام آلتها و دیگرکارها همه تازی است ۱۶۱ [چون]: قلاده ۱۶۲ و مرود ۱۶۳ و مرس ۱۶۴ و شکال ۱۶۵ و حکمة ۱۶۶ و دیگر کلمات که اندر

- ۱۶۰- ولایت شهر زور در ایالت جبال به چهار منزلی شمال غربی دینور است و شهری محکم دارد و کردنشین است (فرجمه جغرافیای تاریخی لسترنج ص ۲۵۵).
- ۱۶۱- اینجا عبارت «و چون او را بگیرند اندر قماط بندند و به آبادانی برزد آنگاه» آمده که زائد بنظر می‌آید و ظاهراً از دوسطر بعد به اینجا افتاده است. بهرحال برای فهم مطلب به دو سطر بعد منتقل شد.
- ۱۶۲- قلاده و قلاده و قلاده، گردن‌بند و حمیل (منتهی الارب) گردن‌بند سگت و جز آن (فرهنگ ناظم الاطباء).
- ۱۶۳- آهن حلقه لگام (منتهی الارب).
- ۱۶۴- مرس، طناب و ریسمان و مرس کردن در اصطلاح شکارچیان ریسمان به گردن تازی - افکندن است (فرهنگ ناظم الاطباء).
- ۱۶۵- بمعنی چدار است و آن ریسمانی است که بردست و پای اسب و استر بدخصلت بندند (برهان) پای‌بند ستور (فرهنگ ناظم الاطباء).
- ۱۶۶- متن، کلمه و درست حکمه است بمعنی دهنه لگام (مقدمه‌الادب زمخسری چاپ دانشگاه ص ۳۹۶).

حال یوز و یوزداری بکار دارند چون طعمه و عبت ۱۶۷ و تلقم ۱۶۸ و حوف ۱۶۹ و حشفین ۱۷۰.

«و چون او را بگیرند اندر قماط ۱۷۱ بندند و به آبادانی برند» ۱۷۲ آنگاه بگشایندش و اندر خانه رها کنند و مومیایی به روغن نرم خوشبو بگدازند و با گوشت پشت مازة گوسفند یا خانه ران مقدار هفتاد درم بیشتر یا کمتر با نیم درم مومیایی بدهند و صبر کنند تا بکار بردوشکم پاک کند و از آن رنج و کوفت آسایش یابد و چند روز گوشت گوسفند همی دهند. و علامت آنکه آسایش یافته باشد آن بود که تفش سیاه بود و سخت. و یوز ماده بهتر از نر بود، زیرا که ماده یوز بیست و سه سال شکار کند و یوز نر دوازده سال. و بر بیماریها ماده یوز صبورتر بود، خاصه برفشاندن گوشت. و سبب آن بود که یوز را شیر کم بود، چون صیدی بگیرد و بخورد نباید پیش بچگان برافکند تا بخورند. پس ماده یوز راقی زیار ندارد و نر یوز را بکشد. و پیری و جوانی یوز را، هم بدنان توان شناخت و هم به چشم؛ زیرا که دندانهای آنکه کجکین خوانند در جوانی سفید باشد و چون پیر شود زرد شود و چشمش روشن بود و به کوار ۱۷۳ نبود، و این هردو را خطا افتد. بدان باید شناخت که مویهای پشت چنگهای سیاه بود و این خطا نکند. و پستندیده تر آن باشد که میان هردو گوش یوز فراخ بود و احوال ۱۷۴ بود چنانکه به تازی اقبل ۱۷۵ خوانند. و آن نقطهها که بر میان هردو گوشش بود خرد باشد. و رنگ چشمش از سه گونه بود، زرد و سیاه و میانه این هردو و آنرا زیتونی خوانند. و چون نر یوز نالید بمرد. و چون خواهند که یوز نورا بیاموزند، سه پاره گوشت آهو پیشش در آویزند از

۱۶۷- ظاهراً غب وغب، کاری که يك روز در میان انجام گیرد (از اقرب الموارد) و برای تفصیل بیشتر درباره این اصطلاح در یوزداری نگاه کنید به ص ۱۶۸.
 ۱۶۸- تلقم، به مهلت فرو خوردن لقمه (منتهی الارب) و در جای دیگر تلقیم آمده است.
 ۱۶۸- صحیح خوق، است به معنی حلقه گوشت (المرقاه چاپ بنیاد فرهنگ ایران ص ۸۸).
 ۱۶۹- صحیح خوق است به معنی حلقه گوشت (المرقاه چاپ بنیاد فرهنگ ایران ص ۸۸).
 ۱۷۰- چنین است و در ص ۱۶۸ نیز آمده است و بطور مسلم حشفین است. به همین صفحه نگاه کنید.

۱۷۱- پارچه عریضی که کودک را بدان پیچند (فرهنگ ناظم الاطباء).
 ۱۷۲- این عبارت از دو سطر بالا نقل شد. کلمه «آنگاه» از متن حذف شده است. نگاه کنید به حاشیه ۱۶۱ و متن آن در همین فصل.
 ۱۷۳- به معنی غبار و آب (به برهان نگاه کنید ذیل کوار) و به کوار نبودن یعنی تیره نبودن و نداشتن چشم.

۱۷۴- کسی که سپیدی در دنباله چشم و سیاهی در کج آن دارد یا آنکه سیاه چشم وی برابری است (فرهنگ ناظم الاطباء).
 ۱۷۵- کج چشم چندانکه گویی بسوی بینی خود نگاه می کند (منتهی الارب).

پوست، باقلاده و حکمه وشکال بند خوابش بستانند که اندر دوروز ودوشب هیچ گونه نخسبد. آنگاه بیک دست بن قلاده بگیرند و بیک دست بن دم یوز بگیرند و اندک مایه بقوت ۱۷۶ فراز آرندش و اسبی از گل و خشت ساخته باشند که بر آنجا جهد یا بر خرابه ۱۷۷ یا بر تختی. ودشوار چندان بود که ازین جایگاهها برجایی جهد. در آنجا سیرش کنند و مرد اندر پیش نشسته باشد و مرس به زبردست راست اندر کشیده، و بگذارند تا بخصبد. و چون آنجا طعمه و خواب و آرام یابد آنجا را دوست دارد. و همچنین بر آن جایگاه طعمه و قرار همی دهندش تا چنان شود که براسب بایند گرفتنش.

آنگاه اسبی خاموش را جلی یا گلیمی بسر افکنند و سرحفه ۱۷۸ برینند تا از سر اسب هراس نگیرد و یوزدار براسب نشیند و او را به گوشت و کاسه ۱۷۹ راست خوانند چنانکه براسب گلین خو کرده باشد. آنگاه دم داری ۱۸۰ باید که چون یوز را بر اسب گیرند بن دم یوز استوار همی دارد و یوزدار مرس از تنگ ۱۸۱ به زیرکش اندر گرفته دارد و به جاهای دور و نزدیک و خالی و انبوه همی گردانندش تا آنگاه که به دم دار حاجت نیاید و براسب سیر می کنند و یوزدار باید که پیوسته سخن گوید و اگر نه، چنان شود که اندک مایه به سر یوزدار اندرافتد و آنگاه آن عیبی بودیه دشواری بتوان بدر بردن. آنگاه به وقت گوشت خوردن هر روز از اسب فرو افکنندش و با مرس رها کنند و اسب به تقریب ۱۸۲ آهسته تر و تیزتر همی دارد و کاسه همی جنباند و یوز همی خواند تا چنان شود که از پس اسب دور نرود چون بخوانند و هر چند بیشتر خوانند صوابتر بود. و اگر درین میانه یوز تعلیق ۱۸۳ کند یعنی خویشتن از اسب اندر کشد، بزمین آید، نباید که رها کنندش بلکه سخت همی دارندش. که من حاجب بزرگ را دیده ام که یوز نو تعلیق کرد فرمود تايك کس بن دمش را به هر دو دست بگرفت و به زیر همی کشید و یوزدار ببالا همی کشید و سخت همی داشت تا یوز از هوش بشد و گفت علاج این عادت اینست. و نباید که شکال و حکمه تا سال برآمدن ۱۸۴ از دست و زنج یوز باز کنند تا خو نکنند که دست

۱۷۶- متن، بقود.

۱۷۷- متن: خرابه و آن سنگی پهن است که در آن سوراخ کرده رسن استوار کنند (فرهنگ ناظم الاطباء).

۱۷۸- کذا.

۱۷۹- نگاه کنید به کاسه جنبانیدن برای یوز در همین صفحه و ص ۱۶۸.

۱۸۰- آنکه دم یوز نگاه دارد.

۱۸۱- یعنی به تنگی.

۱۸۲- نوعی از دویدن اسب و آن بهم برداشتن است هر دو دست را و بهم نهادن آنرا (منتهی الارب).

۱۸۳- در آویختن (از منتهی الارب).

۱۸۴- گذشتن، سراسر گذشتن سال (فرهنگ ناظم الاطباء).

برباید آوردن ۱۸۵. و چون به صحرا روند شکال بردارند و یوزدار اندر گریبان نهد و شکال و حکمه هرچند دیرتر دارند، یوز ادیب‌تر باشد. آنگاه تدبیر آن‌کنند که به شکارش برند جایی که خرگوش بیشتر بود و سواری چند باوی باشند که خرگوش نیک ببیند یا خرگوشی خفته باز ببیند و یوز با مرس رها کنند و چون بگیرد براسب سیرکنندش. من دیده‌ام که یوز نو را چنان آموخته بودند که روزی خرگوشی شکار کرد و یوزدار دست به تویره کرد که کاسه برآورد و یوز برآواز کاسه چنان ایستاده بود که خرگوش را براسب آورد تا او گرفت و کشت و یوز را سیر کرد.

و چنین گویند که از آنروز که فرادست گیرند تا چهل روز بیشتر باید که خورده کرده باشد و اگر اتفاقی نیک نیفتد این وقت که یوز را به شکار خواهند برد وقت مثاقیل ۱۸۶ بود یا وقت خشعین ۱۸۷ و یا آن وقت که کل ۱۸۸ آهوگران بود. و وقت مثاقیل آخر خرداد ماه و اول تیر ماه بود که آهوی ماده آستن بود و گران و وقت خشعین به آخر مرداد ماه و اول شهریور ماه بود. و آن وقت که کل آهوگران بود آخر مهرماه بود که آهو دانه خورده باشد و پیه ۱۸۹ بسته. و به فصل آخردی و بهمن و اول اسفند سرما یافته باشد و پیه و گوشت بنماده ر علف و گیاه کم‌یابد و درمنه ۱۹۰ و مانند این خورده و هنوز از آبستنی خبر ندارد و خود را پرند داند نه‌دوده.

و من با قوم یوزدار صحبت بسیار داشته‌ام و خود نیز یوز بسیار داشته‌ام. اما وزن گوشت که به طعمه دهند چند طریق گویند. لیکن آنکه برصواب نزدیک‌ترست آنست که هر یوزی را که به خانه بود شبانروزی چهارصد درم گوشت بدهند و این طعمه را تلقیم ۱۹۱ خوانند و چون بغب ۱۹۲ دهند یعنی که به دوروز یکبار دهندیک من

۱۸۵- دست بر آوردن بمعنی تربیت کردن (فرهنگ ناظم‌الاطباء). یعنی اگر خو کند باید تربیت کردن.

۱۸۶- کلمه از ثقل گرفته شده بمعنی گران گردیدن. و منظور از مثاقیل وقتی است که آهوی ماده آستن و سنگین است.

۱۸۷- چنین است در متن و کلمه خشعین است، خشف در لغت بمعنی آهو بچه نخست‌زاده و یا نخست به رفتار آمده می‌باشد و در متن گوید وقت خشعین آخر مرداد و اول شهریورماه بود. و این همان وقتی است که بچه آهو به رفتار آمده است.

۱۸۸- به فتح اول و سکون ثانی نرینه جمیع حیوانات است (برهان).

۱۸۹- متن: بنه. به قرینه سطر بعد تصحیح شد.

۱۹۰- نام فارسی شیخ است نباتی گلش خوشبو و تلخ و شبیه به افسنتین رومی است (تحفه).

۱۹۱- فروخورانیدن (منتهی‌الارب) و نگاه کنید به تلقم در صفحه ۱۶۵.

۱۹۲- متن: نعب. و غب، دادن چیزی یا خوردن چیزی است یکروز در میان (از اقرب الموارد).

و دویست گوشت ساده بی‌استخوان و چربش باید که خورده باشد و چون به دوروز یکبار بخورد آن روز دیگر به شکار خواهند بردن، دویست درم گوشت باید که بدهند و این طعمه را گوشت شکاره خوانند. و اندر شکارگاه چون بدود و چیزی گرفته نیاید، اندکی گوشت به چاشنی ۱۹۲ باید داد. و یوزداران گویند که گوشت چاشنی بدنشان باید بریدن یعنی که کم باید داد. و در هفته دوبار یا سه بار تخمکان کرویا ۱۹۴ و... و زیره کرمانی از هر یک درمی برسفال نوبریان باید کردن و اندک مایه به سر گوشت پاشیدن و دادن تا گوشتدانش خوش گردد. و این از جمله حفظ یوزست. و همچنین اندر هفته دوبار لختی عود خام و مصطکی و سنبل برابر کوفته به گوشتش باید پاشید. و از آب سیب و آب خیار با درنگ و اندکی آب غوره گرفته دادن. و به زمستان شیر و روغن باید داد بروغن گاو و انگبین و شیر میش. و اگر سرما بود روغن جوز.

درمان علت‌های یوز - یوز را باد‌های گوناگون رنجه بسیار دارد. و هر یک چند شکمش پاک باید کردن، از کرم و رطوبت، به انگبین، چنانکه چون نو بود انگبین با گوشت بخورد. لیکن چون روزگاری برآید، بشناسد و دشوار بخورد؛ در میان لقمه‌های گوشت تعبیه کنند و بدهند تا شکم براند و (اگر) از گرما یا سرما رنجی رسد داروی گرما و سرما که از بهرپازان درین کتاب یاد کردیم ببااید دادن. و اگر ریمی یا جراحی رسدش مرهم سلسکونخ ۱۹۵ و خشک دارو که گفته ایم بکار باید داشتن. لیکن اندکی صبر پیرامون ریش ببااید آلودن تا نلیسد و زبان اوریم ۱۹۶ را زبانی عظیم دارد و تابلیسد زخم او درست نشود که وی اندر پوست چنانست به مثل که مردم اندر شوی ۱۹۷. و چنین دعوی کنند که دویدن او را سبب آنست که او در پوست چنانست که مردم اندر شوی. و گرنه آلت دویدن وی برخلاف آنست که بدیگر چهارپا؛ زیرا که چهارپا را هرکدام که گردن درازست [نیک دود] و او را گردن کوتا هست و هرچه را پشت کوتا هست نیک دود و او را پشت درازست. و باید که سینه گشاده بود و او را سینه تنگ است.

و پای باید که کف پای بخصه ۱۹۸ برافتد [از] رنجی که به او رسد؛ و بود که بخصه اندک بود که همه کف پای بود یا بیشتر. درمان آن بود که موی بز به ناخن گیر خرد کنند و با حنابسر شند آنگاه با قیر گرم کنند و آن حنا و موی اندر و

۱۹۳- چاشنی اندکی از طعام و شراب را گویند که از برای تمیز کردن بچشند (برهان).

۱۹۴- زیره رومی، شاه زیره (الانیه چاپ دانشگاه ص ۱۸۰).

۱۹۵- کذا و نگاه کنید به حاشیه ۲۲ و متن آن در همین بخش.

۱۹۶- چرك (برهان) و مقصود زخم چرکین است.

۱۹۷- شوی بمعنی پیراهن است (فرهنگ ناظم‌الاطباء). اما معنی مثل روشن نیست

۱۹۸- متن. نحصه. و بخصه گوشت پیش پاوبن انگشتانست (منتهی الارب).

سر شد و چون نعل به کف پای او بندد و آب سرد براو زنند تا سخت گردد و دلیر برود. و من این درمان کرده‌ام که به روزگار خواجه عمر و سه یوز وحشی آوردند، یکی را کف پای چنین بود به این درمان درست شد: زاج ۱۹۹ کفشگران و مازو سوده، اندر سرکه ترش کهن باید کرد و اندر آفتاب نهادن تا قوی گردد و چهار دست و پای یوز را اندران زدن، و هنوز گرم بود، پس از آنکه حنا و ماز و بهم سرشته باشند و یک شبانروز در کشهای چهار دست و پایش بسته تا چون سم چهار پای شود و از سودن به گرمای تابستان بیم نبود.

و چنین گویند که یوز ماده بر هر سه چهار سال یک بار یوز نر طلب کند و آبستن شود و بزاید. و چون بچگان چنان شوند که با او بتوانند رفتن ایشان را ببرد و آهو بگیرد و بکشد و ایشان را سیر کند و آنگاه خود بخورد. و چون نیک درنده شوند آهوپی بگیرد و نیم کشته کند و رها کند تا بدود و ایشان بگیرند و صبر کند تا ایشان بخورند آنگاه خود بخورد. پس یک روز پنهان شود چون جایی آهو نزدیک بیند، تا ایشان ببینند و بگیرند. و اگر نتوانند گرفتن بدیدار ایشان آید و آهو گیرد، تا آنگاه که ایشان آهو بگیرند از نهان جای دور می‌نگرد، آنگاه از ایشان بگریزد. و مردم گویند که اندر یوز جوانمردی هست که در دیگر دادن نیست. و آن آنست که چون یوزی جوان و شکار کننده [بود] سه چهار یوز، بیشتر یا کمتر، پیر، که شکار نتوانند کرد و آنرا طفیلی خوانند از پس آن یوز همی شوند و آن یوز آهو بگیرد و نخورد تا آن طفیلیان بخورند. آنگاه یکی بگیرد و خود بخورد. و یوز نر آن پسندیده‌تر بود که دمش کوتاه بود و قوی و خایه‌اش بزرگ بود. و ماده را دم دراز و باریک پسندیده بود.

رنگ یوزان موصلی و پیرامون بادیه لطیفتر باشد و سرخ‌رنگ باشند و یوزان کرمان کبود رنگ، باریک اندام، دراز دست و پای باشند و نیک‌دنده. و آنچه از راس کلب ۲۰۰ آورند اسمره ۲۰۱ بیشتر باشند و هر یوزی که به بیابان گیرند نیک‌دوتر بود. و شنیدم که شیر ماده در عمر خویش یک بار طلب نر کند و بزاید و دیگر نزاید ولیکن این در کتاب ارسطاطالیس ۲۰۲ در باب شیر نخوانده‌ام ولیکن

۱۹۹- معرب از زاک فارسی است و از معدنیات می‌باشد و اقسام بسیار دارد. سفید و زرد و سبز سرخ و سیاه (تحفه) و سیاه رازاج الاساکفه نامند که کفشگران چرم را بدان سیاه کنند (فرهنگ ناظم‌الاطباء).

۲۰۰- رأس‌الکلب، جایی است میان ری و سمنان مشرف بر کویر (ترجمه جغرافیای تاریخی لسترنج ص ۳۹۲-۳۹۳).

۲۰۱- شاید اسمره اسمره.

۲۰۲- ارسطوست و کتاب وی کتاب الحيوان نام دارد که ابن بطریق به عربی ترجمه کرده و ابوعلی بن زرعه به نقل و تصحیح آن پرداخته است. (لغت نامه).

خوانده‌ام که یوز به سالی چنان فربه شود که چون دنبه کرده شیر اندر آن روزگار طلب او همی کند تا او را بگیرد و بخورد.

و اما یوزداران یوز به طرح همی افکنند، بیارند و آهو به سر یوز برند تا از کمین بیرون آید و بود که بگیرد و بود که بدود و نزدیک من این خطاست که یوز به مطارحه ۲۰۳ بسیار کم همی شود. و چون یوزی بود کارکن و مکابره گیر ۲۰۴ خود یوزدار همی تازد تا او را به سر آهو برد، آنگاه یوز را رها کند و هرچه دود از پیش یوزدار بود، مگر یوزی که بیم گریختنش نبود، یا پیرو دیرینه بود که مکا برگیری نیک نتواند کردن و بیم گم شدنش نبود. و یوز بود که عادت دارد که مرس به دندان ببرد و یوزداران زنجیر به مرودش اندر کشند و او ناچار زنجیر خاید و بیم آن بود که دندانش بشکند و اگر نشکند سوده شود و زیان دارد. تدبیر آن بود که مقدار ارشی، کمتر یا بیشتر، دم و برش ۲۰۵ اسب بگیرند و دود و سوسه سه بهم باز گیرند و به مرس اندر کشند قایم بود [آنگاه به ناخن گیر سرهاش ببرند چنانکه اندکی از روی مرس برداشته بود تا چون دهن به مرس کند آنها بینیش خلد و دیگر نکند] ۲۰۶. و یوزداران و سرو نیکست. و به قدرت ایزد عزوجل چنان دود که من قیاس کرده‌ام که دو برابر آهو می‌دود. و بلای بزرگ و عذاب صعب یوز، گرسنت، و آن از گمیز او خیزد و تیزی آن. باید که ریگ درشت در زیر او پهن کنند و آن زمین که به گمیزتر شده باشد بکنند و کلوخ خشک اندر و بکوبند و ریگ تازه بر آنجا ریزند. و گریوز دوقسم بود، سیاه گر ۲۰۷ بود و سرخ گر. و هر دو را درمان آنست که یوز را اندر دارو گیرند، چنانکه همه تن را بود. و اگر جایگاهی اندک بود، آن جایگاه را دارو بمالند. و نسخه دارو اینست؛ گوگرد سفید پارسی پانصد درم، روغن شیره گرم کرده یک من، گوگرد را درو کنند، تخم ریواس سی درم، و تخم بنفشه سی درم و برگش بیست درم، پوست عذیله زرد پانزده درم کوفته و بیخته ازین داروها از هر یکی قدری در تیان ۲۰۸ کنند با روغن و گوگرد. و مردم خراسان اندکی سرکه بدان زنند و نیکست زیرا که سرکه قوت داروها را اندر پوست برد تا از ریشه بکند. و مردم عراق هیچ آب نگذاشتندی که اندرین داروها بودی و گفتندی که موی یوز را پلیته ۲۰۹ کند و چون بدیدم سخت صوابست. و آنگاه

۲۰۳- مطارحه منظور باطرح به شکار بردن.

۲۰۴- مکابره: ستیزه (فرهنگ ناظم الاطباء) و مکابره گیر یعنی باستیز شکار گیرنده.

۲۰۵- در اوستا Baresha و در فارسی بش بمعنی یال اسب است. (برهان ذیل بش).

۲۰۶- قسمت میان دو علامت از ص ۱۷۲ سطر ۱۶ نقل شده است و مکمل مطلب است.

۲۰۷- متن، سیاه گرد.

۲۰۸- ریگ سرگشاده بزرگ (برهان).

۲۰۹- قتیله (برهان) و پلیته کردن یعنی قتیله کردن.

سه شبانروز، بیشتر چیزی و کمتر چیزی، شبانروزی در دارو بگذارند. و اگر تابستان بود مشت مشت خاک گرم از راه بردارند و اندر یوز همی مانند تا آن چربش همه ازو باز گیرند. و اگر زمستان بود خاک در سبویی کنند و در تنور نهند و روغن با آن خاک گرم بستانند. و اگر پس از آن دو سه روزی در مرغزاری بندند صواب بود. تا چربش پاک شود و چون تابستان بود پس از سه روز به صابون بشویند. و گفتیم که از گوشت آهو برگرفته گوشت خانه ران گوسفند بهتر بود که از چربش جدا کرده باشند. و چون گرجای، دون^{۲۱۰} جایی بود فقط بر باید زد. و یوزان را بادهای گوناگون پیدا شود خاصه از گوشتهای سرد دیرینه، و خاصه که به آن تخمها و بویها خوش که گفتیم یاری ندهندش. پس به روغنهای گرم یاری باید داد چون روغن نرگس و روغن جوز تازه و روغن یاسمین، گرم کند اندک مایه و نیمه از آن روغن گل خوش با آن یار کنند و اندر گوش یوز اوگند^{۲۱۱} و روغن زیت و آن گاو جیله که به تازی حبة القراطم^{۲۱۲} خوانند و نمشک^{۲۱۳} گآگاه با گوشت همی دهند. و روغن تخم ترب ب باید گرفتن و با روغن گل یار کردن و اندر گوشهای یوز افکندن و یوزان را از چیزهای سرد پرهیز باید فرمود و به چیزهای گرم یاری دادن مگر که گرداشته باشد و یا تاب شکاری صعب افتاده بودش. و بود که یوز را چند جایگاه برزن^{۲۱۴}

سیاه گوش

گر به [یی] بود دشتی، دلاور، نیکدو، به رنگ زرد بود؛ و گوشهای او سیاه بود؛ و دست و پایش قوی و معروفست، و بسیار گیرند به عراق و خراسان. حکمه و شکال بایدش، و خوابش ببایدستدن، چنانچه یوز؛ و سواری ب باید آموختنش به طریق یوز، و خرگوش بگیرد. و من از صاحب بزرگ ابوالقاسم اصفهانی شنیدم که سیاه گوش بط و خرچال و کلنگ گیرد.

۲۱۰- متن: دون.

۲۱۱- اوگندن: افکندن، انداختن (برهان).

۲۱۲- در الاینه ص ۱۰۴، روغن قرطم که گاوجیله اش خوانند نگاه کنید به قرطم.

۲۱۳- گشمنین (فرهنگ ناظم الاطباء).

۲۱۴- در اینجا مطلب ناتمام و مخشوش است زیرا عبارت: (و آنگاه به ناخن گیر سرهاش ببرند) چنانکه از روی مرس برداشته بود تا چون دهن به مرس کند آنها بینیش خلد دیگر نکند) آمده است که مربوط می شود به مطلب مرود در صفحه ۱۷۱ و ذکرش در اینجا اصلا مناسبتی ندارد.

اشق ۲۱۵

چیزی بود مانند سیاه‌گوش به‌قد، پشتش کبود بود، شکمش سفید و لطیف موی، او را اشق خوانند و پوستین از آن سازند و در ولایت شروان بسیار باشد. و او را چون بگیرند و به طریق سیاه‌گوش بیاموزند، خرگوش بگیرد. و یکی به روزگار سلطان طغرل به ری آورده بودند. و من از یوزداری شنیدم که گفت: من به شروان اشقی بیاموختم و چندگاه داشتم و بسیار خرگوش بگرفتم، و سخت نیک و ادیب بود؛ یک روز نه خرگوش گرفته بودم. و سیاه‌گوش را به تابستان و زمستان افشرد و شیر و روغن و داروی گرم و روغنهای گرم و نرم دادن همچنانست که یوزان را، مگر که یوز را کمتر باید داد.

باب اندر سگان صیدی

سگان را خصلتهای نیک بسیارست؛ و بعضی از آن ددان ضاره ۲۱۶ را می‌گیرند. و به روزگار سلطان طغرل دوسگ آورده بودند که شیر می‌کشتند. و سگان باشند که گرگ و گراز و خوک و پلنگ گیرند و هلاک سازند. و بعضی از سگان رمه‌ها می‌پایند و از بلای بدان و ددان باز می‌دارند. و ازین سگان باشند که خرگوش گیرند. و من به قصران سگی دیدم سیاه، بسیار بزرگ، هر خرگوشی که از پای رمه بجستی او بگیرتی؛ لیکن بازندادی و بخوردی. و دیگر هنرها گوناگون اندر سگان بسیارست چون وفا و مهربانی و شب پاس‌داشتن به‌خانه و لشکرگاه. اما سگان صیدی خود نیکوترند هم به شکل و رنگ، و هم دهنده و شکارکننده، هم به‌دشت و هم به‌کوه، خرگوش و روباه و آهو بره به وقت مثاقیل ۲۱۷ و میش و بزکوهی همی گیرند. و به مازندران سگان بزرگ دارند که گاو کوهی گیرند، و چنان ساخته باشند که چون به‌گاو دوانند آن گاو چند جای اندر میان رمه‌گاو شود، سگ هم او را بیرون کند و از پس او دود تا گاو خویش را در آب افکند و در آن ولایت مردابها بود ژرف. سگ برابر او بجنبد و بانگ همی دارد تا صاحبان سگ از عقب برسند و گاو را از آب بیرون آورند و او را در جای ۲۱۸ تنگ پیچیده، کمند در سرش کنند؛ و دوسه‌روز شراب خورند و نشاط کنند؛ و آنگاه گاو را بکشند.

۲۱۵- نوعی گربه وحشی بوده و در فرهنگها ضبط نشده است.

۲۱۶- زیانکار، موزی (فرهنگ ناظم الاطباء).

۲۱۷- فصلی است که آهوی ماده آبستن و سنگین است و آن آخر خرداد و اول تیرماه بود. رجوع شود به حاشیه ۱۸۶ و متن آن در این فصل.

۲۱۸- جابجا، بلافاصله (از لغت‌نامه ذیل جای).

و چون سگان را با چرغان آهو گیر بسازند مانند مردم باشند بگناه داشتن چرغ. و همچنین چون چرغ به خرگوش بسازی که چون سگ با چرغ چنان راست شود که باید، ایشان را صیدی خوانند. و چنان بود که اگر چرغی را بر آهوی پرانند و آن آهو در میان گله آهو رود چرغ همان آهوی خود را بیرون کند و سگ هم بدان آهو دود. و گفته اند کلب اعتس خیر من اسد ربض^{۲۱۹} یعنی سگ شکارکننده بهتر است از شیر بسته.

واما آنچه گویند که به سگ آهو شاید گرفتن؛ و این مگر به حیل و بهانه^{۲۲۰} بود؛ و آن وقت بود که آهو آبستن بود؛ یازمین گل بود؛ و نادر سگی بود که آهو گیرد اما نه چنانکه پیوسته که یوز گیرد؛ و هر روز محال بود. و شمس الدوله رانوعی سگان بودند که ایشان را توسعه^{۲۲۱} زنگلیان^{۲۲۲} خواندندی، اندران توسعه آهوگیر افتادندی، سگان بودند سفید، اندک به زردی مایل، کفتار روی، الانی موی. سگان دونوع باشند: یک نوع را الانی خوانند و نوعی دیگر را روده و گاو موی خوانند. الانی موی پسندیده تر بود زیرا که به گرما و سرما طاقت بیشتر دارند. و سگان گاو موی نه طاقت گرما دارند و نه طاقت سرما. و نوعی سگان بودند علاءالدوله را که زرین گوشان خواندندی، به رنگ زرد ابلق بودند و بادگوش. و سبب بادگوشی سگان آن باشد که به زمستان سرد زاده باشند و بچگان بادگوش شوند به سرما. پس آنچه از ایشان زایند بادگوش باشند واسب نشستن همی بیاموزند.

و تدبیر سخت کردن کفهای دست و پای یوز و سگ آنست که گفتیم که زاگ^{۲۲۳} کرمانی بپاید گرفتن و همچنان مازو وهر دورانیك سودن و اندر سرکه کهن ترش کنند و در آفتاب نهند تا قوی شود. آنگاه دست و پای این ددان در آن زنند و زمانی نیک بدارند، چندبار تا قوی شود واز سودگی رنجی نرسد. و ما گفته ایم که از جانوران، غیر از مردم و پیل، ماده بهترند. و در سگان صیدی خود تفاوت ماده بر نر بسیارست. زیرا که چون ماده اصلی بود به هفت ماه خرگوش گیرد و نر به قرب دوسال. و نر چون از کار باز افتد دیر با سرخورده^{۲۲۴} آید و ماده زود آید. و من از اسفمسالار ما حول شنیدم، حدیث اسب و سگ و سخن او اندر باب

۲۱۹- متن: اعبس در مجمع الامثال میدانی چاپ سنگی ص ۵۱۳ چنین است: کلب عس خیر من کلب ربض و بیروی خیر من اسد ربض. و در منتهی الادب: کلب اعتس خیر من کلب ربض، یعنی سگ پاسبان بهتر از سگ نشسته.

۲۲۰- حیل (فرهنگ ناظم الاطباء)، مکر.

۲۲۱- توسعه بمعنی نیک پرورش یافته است. (فرهنگ ناظم الاطباء).

۲۲۲- زنگل بمعنی زنگوله است و زنگلی بمعنی زنگوله دار.

۲۲۳- گوهریست که به نمک ماند و معرب آن زاج است (برهان).

۲۲۴- خورده: خوراک.

این دوجانور سخت معتبرست که با او گفتم که سگ ماده را عیب اینست که مدام زاییده باشد یا به گشن ۲۲۵ آمده. گفت باکی نبود بیاید گذاشتن تا گشن بخورد. و زادنش و بکار آمدنش، و چون بچگان بیفکند پنجاه روز کم و بیش به نشاطی تمام بکار باز آید، لیکن اگر از آبستن منع کنی باد آبستن شود و از کار باز ماند روزگاری دراز. و چنین گویند که ماده سگی که دیر آبستن می شود اصلی تر بود و من از ما حول این سخن شنیدم که سگی ماده داشته، انگشت نمای نامبردار، در سیزده سال یک بار آبستن شد و چهار بچه زاد همه نیک بودند.

اما تدبیرگر سگان آنست که نیم من گوگرد پارسی اندر روغن شیره گرم کنی و نیک اندر سگ مالی، و در آن عقاقیر ۲۲۶ و دیگر [چیزها] که در داروهای گیویزست اگر نباشد شاید. و سه روزها کنی، اگر تابستان بود به خاک گرم بمالی، و اگر زمستان بود بدان تدبیر که گفتیم روغن ازوبستانی، آنگاه به صابون و آب گرم بشویی.

و اما اشکره بازان در معنی طعمه سگ مخالفانند. بعضی می گویند که شوربا بهترست و بعضی می گویند که استخوان بهترست. و شوربا خود سگ بچگان را نباید داد که دست و پای ایشان کج شود. و گوشت پخته هیچ سگ را نباید داد که سست کند. و همچنین گویند اگر شوربا و استخوان سگ را سودمند بود لیکن کرم انگیزد. و بهترین طعمه سگ را نان گندم خشک است و یا کمتر خیری ۲۱۷ سه روز، لیکن باید که پیوسته آب پیش او نهاده باشند.

و تدبیر کرم آنست که موی بز به ناخن گیر خرد کنی و در حنا سرشته در روغن گاو کنی، آنگاه بخوردش دهی. و اگر روغن گاو تنها، مقدار نیم من بخورد، همه کرم بیاورد.

اما اگر سگ نزار شود، از گریا از ریش یا از بدداشتن، تدبیر آن بود که مرچو اندر تنور نمی با پیه بز یا گاو و پیازی درواکنی و هر روز سه طعمه از آن مرچوی ۲۲۸ تنوری بخورد، سود دهد. و اگر سگ را سرما رسد کالجوش ۲۲۹ به دوغ ترش و یا ترف ۲۳۰ و دنبه نمکسود کهن یا پیه کهن بیاید کردن و به سگ دادن تا

۲۲۵- متن: کش و گشن، طالب نرشدن و بارگرفتن حیوان (برهان).

۲۲۶- جمع عقار بمعنی دارو عموماً و داروی نباتی خصوصاً (حاشیه الاپنیه چاپ دانشگاه ص ۴).

۲۲۷- ظ پاکتر چیزی. روشن نیست.

۲۲۸- عدس. و نگاه کنید به حاشیه ۱۲۹ ص ۱۲۵.

۲۲۹- نوعی از ما حضر باشد و آن چنان باشد که نان را ریزه کنند و کشک به آب نرم کرده را باروغن و اندک فلفل وزیره و مغز گردگان و نانهای ریزه کرده را در دیگ ریزند و دوسه جوش داده فرود آرند و خورند (برهان).

۲۳۰- کشک سیاه، قاقروت، کشک سفید و پنیر خشک (برهان).

بخورد. و اگر جراحی رسدش و تابستان بود و کرم اندران افتد برگت شفتالو بیاید کوفتن و اندر آن ریش آکندن، گرم. و چهارپایان و دیگر گونه جانوران راشه ۲۳۱ برآید و بزرگ شود. بود که دوسه بهم باشد و دیر به شود. و باشد که خون همی آید. آنرا سپورنگ خوانند و آنرا داروها بسیار ساخته‌اند از خشک وتر. و نیز داغ کنند، و افسونها بسیار کنند و من از بهر شکرگان دونده، این علت را افسونی دیده‌ام و آزموده است. و آن آنست که سه‌چهار روز خاک شوره دیوار، بامداد و پیشین و شبانگاه، بر باید فشانند و هر بار این افسون خواندن، سیح سحج البلولیا مریا اذنیواتی بتی متی اسبشامکوتا کلاکلیا. اخرج باذن‌اله جامده و هی تمر مرالسحاب* و این علت چون مردم و دیگر جانوران را بود باین تدبیر و افسون به شود باذن‌الله تعالی.

سگ، یوزه ۲۳۲

اما سگ یوزه بسیار باشند و به گیلان بی‌اندازه باشند و به پاس ازینان هشیارتر نباشند وزیرکی ایشان معروف و مشهورست. اول کاری که گیلانیان ایشان را فرمایند آنست که چون ایشان را مهمان رسد خوردنی ایشان مرغ و ماهی بود و مرغان ایشان را دشوار توان گرفتن؛ سگ یوزه را بیازند و کلوخی به مرغی اندازند، یوزه از دنبال آن افتد و آن مرغ را بگیرد و بدهد. و همچنین مرغان را بگیرند. و به زمین طبرستان هرجا بیشه‌ایست چون گیل سگ نبود شکار نتواند و به‌دیاری و قصران نیز بکار می‌آیند. و من یکی داشتم که خرگوش می‌گرفت لیکن بروایمن نتوان بود که باز را بگیرد. و اگر خواهند که سگی بود، ادیب و خاموش، که بوی شناس کنندش؛ گرسنه باید کردن و لختی گوشت به زمین باید کشیدن، آنگاه افکندن تا سگ بدان بوی بشود. و نخست به‌خاک اندر باید افکندن و اندکی خاک برسرش کردن تا به‌بوی بشود و بکاود و بخورد. آنگاه به سمانه کشته و کبک و خروج ۲۳۳ کشته مسته ۲۳۴ بایدهش داد چنانکه به زمین بکشند ۲۳۵ و او را گرسنه کنند تا او آنرا بدر کند و بخورد. و گیل سگ نر بهتر بود زیرا که چون به‌گشن ۲۳۶ آید بوی

۲۳۱- در برهان شراوشرك بمعنی جوشش و جوش که برتن کودکان برآید.

* و تری الجبال تحسبها جامده و هی تمر مر السحاب. (سوره نمل آیه ۸۸).

۲۳۲- یوزه بمعنی یوزک باشد که سگ‌توله شکاری باشد (برهان) و در کردی نیز یوزگویند.

۲۳۳- خروس (برهان).

۲۳۴- متن: مشته. و در همه مشته آمده است.

۲۳۵- ظاهر آ بکنند.

۲۳۶- متن: گش.

نشنود. اما تورکان که در زمین آذربایجان اند، آنرا کلنگک گیر ساخته اند که باز سر کلنگک گیر دو چون به نزدیک زمین رسد یوزه ۲۳۷ هر دو پایش بگیرد. و این از جمله غرایب زیرکی ایشانست.

اما سگ صیدی نباید که گوش و دمش بریده باشد زیرا که اگر گوش بریده بود چون بر دنبال ۲۳۸ خرگوش بیفتد دیر به خرگوش رسد. و اگر از جویی باید گذشتن که یک چوب بجای پل بر آن افتاده باشد؛ سگ چون دم بریده باشد به آن چوب نتواند گذشتن، و در چنین جایها بزور دم گذرد.

راسو ۲۳۹

اما راسو شکره [یی] نیک است و از اصفهان و خوزستان بسیار آورند. و در پشت ۲۴۰ و قصبه ری چون راسو نباشد شکار کبک و تیمه نتوان کرد زیرا که بنه ها ۲۴۱ اندر سنگ و سوراخها بود و بغیر از راسو بیرون نتواند آوردن. و بسیار بود که خرگوش از سوراخ بیرون آورد و آن چنان باید کرد که چون راسو در سوراخ رود باز یار دامان بر سر سوراخ افکند تا تارک شود. و نوعی سگان کوچک هم از روم آرند، خنگک ۲۴۲ خوانند از بهر طرفگی، و در پاس هشیار باشند و از آنجمله بود که بوی کنند. و من یکی از آن دیدم که خادمان مجدالدوله داشتند سیاه خنگی ماده، ملیحه نام، خرگوش از سوراخ بیرون آوردی. و او را بر کفل اسب بسته به شکار آوردندی. و چون خرگوش در سوراخ رفتی او بیرون آوردی. و او را در زمستان در کیسه پوستین باید داشتن که غلاف نمود اندرو کشیده باشند، و در جایگاه قید بر نهاده، تا بخانه اندران کیسه خسبند. و چون به شکار روند او را بر کفل اسب بندند و به تابستان ۲۴۳ شود و بخسبند. و بعضی از مردم او را آب ندهند و به جای آب خایه دهند و گویند که چون آب خورد گزنده شود. و من چندانکه داشتمی همه را آب دادمی. و مرا این تجربه از آنجا افتاد که امیر بودلف بن امیر مجدالدوله ۲۴۴ را راسویی آوردند، از اصفهان که هرگز از آن نیکوتر و پسندیده تر ندیده بودم، سرخ

۲۳۷- متن: توره.

۲۳۸- متن: بردهان.

۲۳۹- جانوریست که آنرا موش خرما گویند و آنرا به عربی ابن عرس خوانند (برهان).

۲۴۰- از متن چنین برمی آید که جایی در ری بوده است.

۲۴۱- بنه: پناهگاه کبک و تذر و مانند آن.

۲۴۲- خنگک بمعنی خاکستری سفید موی (فرهنگ ناظم الاطباء).

۲۴۳- یک کلمه از متن افتاده است.

۲۴۴- ابودلف پسر مجدالدوله دیلمی بود که در ۴۲۰ هجری قمری به امر محمود غزنوی با پدرش به قتل رسید (تاریخ دیاله و غزنویان از عباس پرویز ص ۱۱۴).

چون سگ خنگی، گزنده بود. صعب عاجز شدند؛ به‌من فرستادند و گفتند تدبیر این کن. من آب دادم ساکن شد و نگزید. پس از هفته [یی] فرستادم و نگفتم که چه کردم. باز یاران و امیر را شگفت آمد. و دیگر باره آب ندادند بگزید. باز بمن فرستادند؛ آب دادم؛ ساکن شد؛ فرستادم. آخر سوگند دادند که چه کردی؟ گفتم که آب دادم، دیگر نگزید. و درمان ایشان آنست که هر یکچندی گوشت با پاره‌ انگیب یا شکر سفید کوفته یا پانید سگری کوفته، اندکی با گوشت بدهند تا شکم براند؛ و اندر میان طعمه و ریمه و استخوان بدهند. و چنانکه دیگر اشکرگان را، حمل باید کرد و بردست باید داشتن و اندر انبوه بردن. و چون بشکار خواهند برد گوشت بکار باید دادن و فربه و گرسنه باید داشتن. و روز شکار اگر به‌سوراخی رود و قلاده به‌سر او فراز آید یا مرشش بگسلد، کبوتری زنده باو باید نمود.

و این کتاب را به‌این جایگاه ختم کردیم. و از درازی کوشیدیم تا موجب ملال خاطر خوانندگان نگردد.

فهرست نام کسان

- آرش و هادان: ۳۷
 آزی دهاک: ۴۷
 آفریدون: ۵۶
 ابراهیم بازسالار: ۶۳، ۷۶، ۱۰۰
 ابراهیم بازیار: ۷۷
 ابوالقاسم (میر...): ۳۰ ح
 ابوالعباس (برادر فخرالدوله دیلمی): ۵۹، ۵۴
 ابوالفتح (کیای اجل): ۷۷
 ابوالفتح وزیر: ۷۲
 ابوالفضل بازیار: ۱۰۵
 ابوالقاسم اصفهانی (صاحب بزرگ): ۱۷۲
 ابوریحان بیرونی: ۶۸
 ابوسهل ویجن بن رستم کوهی طبری: ۷۰
 ابوطاهر خاتونی: ۱۲
 ابوطاهر مطهر بن علی: ۷۰
 ابوعبداله المستنصر: ۲۹
 ابوعبداله خطیب: ۵۹
 ابوعبید جوزجانی: ۶۸
 ابوعلی بن سینا: ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۶ ح
 ابوقناده: ۷۸ ح
 ابو کالیجار بن بویه: ۷۷ ح
 ابونصر کوتاه: ۹۰، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۶۴
 ابلمیس: ۲
 ابن العوام: ۵۳
- ابن حانس: ۵۳
 ابن رسته: ۴۹
 احمد سامانی: ۴۸
 ادهم: ۵۳
 ارسطاطاليس: ۱۷۰
 ارسطو: ۱۷۰ ح
 ارشمیدس: ۷۰
 استرابون: ۹، ۳۵، ۴۳
 اسماعیل (پیامبر): ۷۸
 اصفهید شهریار: ۱۵۱ ح
 اقلیدس: ۶۸
 امیر المؤمنین (علی): ۱۲
 امین (خلیفه عباسی): ۱۲
 انویانی‌نی: ۳۶
 انوشیروان: ۷، ۸
 اوکتای قاآن: ۱۴، ۳۱
 اهریمن: ۲
- «ب»
 بدرخستو: ۹۹ ح
 بعلی بعلان؟ (بازیار): ۷۶
 بوالفضل (بازیار): ۷۶
 بوجعفر: ۱۶۲
 بودلف بن امیر مجدالدوله: ۱۵۲، ۱۷۷
 بو عبدالله خطیب: ۵۴

- بوعلی (بازیار): ۷۶، ۹۰
 بهرام: ۲۹، ۵۳
 بهرام چوبین: ۹ ح، ۱۵
 بهرامشاه (غزنوی): ۲۶
 بهرام گور: ۱۱، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۶، ۳۷، ۴۲، ۴۷، ۴۹
 بیسقی (ابوالفضل): ۲۳، ۳۰، ۴۲، ۴۸
 بیسقی (ابوالحسن): ۶۷، ۶۸، ۷۰
 پرویز (خسرو): ۷ ح، ۹، ۱۵، ۱۷، ۲۷، ۲۹
 ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۹، ۱۲۷
 پسر مجدالدوله (= بودلف بن امیر مجدالدوله)
 ۱۵۲
 پیغامبر اسلام: ۱۲
- «ت»
 توشی: ۳۱، ۴۹
 تهبورث: ۲، ۲۵، ۵۳، ۵۶، ۵۸، ۶۱
 ثابت بن قره: ۷۰
 ثور بن عبد مناة: ۷۸ ح
- «ج»
 جئاتای: ۳۱
 جم: ۳
 جمشید: ۲۶، ۳۶، ۴۱
 چنگیز: ۳۰، ۴۹
- «ح»
 حسن (امام علیه السلام): ۷۷
 حسن بویه: ۹۹ ح
 حسن پیروزان: ۱۵۲
 حسین (امام علیه السلام): ۷۷
- «خ»
 خاقان چین: ۵۴
 خاقانی: ۶۰ ح
 خاطری: ۶۹
 خدا یار خان عباسی: ۸۲ ح
 خشمایار شاه: ۳۸
- «د»
 دار یوش شاه: ۲۷
 درویش شاه (امیر...): ۹۸
 دیو: ۱، ۸
 رامین: ۷، ۹، ۱۵، ۳۲
 رستم: ۲۴، ۴۸، ۴۹، ۵۴، ۶۲
 زوازه: ۲۴، ۶۲
- «س»
 سایکس: ۶۲
 سفیان الثوری: ۷۸
 سلمة بن الاکوع: ۷۸
 سمردیس: ۳۸
 سنجر: ۴۸
 سومارس: ۵۳
 سیاوش: ۱۰، ۲۶، ۳۶، ۵۴
- «ش»
 شرف المعالی (امیر...): ۲۸
 شروین (سپهبد): ۷۱، ۱۴۷
 شناد: ۲۴، ۴۸
 شمس الدوله (دیلمی): ۵۶، ۶۷، ۶۸، ۷۶، ۸۷، ۱۷۴
 شهردان (پسر ابوالخیر رازی): ۶۸، ۶۹، ۷۰
 شیخ احمد: ۵۶
 شیرانگیز (بازیار): ۷۶، ۱۵۰
 شیرزاد بن شیرزاد: ۷۱، ۱۴۷
 شیرین: ۷، ۱۱، ۱۳، ۲۷، ۴۸، ۵۰
- «ض»
 ضحاک: ۲
 طغرل (سلطان...): ۵۵، ۶۰، ۷۶، ۷۷ ح، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۳
 طوسی (خواجه نصیر): ۶۹

- گورزاد (بازیار): ۷۶
لیلی: ۲۵
- «پ»
ماحول (اسفہسالار): ۱۷۴، ۱۷۵
ماهان مه (وشمگیر): ۵۴، ۶۲
مجدالدوله (دیلمی): ۵۶-۷۶ ح، ۸۷، ۱۷۷
مجنون: ۲۵، ۲۶
محمد (میرابواحمد بن محمود): ۱۳، ۲۹، ۵۷
محمد (النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله): ۷۵، ۷۷، ۷۸
محمود (امیر...): ۲۹، ۶۰، ۶۷-۷۶، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵
- مرداویز بسو: ۱۱۸ ح
مرداویز تنسو: ۱۱۲
مسعود (امیر...): ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۳۰، ۳۷، ۴۴، ۶۰-۶۷، ۷۶، ۱۵۱، ۱۵۵
- معتصم: ۲۹
مقاتل: ۷۸ ح
مکی (بازیار): ۷۶
ملک دیلمان: ۱۵۸
ملکشاه سلجوقی: ۱۲
ملک طبرستان: ۱۵۰ ← شمس‌الدوله
ملیحاطلحی: ۱۶۰
منلاوس: ۷۰
منوچهر: ۳۷
موبد: ۷
موسی: ۹۴ ح
مهدی (عباسی): ۱۲
- «ن»
ناصرالدین سبکتکین: ۳۶
ناصر خسرو: ۶۷، ۶۸، ۶۹
نسائی (ابوالحسن...): ۶۸ ← نسوی
نسوی (ابوالحسن علی بن احمد): ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۱
نصر بن حسن فیروزان: ۸۷ ح، ۱۵۰
- «ع»
عبدالرحمن عمر صوفی ۷۰
عبداله محرر: ۱۲۶
عدلی: ۶۹
علاءالدوله (دیلمی): ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۷۱، ۷۶، ۷۷، ۱۴۸، ۱۷۴
علی بن احمد نسوی: ۷۵
علی شاهین‌دار: ۱۵۸
علی کامه: ۹۸، ۹۹ ح
علی کوتاه: ۹۰
عمرو (خواجه...): ۱۷۰
عنصر المعالی کیکاووس: ۲۸
عیوقی: ۶۹
- «ف»
فخرالدوله (دیلمی): ۵۹، ۶۷، ۷۵، ۷۶، ۸۷ ح، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۶۴
فخرالملک نظامه: ۵۶
فرامرز (پسر علاءالدوله کاکویه): ۷۷ ح
فرخی: ۱۰، ۱۳، ۲۹، ۵۷
فرغانی: ۶۸
فیروزان (امیرابوالعباس...): ۸۷
فیروزان بن حسن فیروزان: ۸۷ ح
- «ق»
قسطوس (رومی): ۵۳
قطریف: ۵۳
قیصر روم: ۵۸
- «ک»
کسری: ۵۳، ۵۶، ۵۸
کلبی: ۷۸ ح
کبوجیه: ۳۸
کورشن: ۹
کیخسرو: ۱۷، ۲۷، ۴۵، ۶۱، ۶۹
کیکاووس بن اسکندر: ۶۳
کیومرث: ۱، ۳۷
گشتاسب: ۹، ۱۵

- نصر کوتاه: ۷۵ ← ابونصر کوتاه
 نصیرالدین طوسی: ۷۰
 نغمان منذر: ۲۶
 نوح: ۳
 نوشیروان (امیر...): ۱۵۱
 ویرو: ۹
- هرقل: ۴۷
 هرودت: ۸، ۱۹، ۳۸، ۶۱
- «ی»
 یاقوت: ۳۴
 یزدجرد: ۶۱، ۶۷
 یزدگرد بن شهریار: ۷۵
 یزید: ۱۲، ۵۵
 یوسف بن ناصرالدین: ۴۴
- «ه»
 هاشم بازیار: ۷۶
 هارون (عباسی): ۱۲

فهرست نامهای جغرافیایی

- «آ-۹»
- آذربایجان: ۴۹، ۵۱، ۵۸-۸۳، ۱۶۵، ۱۷۶
 آسیا: ۱۶۴ ح
 آفریقا: ۱۶۴ ح
 آمل: ۷
 آندلس: ۵۲
 آوه: ۱۵۹
 ایبورد: ۵۲
 ارمنیه: ۸۵
 استرآباد: ۱۱۱
 اسوان: ۵۲
 اشعیر: ۹۰، ۹۰ ح
 اشکور: ۵۱
 اصفهان: ۱۳، ۴۸، ۷۵-۸۷ ح، ۱۲۲ ح،
 ۱۴۱ ح، ۱۷۷
 الانی: ۴۸
 الماسیغ: ۳۱
 الواحات: ۵۲
 اهر: ۸۵ ح
 ایران: ۳۶، ۵۶، ۶۱
- «ب»
- باب الابواب: ۸۵ ح
 بابل: ۷
 بادید عرب: ۱۳
 بیختگان: ۴۹
 بردع: ۵۱
- بروجرد: ۸۲ ح، ۱۰۳ ح، ۱۱۳ ح، ۱۳۷ ح
 بست: ۳۰، ۴۸
 بنست: ۱۷۷
 بطایح: ۴۹
 بطیحه‌های نه گانه: ۴۸
 بغداد: ۴۸-۱۵۹، ۱۶۳ ح
 بلغارستان: ۶۰
 بنزرت: ۲۹
 بنگاله: ۱۵۳
 بیابان: ۵۰
 پارس: ۱۶، ۴۹، ۱۵۹
- «ت»
- تبت: ۵۲
 تخت جمشید: ۲۷
 ترکستان: ۱، ۱۳، ۱۶، ۶۰، ۵۷-۸۳، ۹۰ ح،
 ۱۶۴، ۱۵۵
 تستر: ۴۹
 تطبله: ۵۲
 تغزغن: ۴۹
 تور: ۴۹ ح، ۹۴، ۵۰
 توران: ۴۹
 توران زمین: ۱۰
 تورهمدان: ۷۸ ح
- «ج»
- جاسک: ۵۱

- جاوه: ۱۱۰
 جبال: ۱۶۰ ح
 جبال پیرنه: ۵
 جبال یمن: ۱۱۶
 جرجان: ۸۵
 جیحون: ۳۱
 جیلانات: ۵۱
 چنان ناوور: ۵۰
 چین: ۵۲-۹۰، ۱۲۱
 حشه: ۱۱۸ ح
- دقق: ۷۰
 دورق: ۴۹
 دولت آباد: ۵۰
 دهستان: ۸۶
 دهستان سر (جزیره): ۶۲
 دهیبه: ۹۰ ح
 دیلمیان: ۳۶، ۵۱-۸۳، ۸۵، ۸۷، ۸۷ ح، ۱۴۷
 ذی قرد: ۷۸
- «ر - ز»
- رامپور: ۷۰
 راس کلب: ۱۷۰
 رخش آباد: ۴۹
 رودبار: ۵۸-۱۵۴
 روم: ۱۶، ۵۲، ۶۱-۸۳، ۸۴، ۸۵ ح
 ری: ۶۷، ۶۸، ۷۰-۷۵، ۷۵ ح، ۸۷، ۸۷ ح،
 ۹۰، ۱۱۱، ۱۷۰ ح، ۱۷۳، ۱۷۶
 زابلستان: ۵۴
 زاول: ۵۰
- «س»
- ساری: ۱۰ ح، ۳۲، ۵۱
 ساوه: ۱۶۰
 سرانندیب: ۱۳۱ ح
 سرخس: ۵۰
 سهند: ۵۲
 سقطری: ۱۱۸ ح
 سلطانیه: ۵۰
 سلم: ۸۴ ح
 سمنان: ۶۸، ۶۹-۱۵۹، ۱۷۰ ح
 سهند: ۹۰ ح
 سرنندیب: ۵۲
 سوکجو: ۵۲
 سویس: ۳۵
 سیکان (مرغزار): ۵۱
 سیلک: ۳۸، ۴۲
- «ح»
- حویزه: ۴۹
 خارک: ۵۱
 خراسان: ۱۳-۸۵، ۸۹، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۴،
 ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۵۶،
 ۱۶۳، ۱۷۲
 خستجان: ۵۱
 خرخیز: ۱۴، ۵۲
 خرکان: ۵۱
 خزران: ۴۹، ۶۰
 خلخال: ۴۹
 خلیج فارس: ۸
 خوارزم: ۶۸-۸۳، ۸۶، ۱۵۷
 خوزستان: ۱۳، ۳۵-۱۷۷
 خیبر: ۷۸ ح
- «د»
- دجله: ۷، ۸
 دجیل: ۸۵ ح
 دربند: ۸۵ ح
 دربند خزران: ۸۳
 دریای قلمز: ۱۱۸ ح
 دستگرد: ۴۸
 دشت ارژن: ۵۱
 دشت خوارزم: ۶۰
 دشت لنگان: ۶۰
 دماوند: ۱۵۷

- قفجاق: ۴۹، ۳۱
قم: ۱۶۰
قومس: ۸۷، ۱۵۱ ح
- «ک - گ»
کابل: ۲۴
کارون: ۳۴
کامفیروز: ۵۱
کر (رود): ۵۱
کرج ابودلف: ۵۰
کرخہ: ۷
کردستان: ۴۸، ۱۶۵
کرمان: ۵۶-۸۳، ۸۵ ح، ۱۶۵، ۱۷۰
کسکر: ۴۹
کلار: ۸۵
کلبیر: ۸۵ ح
کنگاور: ۲۹، ۵۰
کواز: ۵۰، ۵۱
کویر: ۱۷۰ ح
کیباک: ۵۲
گاوخانی: ۴۸
گرگان: ۷، ۱۰ ح، ۳۲، ۵۱، ۶۸-۸۳، ۱۱۱
گوراب: ۵۱
گیلان: ۸۳، ۸۵، ۱۴۱ ح، ۱۷۶
گیلانہ: ۱۲۳ ح
- «ش»
شروان: ۸۵، ۸۵ ح، ۸۷، ۱۷۳
شعب بوان: ۵۱
شقفت: ۹۰ ح
شکی: ۸۵ ح
شوش: ۶، ۷، ۳۵، ۴۱
شہرزور: ۵۶-۱۶۵
شہرود: ۵۰
شیراز: ۵۱، ۵۶-۱۶۵
صقلاب: ۸۶
- «ط»
طاق بستان: ۱۷، ۲۴، ۲۵، ۲۹، ۳۸، ۴۷
طبرستان: ۹۶، ۹۹، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۵۱ ح
۱۷۶
طرسوس: ۸۵ ح
طوالش: ۵۱
- «ع - غ»
عراق: ۸، ۱۳، ۵۱-۵۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۷۲
عسکر مکر: ۵۸
عمال: ۱۱۶ ح
غزنہ: ۸۶
غزنین: ۳۱
- «ف - ق»
فارس: ۵۰، ۵۱-۸۳، ۱۲۳ ح
فرات: ۷، ۸
فراہان: ۵۰
فسا: ۵۱
قراقورم: ۱۴
قراگول: ۳۱، ۵۱
قزوین: ۵۰، ۶۸
قشم: ۵۱
قصر اللصوص: ۲۹، ۵۰
قصران: ۵۸، ۹۹ ح، ۱۱۱، ۱۵۴، ۱۷۳
۱۷۶
- «ل»
لاذقیہ: ۸۵ ح
لرستان: ۱۲۳ ح
لولوبی: ۳۶، ۳۷
لوور (موزہ): ۲۶
- «م»
مازندران: ۴۹، ۵۶-۸۳، ۸۵ ح، ۸۸، ۱۱۸ ح، ۱۷۳
مالقہ: ۵۲
ماوراءالنہر: ۱۳-۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۵
ماہ: ۱۲۲

نیل: ۷	مدینه: ۷۸ ح
	مدینه‌الذمه: ۹۰
	مرج: ۱۳
«ه - ی»	مشهد کافئ: ۴۹
هرات: ۱۴۹ ح	مصر: ۸، ۵۵، ۶۱-۱۰۱ ح، ۱۶۳ ح
همجان: ۵۱	مندور: ۵۰
همدان: ۵۱، ۵۶، ۶۸-۷۵ ح، ۸۷، ۱۶۴	موصل: ۵۶-۱۶۵
هند: ۱۴۹ ح، ۱۵۳ ح	موهو: ۵۱
هندوستان: ۲۴، ۳۷	
هیرک: ۵۱	
یزد: ۵۶	«ن»
یمن: ۱۱۸ ح	نسا: ۵۲
	نوبنجان: ۵۱

فهرست نام جاندران

۵۳، ۵۴، ۵۵، ۶۱، ۶۲ و در اکثر صفحات

بازجره (= جره باز) ۹۵
 باز چهاردانگه ۹۵
 باز سفید: ۶۰-۷۶، ۸۵ ح، ۹۰، ۱۵۰
 بازقزل: ۸۳ ح
 بازتمام: ۹۵
 باش (= باشه) ۵۹
 باشق: ۱۰۷
 باشه: ۵۳، ۵۵، ۵۹، ۶۰ ح، ۹۲، ۱۰۷، ۱۵۰، ۱۵۴
 باشه ابلق: ۱۵۰
 باشه سفید: ۱۵۰
 باشه سفید صابونی: ۱۵۰
 بیر: ۳، ۴، ۲۴
 بز: ۴، ۵، ۷-۹۲، ۹۵، ۱۲۷، ۱۷۵
 بزتیس: ۱۲۵، ۱۲۶
 بزغاله کوهی: ۵۹-۱۵۵
 بزکوهی: ۱۳۸-۱۶۱، ۱۷۳
 بط: ۳۹، ۶۴-۱۰۷، ۱۵۷، ۱۷۲
 بلدرجین: ۳۴-۸۳ ح، ۱۰۷
 بوتیمار: ۳۹-۱۰۷ ح
 بوزینه: ۱۹
 بوم: ۱۹
 بیدق: ۱۶۳ ح

«آ-ا»

آهو: ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۹، ۲۵، ۲۷، ۴۹، ۵۰ ح، ۵۰، ۵۷-۹۰، ۹۵، ۱۰۷، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۰
 ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲
 آهوره: ۵۶-۱۰۶ ح
 آهوی خطائی: ۱۰۰ ح
 آهوی مشک: ۵۲
 ابلق: ۱۵۹
 ابن آوی: ۷
 ابوالملیح: ۱۴۱ ح
 ابهر: ۹۳
 اردک: ۴۹
 اسب: ۴، ۶، ۱۹، ۲۴، ۴۰، ۴۲-۱۰۸، ۱۵۵، ۱۷۴
 اسب آبی: ۳
 اسب چوگانی: ۷
 اسب وحشی: ۳
 اسبکن: ۱۵۱، ۱۵۲
 استر: ۱۹، ۶۱-۱۷۴
 اشق: ۱۷۳
 افعی: ۱۲۳ ح، ۱۳۶ ح
 اله (= له = آله =): ۱۳، ۱۹، ۲۱-۱۵۴
 الهه (= عقاب)
 الهشوا (باز): ۸۹

«پ»

پرزوالسکی (نوعی اسب): ۶

«ب»

باز ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۲۱، ۳۲، ۴۹ ح، ۵۰

چوبینه: ۹۴ ح	پرستك: ۱۹-۱۴۱، ۱۴۴
	پرستو: ۱۴۱ ح
	پرستوك: ۱۰۰ ح
«ح»	پرندۀ بهشتی (= مزشتوك = پرستو) ۵۹ ح
حب القرع (= گرم کدو): ۱۲۵ ح	پلنگ: ۱۲، ۱۶، ۱۹، ۲۹، ۴۵، ۴۷، ۵۵-
حر با: ۱۵۹ ح	۱۰۷ ح، ۱۷۳
حواصل: ۲۳، ۵۰، ۶۲	پیل: ۱۹، ۲۴، ۲۵
	«ت»
«خ»	ترمتای: ۱۶۳ ح
خارپشت: ۹۲، ۹۵، ۱۰۱، ۱۴۳	تذرو: ۲۹، ۳۲، ۴۷، ۵۹، ۶۰-۷۹، ۹۳، ۹۶
خبزدو: ۱۰۰	تغداری: ۱۰۶ ح
ختو: ۴۹	توشکنج: ۱۹
خر: ۱۹-۱۳۱	توقدری: ۱۰۶ ح
خرچال: ۵۹-۹۴ ح، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۷۲	تیپو: ۹۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸ ح، ۱۵۲، ۱۵۳
خرچنگ: ۱۹	۱۵۹، ۱۶۴، ۱۷۷
خرس: ۱۹، ۳۳	تذرو: ۱۰۸ ح، ۱۲۰، ۱۵۷
خرگوش: ۱۹، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۴-۹۵، ۱۰۷	تذرو سفید: ۲
۱۴۱، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۳	
۱۷۷	
خروج: ۱۱۸، ۱۷۶	
خروس: ۱، ۳۹-۱۵۷، ۱۷۶ ح	«ج»
خروس سفید: ۱	جای: ۸۳ ح
خریون (= مرغابی ماده): ۱۱۸، ۱۵۹	جره باز: ۹۵
خن: ۱۹	جعل: ۱۰۰ ح
خفاش: ۹۵، ۱۳۶	جلورك: ۱۶۳
خطاف: ۹۵، ۱۰۰، ۱۴۱ ح	جلوك: ۱۶۳
خننگ (سگان كوچك كه از روم آرند): ۱۷۷	
خوك: ۵، ۱۲، ۱۹، ۳۳، ۵۱، ۵۵-۱۲۴، ۱۳۳، ۱۷۳	«چ»
خوك بچه: ۹۲، ۹۵، ۱۳۶	چرخ: ۱۲، ۱۶-۱۰۷
	چرز: ۱۹، ۶۰-۱۰۶ ح، ۱۰۷، ۱۵۶، ۱۵۷
	۱۵۸
«د»	چرغ: ۲۱، ۳۹، ۴۹ ح، ۵۳، ۵۵، ۶۰-۹۲
داراله (نوعی شاهین): ۵۸-۱۵۴	۱۰۷ ح، ۱۵۴ ح، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۴
دراج: ۵۹، ۶۰، ۶۴-۹۳، ۱۶۳ ح	۱۷۴
دشت مال: ۸۳	چرك (= مرغ حق): ۱۶۳
دیزه: ۱۵۲، ۱۵۹	چكاوك: ۱۴۱، ۱۶۳ ح
دیش: ۱۹	چلیپاسه: ۱۵۶ ح، ۱۵۹ ح
دیشه مال: ۸۳ ح	چلورك: ۱۹
	چلوك: ۱۶۳

- سمندری: ۹۴
 سمور: ۲، ۱۹، ۴۹، ۵۲
 سنجاب: ۲، ۱۹، ۴۹
 سنقر: ۵۳، ۶۰-۷۶، ۱۵۵
 سوسمار: ۱۹، ۵۲-۱۵۶ ح، ۱۵۹ ح
 سیاه گوش: ۱۶۴-۵۳، ۱۷۲، ۱۷۳
 سیه گوش: ۲، ۵۵
- «ش»
 شاهین: ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۳۹، ۴۹ ح، ۵۳، ۵۴
 ۵۵، ۵۷، ۶۱-۱۰۶ ح، ۱۰۷، ۱۵۶، ۱۵۷
 شاهین کار: ۵۹-۱۵۹
 شتر: ۱۶، ۱۹، ۲۴-۱۲۹، ۱۵۵
 شترمرغ: ۲۹، ۳۹، ۴۷
 شغال: ۱۴۶
 شقیازه: ۱۹
 شکال: ۷، ۸-۹۲
 شنقار: ۱۵۴ ح
 شوات: ۹۴ ح
 شیر: ۳، ۴، ۷، ۱۲، ۱۶، ۱۹، ۲۴، ۲۶،
 ۲۷، ۳۶، ۳۷، ۴۲، ۴۵، ۴۷، ۴۸-
 ۱۷۳، ۱۷۰
 شیر شرزه: ۵۱
 شکره و اشکره: ۵۳
- «ص»
 صعوه: ۶۰
 صقر (مغرب چرخ): ۶۰-۱۰۷ ح
- «ط»
 طاووس: ۱۹، ۲۹، ۴۷-۷۹
 طغرل: ۳۳، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷-۱۶۴
 طغری: ۱۶
 طوطاک: ۱۹ ح
 طوطاک شوا (باز): ۱۹
 طوطی: ۱۹ ح
 طوغان: ۱۱۰ ح
 طوغرل: ۱۶۴ ح
- «ر»
 راسو (موش خرما): ۵۵-۱۶۴، ۱۷۷
 رتیلا: ۱۰۰ ح
 رخم: ۸۶
 رنگ: ۵۷
 روباه: ۲، ۱۹، ۲۵، ۵۲، ۵۶
 روباه سرخ: ۴۹
 روباه سیاه: ۴۹
 روباه ملامع: ۴۹
- «ز-ژ»
 زریق (نوعی زاغ): ۱۴۲
 زغن: ۸۳
 زه: ۲۳
- «س»
 سنن (= شاهین): ۵۷، ۵۸
 سبیجه: ۴۹
 ستیره سنقر: ۱۶۳ ح
 سرخاب: ۳۹-۹۴
 سرگین گردانک: ۱۰۰ ح
 سفیددم: ۱۰۷
 سفید دنبه: ۱۵۱، ۱۶۳
 سگ: ۶، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۶، ۱۹، ۲۱،
 ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۵۳، ۵۵-۷۶ ح، ۱۰۷، ۱۵۸،
 ۱۷۴، ۱۷۵
 سگ بچه: ۱۳۱، ۱۵۵
 سگ تازی: ۶
 سگ توره (= گیل سگ): ۱۶۴
 سگ توله: ۱۶۴ ح
 سگ شکاری: ۶۰-۷۹، ۱۶۴
 سگ شیرگیر: ۵۵
 سگ صیدی: ۱۷۳، ۱۷۷
 سگ یوزه: ۱۷۶
 سمائی: ۱۰۷
 سمانه: ۳۴، ۳۳، ۶۰-۱۰۷، ۱۳۶، ۱۵۱، ۱۵۲،
 ۱۵۳، ۱۷۶
 سمندر: ۹۴ ح

۱۷۷، ۱۷۶، ۱۵۹
 کبوتر: ۳۲، ۵۹، ۶۰، ۶۴-۸۴، ۹۳، ۹۷،
 ۹۹، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶
 ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۸۷
 کبوتر بچه: ۱۲۷، ۱۳۳
 کبوتر سیاه: ۱۵۲
 کبوتر چاهی: ۹۲، ۱۲۴
 کبوتر دشتی: ۹۲
 کرایه: ۱۹
 کرباسو: ۱۵۹
 کرکس: ۱۹، ۳۸، ۳۹-۱۰۶
 کرکس سفید: ۸۶
 کرکی: ۶۴
 کرگ: ۴۴
 کرم سرخ دراز: ۱۳۹
 کروان: ۹۴
 کرمک خاکی: ۱۰۲
 کزنه: ۱۰۷ ح، ۱۵۱
 کشت: ۱۵۲، ۱۵۹
 کفتار: ۴
 کلازه: ۱۲۷
 کلاغ: ۹۴ ح، ۱۰۷
 کلاغ ابلق: ۹۴، ۱۵۲، ۱۵۸
 کلاغ سیسه: ۹۴ ح، ۱۲۷
 کلاغ دانه چین: ۶۰، ۱۵۲
 کلاغ سیاه: ۹۴، ۱۵۲
 کلب: ۱۷۴
 کلنگ: ۳۳، ۳۹-۹۱، ۹۴، ۱۰۷، ۱۰۷، ۱۵۲
 ۱۷۷، ۱۷۲، ۱۵۹
 کلبوت: ۱۵۶
 کلموت: ۱۵۶ ح، ۱۵۹
 کلموز: ۱۵۶ ح
 کودره (نوعی از مرغابی): ۵۹
 کبیک: ۱۳۹

«گک»

گا (= گاو): ۱۴۳
 گاو: ۲، ۴، ۵، ۶، ۷، ۱۹-۹۲، ۹۵، ۱۳۷

طوهان (باز): ۸۸، ۹۵، ۱۱۰

«ح»

عصفی: ۱۰۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴
 عقاب: ۱۲، ۳۹، ۵۸-۸۹، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۵۴،
 ۱۵۵
 عقصی: ۱۰۷ ح، ۱۵۲ ح
 عقق: ۱۲۷ ح
 عناق: ۹۴ ح

«غ»

غراب: ۹۴، ۱۰۷
 غراب ابلق: ۹۴ ح
 غراب اسور: ۹۴ ح
 غراب الزرع: ۹۴ ح
 غرم: ۱۰، ۳۲، ۴۹، ۵۰ ح، ۵۷
 غزال: ۲۹، ۴۷، ۵۷، ۶۰، ۶۴
 غلیواج: ۸۳ ح
 غلیواژ: ۳۹
 غزغاو: ۴۹، ۵۲

«ف»

فاخته: ۹۴
 فرشتوک: ۹۵ ح
 فنک: ۱۹، ۴۹
 فیل: ۲۴

«ق»

قاقم: ۲، ۴۹
 قبره: ۱۴۱، ۱۶۳ ح
 قرقو یا قوقو: ۳۱، ۵۰
 قلاج: ۱۹
 قمری: ۹۴

«ک»

کاسکینه: ۱۹
 کبیک: ۲، ۱۰، ۳۲، ۵۹، ۶۴-۸۲، ۹۳، ۹۴ ح
 ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۳۳، ۱۵۲، ۱۵۵

- ۱۷۳، ۱۴۷
 گاو کوهی: ۱۷۳-۵۶
 گاو میش: ۱۹
 گاو وحشی: ۴۵، ۳
 گاو ورزاو: ۱۳۹
 گربه: ۱۹
 گربه دشتی: ۱۴۳
 گراز: ۵۵، ۴۳، ۲۵، ۲۴، ۷، ۳
 گرگ: ۱۷۳-۵۵، ۵۲، ۵۱، ۱۹
 گرگ بچه: ۱۵۵
 گلموز: ۱۵۹ ح
 گلموت: ۱۵۶ ح
 گنجشک: ۱۵۳، ۱۴۱، ۱۲۷، ۱۰۷
 گنجشک بچه: ۱۰۰
 گور: ۵۰، ۴۹، ۴۲، ۳۲، ۲۶، ۲۵، ۱۳، ۱۱
 ح: ۱۵۵-۵۲
 گورخر: ۴۹، ۴۷، ۳۲، ۳۱، ۲۹، ۱۲، ۶
 گورخر اهلی: ۱۹
 گوزن: ۴۱، ۴۰، ۲۹، ۲۶، ۴
 گوزن کوهی: ۴
 گوساله گاو: ۱۰۲، ۱۰۰
 گوسفند: ۱۰۲، ۱۰۰، ۹۹، ۹۵-۷، ۶، ۵، ۲
 ۱۶۱، ۱۴۴، ۱۳۰
 گوسپند وحشی: ۵۲
 گوسن: ۳۸
 گیل سگ: ۱۷۶، ۱۶۴
- «ل»
- لعلق: ۱۰۶، ۹۴
 لکلك: ۹۴-۳۹ ح، ۱۰۶ ح
 لوسنگ: ۱۰۶ ح
- «م»
- ماديان: ۱۳
 مار: ۱۹، ۱
 مارسيه: ۳
 مارسياه: ۱۲۷، ۱۲۶
 ماكيان: ۱
- مالك الخرين: ۹۴ ح
 مالكي: ۱۰۷، ۹۴
 ماموت: ۳
 ماهی: ۸، ۱۹، ۲۰، ۲۳ ح، ۲۵، ۳۳، ۴۵، ۴۶
 ۱۷۶-۶۲، ۵۰ ح، ۴۹، ۴۸
 مرغ: ۲، ۲۳ ح-۹۳، ۹۹، ۱۷۶
 مرغان آبی: ۲۳
 مرغابی: ۲۵، ۴۹، ۵۹، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۵۲، ۱۵۸
 مرغ حق (= چرك): ۱۶۳
 مرغ خانگی: ۹۶، ۹۷، ۱۳۸
 مرغ سیاه: ۱۲۱، ۱۴۴
 موش: ۸۳ ح، ۱۲۶، ۱۵۶
 موش جز دشتی: ۱۹
 موش خانگی: ۹۵، ۹۲
 موش خرد: ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۳۶
 موش خرد دراز دم: ۱۰۱
 موش خرد دشتی: ۱۳۶
 موش خرما (= راسو): ۱۶۴ ح
 موش خوار: ۳۹-۸۳
 موش دشتی: ۱۹-۹۲، ۹۵، ۱۰۳، ۱۲۱
 موش دوپای: ۱۵۶، ۱۵۷
 موش کوچک: ۱۴۱
 مهجره (باز): ۸۹
 میسار: ۱۵۹
 میش: ۵۰، ۱۷۳-۵۶
 میش بره: ۱۵۵-۵۸، ۱۶۱
 میش مرغ: ۱۰۶
- «ن»
- ندیم (نام باز): ۱۵۰
 نیله گاو: ۴۰
- «و»
- واشق (معرب باشه): ۵۹
 واشك (= باشه): ۵۹
 واشمه (= باشه): ۱۶، ۵۹
 ورشان: ۵۹، ۶۰

۱۷، ۲۱، ۳۰، ۳۲، ۴۹ ح، ۵۳، ۵۴، ۵۵
 ۵۶، ۵۷، ۵۸-۱۰۷، ۱۶۲، ۱۶۴،
 ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۶

یوزیلنگ: ۱۹

یوزک ۱۷۶

یوزه: ۱۴۶ ح، ۱۷۶ ح، ۱۷۷

یوزه‌سگ: ۹۶

یوهه: ۷۶-۵۳، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۴

یومه: ۱۶۳ ح

یویو: ۱۶۳ ح

وزع: ۱۹-۱۰۲، ۱۵۰

ومنگ: ۱۰۶

ونج (گنجشک): ۶۰

«ه»

هدهد: ۱۹، ۶۰، ۱۰۲، ۱۲۷

هوبره: ۱۰۶ ح

«ی»

یربوع: ۱۵۶ ح، ۱۵۷

یوز: ۲، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶

فهرست مواد، داروها و گیاهان

باقلی: ۱۳۸	«آ - ۵»	آبگینه: ۹۱
بان: ۱۰۱ ح		آرد: ۱۴۹
برزقطنی: ۱۲۸		آهك: ۱۵۵
برزقطنونا (لعاب...): ۱۴۹		آهن: ۹۱-۱۳
برنگ کابلی: ۱۳۷		ادیم: ۱۴۸
بزرقله ۱۴۹		ارزیر: ۱۴۸
بسد: ۱۲۶ ح		اروانی: ۱۲۸
بشلناك: ۱۳۱، ۱۳۲		اسفنج: ۱۲۶
بنفشه: ۱۰۰ ح، ۱۷۱		اسفیداج: ۱۴۸
بنگك: ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۴۲		اشق: ۱۴۶، ۱۴۷ ح
بورق لصناعه: ۱۲۳ ح		اشنان: ۱۲۶، ۱۳
بوره: ۱۲۶، ۱۳۸		اشنان بابلی: ۱۳۸، ۱۴۱
بوره ارمنی: ۱۲۳، ۱۲۳ ح، ۱۲۸، ۱۳۹		افیون: ۱۲۰، ۱۲۱
بوره نان: ۱۱۷		اقرص: ۱۲۰
به، بهی: ۱۴۴ ح		انار: ۱۳۰، ۱۳۷
بید: ۱۰۰، ۱۰۱ ح، ۱۲۶		انجره: ۱۴۸
بیدانجیر: ۱۲۳		انجیر بغدادی: ۱۱۸ ح
		انگبین: ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۸،
«پ»		۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۹، ۱۷۸
پانیدسکزی: ۱۱۶، ۱۳۴، ۱۷۸		انگبین آبی: ۱۴۴
پریمین: ۱۴۹ ح		انگزد: ۱۳۲، ۱۳۸
پسته: ۱۰۱ ح		اورس (عرع): ۱۲۵ ح
پشم ارزق: ۱۲۵		
پشم ارزق: ۱۲۵		
پنیر خشك: ۱۷۵ ح		
پنیرك: ۱۲۰	«پ»	بابونه: ۱۲۰ ح
پیاز: ۱۳۶، ۱۷۵		باقلا: ۱۳۷

حنا: ۱۳۲، ۱۷۰، ۱۷۵

«خ»

خردل: ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۸

خایه (زردۀ خایه): ۲-۱۷۷

خایۀ لاک‌بشت: ۱۲۲

خبازی بوستانی: ۱۲۰

خبث آهن: ۱۱۹

خبث‌الحدید: ۱۱۹ ح

خرقه: ۱۴۹ ح

خز میال: ۱۳۲-۱۳۵

خسک: ۱۲۴

خشخاش: ۱۲۰ ح

خشک دارو: ۱۶۹

خون سیاوش: ۱۴۸

خیار (تخم...): ۱۴۹

خیار بادرنگ (تخم...): ۱۴۹، ۱۶۹

خیری: ۱۲۸

«د»

دارچینی: ۱۱۰

دارفلفل: ۱۳۲

دبق: ۳۳-۸۴

دخن: ۱۳

درمنه: ۱۶۸

دم‌الآخوین: ۱۴۸ ح

دوخواهر: ۱۳۹

دوقس: ۱۳۹ ح

دهن‌الجوز: ۹۹ ح

دهن‌القرع: ۱۱۵ ح

دهن‌الورد: ۱۲۷

دهن‌الیاسمین: ۹۹ ح

دیبا: ۱۶

دیزاشکن: ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۳، ۱۶۰

«ز»

زائا: ۱۴۱ ح ← ویزاشکن

«ت»

ترب: ۱۴-۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۳

ترف: ۱۷۵

تره: ۱۲۲ ح

تریاق: اکبر ۱۳۶

تریاق بزرگ: ۱۳۶

تریاق فاروق: ۷۷ ح، ۱۲۳، ۱۲۹

تریاق کبیر (= تریاق فاروق): ۷۷ ح

تریاق‌ها: ۷۷

تریاق‌های بزرگ: ۷۷

تریاق: ۱۲۰ ح، ۱۲۳ ح

توت: ۱۳۲

تیغال ۱۱۰ ح

تیهال: ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۵۳، ۱۶۰

«ج»

جلاب: ۱۱۶

جلاب ترانگبین: ۱۴۹

جلاب شکر طبرزد: ۱۵۳

جند: ۱۱۲ ح

جو: ۹۹، ۱۳۹، ۱۴۶

جوز: ۹۹ ح

جوزبوا: ۱۱۰

جوزبویا: ۱۳۷ ح

جوزهندی: ۱۵۰

«ج - ح»

چربش مرغ: ۹۹

چوبک: ۱۱۰

حب‌الرشاد: ۱۱۳ ح

حب‌السننه: ۱۱۶ ح

حب‌العصفور: ۱۲۴

حبه‌القرطم (= گاوچیله): ۱۷۲

حرض: ۱۲۶ ح

حشیشة ابراغیشا: (= گیاه ارمنی = کیک

واش) ۱۳۷، ۱۳۹

حشیشة لشوک: (= برگ انجره) ۱۴۸

حلبه: ۱۴۲

- رازیانه: ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۸
 رب السوس: ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۴۹
 رچال: ۷۶ ح
 رز (آب رز): ۱۲۷، ۱۲۸
 رصاص: ۱۴۸
 رنکم: ۱۲۶
- روغن استخوان زردآلو: ۱۲۹
 روغن بان: ۱۰۱، ۱۴۲، ۱۴۹
 روغن بلسان: ۱۰۱، ۱۲۱
 روغن بنفش: ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۴
 روغن بنفشه: ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۳۱، ۱۴۸
 روغن بیدانجیر: ۱۲۵
 روغن پاچه بز: ۱۱۵
 روغن تخم قرب: ۱۷۲
 روغن تخم کدو: ۱۱۵
 روغن تخم کدو شیرین: ۱۱۸
 روغن جوز: ۱۰۱، ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۲
- روغن جوز هندی: ۱۳۷
 روغن خامه: ۱۴۶
 روغن زنبق: ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۴۲
 روغن زیت: ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۲۴، ۱۴۰، ۱۴۶
 ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۷۲
 روغن سبست: ۱۴۲
 روغن سوسن: ۱۰۱، ۱۳۲
 روغن شاهدانه: ۱۴۱
 روغن شیر: ۱۲۲
 روغن شیره: ۱۰۲، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۷۱، ۱۷۵
- روغن کبوتر: ۱۴۸
 روغن کنجد: ۱۲۴، ۱۳۳
 روغن گاو: ۱۴۹، ۱۶۹، ۱۷۵
 روغن گل: ۱۷۲
 روغن گوز: ۹۹
 روغن مرزنگوش: ۱۱۷
 روغن فرگس: ۱۷۲
 روغن یاسمین: ۹۹، ۱۷۲
 روناس: ۱۱۰، ۱۳۲
- ریم آهن: ۱۱۹ ح
 ریمه: ۱۰۲
 ریواس (تخم...): ۱۷۱
 ریونچال: ۱۳۱
- «ژ»
- زاج کفشگران: ۱۷۰
 زاک: ۱۷۰ ح
 زاک کرمانی: ۱۷۴
 زبان سگ: ۱۴۴
 زیب الجبل: ۱۲۰ ح، ۱۳۲ ح
 زراوند: ۱۲۹
 زردک: ۱۰۰ ح
 زرنیخ: ۱۲۳
 زرنیخ زرد: ۱۳۹
 زرنیخ سبز: ۱۲۹
 زرنیخ سرخ: ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۴۳
- زعفران: ۳-۱۱۰، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۸، ۱۴۹
 زفت بحری: ۱۱۹ ح
 زفت خشک: ۱۱۹
 زفت رومی: ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۲۸
 زفت یابس: ۱۱۹ ح
 زنبق: ۱۱۷
 زنجبیل: ۱۱۰، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۵۳
 زنجبیل چینی: ۱۳۳، ۱۳۴
 زنگار: ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۶
 زهره خر: ۱۲۵
 زیت مفرد: ۱۰۱
 زیت مرکب: ۱۰۱
 زیتون: ۱۰۱ ح
 زیره: ۱۳۸
 زیره کرمانی: ۱۳۷، ۱۶۹
- «س»
- ساده هندی: ۱۲۰، ۱۲۱
 سازج: ۱۲۰ ح

شکر سفید: ۱۲۳، ۱۳۷، ۱۶۰، ۱۷۸
 شکر طبرزد: ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۰،
 ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۰،
 ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۴

شکر معقود: ۱۰۲ ح
 شلغم: ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۶
 شنبلیله: ۱۴۱
 شنجرف: ۱۱۷ ح
 شنگرف: ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۳
 شوت: ۱۲۲
 شود (= شهبهت): ۱۲۲
 شوره قلمی: ۱۱۷ ح
 شوئیز: ۱۱۲، ۱۵۹، ۱۶۰
 شهدانه: ۱۲۲
 شیخ: ۱۶۸ ح
 شیرخشت: ۱۴۹

«ص-ط»

صابون: ۱۷۲، ۱۷۵
 صبر: ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۴۷، ۱۶۹
 صبر سقواری: ۱۱۸، ۱۳۲
 صمغ ابله: ۱۲۵
 صمغ خرفش (= کنگرزد): ۱۵۹
 صمغ عربی: ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹
 طباشیر: ۱۴۹
 طرخون دشتی: ۱۲۰ ح

«ع-غ»

عافر قرحا: ۱۲۰، ۱۴۸
 عدس: ۱۲۵ ح، ۱۷۵ ح
 عرعر: ۱۲۵ ح
 عرق الجبال (= مومبائی): ۱۲۳ ح
 عسل: ۱۱۱، ۱۱۶ ح
 عقاقیر: ۱۷۵
 علك: ۱۰۱ ح
 عناب: ۱۳۱
 غنرروت: ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۴۸
 غنرروت سرخ: ۱۳۹

سبست: ۱۲۴، ۱۴۹
 سپست: ۱۲۵
 سپسکونج: ۱۴۸
 سپندان: ۱۰۳ ح
 سپندان دراز: ۱۱۲، ۱۵۹، ۱۶۰
 سرب: ۱۴۸ ح
 سرکه: ۱۴۷، ۱۷۰، ۱۷۱
 سرکه ترش: ۱۱۹
 سرکه کهن: ۱۳۹، ۱۴۷
 سروکوهی: ۱۲۵ ح
 سریشم ماهی: ۱۴۵
 سعال: ۱۱۱ ح
 سفر جل: ۱۴۴ ح
 سکینج: ۱۲۲ ح
 سکینه (= سکینج): ۱۲۲ ح
 سکنجین: ۱۱۶ ح
 سکینه: ۱۲۲

سلسکونج (مرحم): ۱۶۹
 سمند: ۱۱۶-۱۲۱
 سنبل: ۱۶۹
 سنجد: ۱۳۱ ح
 سندروس: ۱۱۶ ح
 سندروس سفید: ۱۱۶
 سنگ چخماق: ۴
 سورنجان: ۱۴۸ ح
 سوس: ۱۱۵ ح
 سیب: ۱۶۹
 سیر کوهی: ۱۲۷
 سیکی: ۱۲۱، ۱۴۲
 سیماب: ۱۱۷ ح، ۱۴۰

«ش»

شبت: ۱۲۲
 شراب: ۸
 شفتالو: ۱۷۶
 شقاقل: ۱۱۰ ح
 شقایق النعمان: ۱۲۱
 شکر: ۱۲۲

- عقود زرد: ۱۴۹
 عود خام: ۱۶۹
 عود هندی: ۱۴۹
 غاسول: ۱۲۶ ح
 غالیه: ۱۴۶
 غوره: ۱۶۹
- کرسند: ۱۱۹، ۱۳۷
 کرفس: ۱۲۲
 کرنه: ۱۳۷
 کرویا: ۱۶۹
 کره: ۱۲۲
 کره گاو: ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۲۸
 کشك سفید: ۱۷۵ ح
 کشك سیاه: ۱۷۵ ح
 کف دریا: ۱۲۷
 کلز: ۱۴۸
 کنار: ۱۵۳ ح
 کندر: ۱۰۱ ح، ۱۴۷
 کندر صافی: ۱۱۶
 کندرو: ۱۰۱
 کندسه: ۱۳۳، ۱۴۰
 کندشه: ۱۳۳
 کنگر: ۱۳۳ ح
 کنگرزد: ۱۵۹، ۱۶۱
 کهریا: ۱۱۶
 کیك واش: ۱۳۹ ح
 گاو جیله (= حب القراطم): ۱۷۲
 گاو دانه: ۱۱۹ ح، ۱۳۷ ح
 گاورس: ۱۳-۱۳۳، ۱۶۴
 گاو روغن: ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۹
 ۱۳۲
 گرد کان: ۹۹ ح
 گز: ۱۰۱ ح
 گزر (برگ...): ۱۰۰
 گزنه: ۱۴۸ ح
 گشنیز: ۱۲۷
 گلاب: ۳
 گل آلانی: ۱۱۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۰
 گل ارمنی: ۱۳۲، ۱۶۰
 گل سرخ: ۱۳۱، ۱۴۹
 گمیز کودك: ۱۲۲
 گندنا: ۱۲۲
 گوز: ۹۹ ح
- فراسیون: ۱۲۰
 فرساسا (درخت): ۸۴
 فرسیون (= فراسیون): ۱۲۰ ح
 فلفل: ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۹
 فلفل سفید: ۱۲۱
 فلومیاء رومی: ۱۳۶
 قافله: ۱۴۸، ۱۴۹
 قاقلی: ۱۴۱ ح
 قاقیای رومی: ۱۴۶
 قتاد (= گون): ۱۱۱ ح
 قراص: ۱۲۰ ح
 قراقوروت: ۱۷۵ ح
 قرطمه: ۱۲۴ ح
 قرظ: ۱۴۸ ح
 قرنفل: ۱۲۱، ۱۳۵
 قطران: ۱۲۵، ۱۴۶ ح
 قطران شامی: ۱۴۶
 قلعی: ۱۴۸ ح
- «ق - ق»
- کافور: ۱۳۱، ۱۴۹
 کالجوش: ۱۷۵
 کبستک: ۱۳۳
 کتان: ۱۳۴
 کثیرا: ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۴۹
 کدوی تلخ: ۱۳۹
 کراث: ۱۲۲ ح
 کرسب: ۱۲۲
- «ك - ك»

مویزك كوهی: ۱۳۲
 مویز كوهی: ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۴۳
 مهك: ۱۱۵ ح
 مهبه: ۹۹، ۱۰۰، ۱۴۹
 میخك: ۱۲۱ ح

«ن»

نار (= انار): ۱۳۱
 نان: ۸
 نبات: ۱۰۲ ح، ۱۴۹
 نبیذ صرف: ۱۱۹
 نبیذ كهن: ۱۲۱
 نظرون: ۱۲۳ ح
 نفظ: ۱۲۷
 نفظ سیاه: ۱۴۷
 نمشك: ۱۷۲
 نمك: ۱۰۱، ۱۱۶، ۱۳۸
 نمك اندرانی: ۱۲۲، ۱۲۷
 نمك سنگ بلوری: ۱۲۳ ح
 نمك سیاه: ۱۳۳
 نمك فظی: ۱۵۹
 نمك هندی: ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸
 ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۶۰
 نوشادر: ۱۱۷، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۳،
 ۱۳۹
 نی: ۹۹
 نیل: ۱۲۹، ۱۴۶

«و-ه»

وج: ۱۳۸، ۱۵۳
 ورق اسلم: ۱۴۸ ح
 وشق: ۱۴۷
 ویزاشكن: ۱۱۰، ۱۱۱ ← دیزاشكن
 هلیله زرد: ۱۲۲، ۱۷۱
 هلیله كاپلی: ۱۱۸، ۱۳۵، ۱۳۷
 ا

گوز بویا: ۱۱۰
 گوسفند (گوشت خانهران...): ۱۷۲
 گوگرد: ۱۱۷ ح، ۱۷۱، ۱۷۵
 گوگرد سفید پارسى: ۱۷۱
 گیاه ارمنی: ۱۳۹
 گیاه ترکی: ۱۳۲

«ل-م»

لاك: ۱۵۳
 لسان الكلب: ۱۴۴ ح
 لك: ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۰
 ماریوی: ۱۳۰
 مازو: ۱۳۷، ۱۷۰، ۱۷۴
 ماهیز عرج: ۳۳
 مداد: ۱۴۷
 من: ۱۲۹
 مرجان: ۱۲۶
 مرجو: ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۷۵
 مرجومك: ۱۲۵ ح
 مردار سنگ: ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۸
 مروارید: ۱۲۷
 مشك: ۹۹
 مصطكى: ۱۰۱ ح، ۱۱۱، ۱۶۹
 معاجن: ۷۶ ح
 معاجین: ۷۶
 مفاث هندی: ۱۴۸ ح
 ملح النار: ۱۱۷ ح
 ملح زرانی: ۱۲۳ ح
 مورد: ۱۲۸
 موم: ۱۴۲، ۱۴۶
 موم مصفی: ۱۴۸
 مومیائی: ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۲
 ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۶
 مویز، ۱۰۳
 مویزج = مویزك: ۱۲۰ ح
 مویز طایفی: ۱۴۵

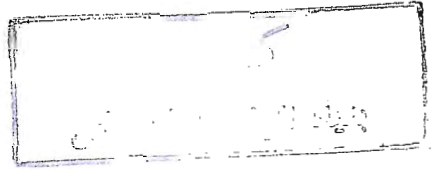
فهرست اقوام و طوایف و سلسله‌ها

آریاییها: ۵	سامانیان: ۹۰، ۱۶۴
آشوری، آشوریان: ۱۳، ۴۵، ۴۷	سک‌ها (=سکاها): ۳۸
آلبویه: ۶۷	سلجوقیان: ۱۲
اتابکان: ۱۲	سیاه‌شلواران: ۱۶۵
اعراب: ۳۲	عباسیان: ۱۲
ایوبیان: ۱۲	عراقیان: ۹۰، ۱۰۸، ۱۵۶
بابکان: ۱۵۵	عرب، عربان: ۱۳-۱۶۵
پارت: ۹، ۳۸	غزان: ۴۸
پارسیان: ۱۴۴	غزنویان: ۴۸، ۶۷
تاتارها: ۱۴	کیانیان: ۴۴
تازیکان: ۱۵۵ ح	گبرکان: ۱۳۰
ترک، ترکان، تورکان: ۱۶، ۸۷، ۱۷۶	گیلانیان: ۱۷۶
ترکان سلجوقی: ۶۷	مادها: ۴۷
تورانیان: ۱۳	مأمونیان: ۶۸
جتان: ۳۶	مسلمانان: ۱۲
جیشیان: ۳۸	مصریان: ۵
خراسانیان: ۹۰، ۹۴، ۱۰۷	مغول، مغولان: ۱۳، ۳۱، ۴۹، ۵۰
خلفای اموی اندلس: ۱۲	ممالیک: ۱۲
خلفای فاطمی مصر: ۱۲	هخامنشیان: ۸، ۴۵
دیالمه: ۸۷	هندویان، هندیان: ۴۹-۹۲
رومیان: ۱۰، ۱۲	یونانیان: ۱۰
ساسانیان: ۱۰، ۱۲، ۱۶	

فهرست امراض

- آب تیره که از چشم بازرید: ۱۲۶
 آب سیاه چشم: ۱۲۷
 آب کردن پای: ۱۵۵
 آماس سر: ۱۲۴
 اشک چشم: ۱۲۷
 باد: ۱۴۳
 باد که در شکم بازافتد: ۱۴۱
 باریک: ۱۴۴
 بانگ داشتن: ۱۵۰
 بجای خیو مانند سریشم ماهی چیزی پدید
 آید: ۱۳۲
 بلغم: ۱۵۹
 بواسیر: ۱۱۶ ح
 تب: ۱۰۰ ح
 تبش: ۱۵۰، ۱۴۳، ۱۰۱ ح
 تبهای حاره: ۱۰۰ ح
 تخمه: ۱۴۱، ۱۳۴، ۱۰۱ ح
 ثالیل: ۱۴۷ ح
 جذام: ۱۱۴ ح
 جرب: ۱۱۰ ح
 خناق: ۱۲۴
 خوره: ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۳۸
 خوره کام: ۱۲۸
 خون تیره شدن: ۱۳۰
 درد اندرسر (باز): ۱۳۲
 درد پهلوی: ۱۴۴
 دما دما: ۱۱۵
 دهان دره: ۱۲۰
 ربو: ۱۲۹
 ریش خشک: ۱۵۴
 ریش کف پای و ساق: ۱۴۶
 ریمه نگواردن: ۱۳۶
 زکام: ۱۱۱، ۱۱۴ ح، ۱۱۸، ۱۲۴
 زکام بسته: ۱۱۹
 زکام تر: ۱۱۹
 زکام خشک: ۱۱۹، ۱۲۰
 زکام نمناک: ۱۱۹
 زگیل: ۱۴۷
 سپورنگ: ۱۷۶
 سپیدک: ۱۴۱
 ستبری شش: ۱۳۰
 سستی بال باز: ۱۴۰
 سرخ گر: ۱۷۱
 سرگران داشتن: ۱۱۹
 سرمارسیدن: ۱۵۰
 سفیده چشم: ۱۲۷
 سل: ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۳
 سعال: ۱۲۰ ح
 سورنگ: ۱۴۶
 سوزنگ: ۱۴۶ ح
 سیاه گر: ۱۷۱
 شبکور شدن: ۱۲۶
 شیشه: ۱۱۱، ۱۳۸، ۱۳۹
 شره (= سپورنگ): ۱۷۶

لسه: ۱۴۷	صداع باز: ۱۲۵
مای آوردن: ۸۲	قلاع: ۱۲۹
مسماره: ۱۴۷، ۱۵۴	قولنج: ۱۱۱
مسه: ۱۴۷ ح	قی کردن: ۱۳۲، ۱۳۳
منش گرده: ۱۳۵	کچ شدن شوا: ۱۲۸
منش گردا: ۱۴۸ ح	کرم: ۱۱۱
میخچه: ۱۴۷ ح	کرم دراز: ۱۳۵
ناخنه: ۱۲۶	کرم شکم: ۱۳۷
نزله: ۱۱۴، ۱۲۱	گر: ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۷۱، ۱۷۵
نفس: ۱۲۹، ۱۳۵	گرچه: ۹۳، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۵،
نقرس: ۱۱۱، ۱۴۷	۱۲۶، ۱۲۸
وارك: ۱۴۶	گر کهن: ۹۹ ح
وتخه: ۱۲۶	گوشت بزافکندن: ۱۳۴
هو: ۱۱۵	گوشت فشاندن: ۱۶۶



فهرست لغات و اصطلاحات بازداران

- آسمان‌سو: ۱۶۳
آموختن: ۹۱، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲
آوار: ۲۳
آوی: ۸۱
آبیره: ۸۶
از دست برآمدن: ۱۵۸
از کریز برگرفتن: ۹۱
از کون مادر گرفتن: ۱۶۱
استونه: ۱۶۰، ۱۶۲
اسکفه: ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۵۹
افراشته: ۱۵۴، ۱۵۶
اندرینه جستن: ۹۵
انسی: ۸۲
انگشته: ۱۶۱
انگشته کردن: ۱۱۳، ۱۵۹ ح
انگشه کردن: ۱۵۹
اهار: ۸۱، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۴۰
اهار راندن: ۱۱۶
اهارگاه: ۱۲۸
باد آبستن: ۱۷۵
بادانگرای: ۸۸
بالشه: ۱۰۵
ببند و گشاد بودن: ۱۱۵
به پای دادن: ۱۶۴
تجصه: ۱۶۹
به کار باز آوردن: ۹۱
برگوشت بماندن: ۸۲
برولا خوردن: ۹۳
بنه: ۱۶۱
بنه جنباژدن: ۱۰۸
بنه شناس: ۱۵۹
بنه هرآسی: ۹۵، ۹۶
به بنه بردن: ۱۶۴
به غب دادن: ۱۶۸
پاولی: ۱۵۶ ح
پای دام: ۴۵
پیش خواهی کردن: ۹۶
پیش طبل کردن: ۳۳
تعليق کردن: ۱۶۷
تلقم: ۱۶۵
تلقیم: ۱۶۸
تنگی خوردن: ۱۶۱
تیزه (شاه‌پز): ۱۴۵
جمام: ۸۲، ۱۰۳، ۱۲۱
جهاله: ۸۱، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۳۵، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۵۸
چنه، چینه: ۴۵
حباله: ۴۵
حکمه: ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۲
حلقه: ۱۵۸
حلقه کردن: ۱۵۸
خالور: ۴۸

- خرابه: ۱۶۷
 خشفین: ۱۶۸
 خواندنگاه ۹۲
 خورد دام: ۴۵
 خوق: ۱۶۶
 داردنگی: ۹۵، ۹۶
 دربنه جستن: ۹۶
 در پای کشتن: ۱۶۱
 در زن آوی: ۸۱، ۸۷
 دست: ۵۴، ۸۷
 دست خیز: ۱۵۷
 دوال پای: ۱۶۱
 دواندن: ۱۷۳
 راست شدن: ۱۶۲، ۱۷۴
 راست کردن: ۱۵۸
 رنگ: ۱۵۳
 ریمه افکندن: ۸۲
 زدن: ۱۵۸
 زرج آوی: ۸۲، ۸۷
 زقه کردن: ۱۴۱، ۱۴۲
 زیه: ۱۵۸
 ساختن: ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۷۴
 سباق: ۱۰۵، ۱۵۴، ۱۶۱
 ستونه: ۱۵۶ ← استونه
 سخت: ۱۶۱
 سخت شدن: ۱۶۰
 سر کاره: ۸۲، ۱۰۴
 سوار (= مسلط): ۸۹
 سوار شدن
 (= مسلط شدن): ۱۶۰، ۱۶۲
 شکاربند: ۱۰۵
 شکاره: ۱۶۹
 شکال: ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۷۲
 شکال بند: ۱۶۶
 شکرگان پرنده: ۱۶۴
 شو، شواء، شوی: ۸۱، ۹۵، ۹۸، ۱۰۷
 ۱۲۴
 شوایپر استن: ۱۱۲
 صبری: ۱۶۱
 طبل زدن: ۳۲، ۳۳، ۱۰۸
 طراحان: ۱۶۰
 طرح: ۸۷، ۱۵۶، ۱۷۱
 طرحه: ۸۷ ح
 طرهاان: ۸۸
 نالته، پالته: ۳۴، ۴۵
 قباچه کردن: ۹۸ ح
 قلاد: ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۸
 قواره بر کردن: ۱۳۰
 کاسه جنبانیدن: ۱۶۷
 کرین: ۹۸، ۱۶۱
 کرین خانه: ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۳۶
 کرین خوردن: ۸۷، ۱۵۷
 کرین دادن: ۹۸
 کشوی (= نشیمن باز): ۹۹
 کندره: ۱۰۴، ۱۵۵
 کومه کردن: ۸۸
 گوشندان: ۱۶۹
 گوشت فشاندن: ۱۶۶
 گیرا کردن: ۹۱
 لامه: ۱۶۱
 ماه روی (= آهوی سرویر آورده): ۱۶۳
 ماهیز هرچ: ۴۵
 مای آوردن: ۸۲
 مٹاقیل: ۱۶۸، ۱۷۳
 مرس: ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۸
 مرود: ۱۰۵، ۱۶۵، ۱۷۱
 مرود بند: ۱۶۱
 مسته: ۱۶۴
 مسته شناس: ۱۵۲، ۱۶۴
 مشتامصیف بودن: ۱۵۶
 مظارحته: ۱۷۱
 مکابره گیر: ۱۷۱
 مکندر: ۸۲
 نقلان کردن: ۱۵۲، ۱۶۳
 نخجیروال: ۲۹
 نشیمه: ۱۰۵

هندا: ۱۰۵، ۱۰۸
هنز: ۸۲، ۹۱
یزه (= تیزه = پره‌های کار): ۸۹

نشیمه‌خانه: ۱۰۵
نہاله‌جای: ۲۳
نہاله‌گه، نہاله‌گاہ: ۲۳، ۴۰
هند (= اندازه): ۱۰۵ ح

فهرست کتابهای صید و شکار

- | | |
|---|---|
| ۱۲۶ | بازنامه پرویز ملک پارسیان: ۱۲۷ |
| رسالة ملكشاهی: ۴۹ | بازنامه ترکان: ۱۱۴، ۹۰ |
| سلاح‌نامه علائی: ۱۴۸، ۷۱ | بازنامه تستری: ۱۰۹ ح |
| شکارنامه پارسی: ۷۶ | بازنامه خراسانیان: ۹۰ |
| شکارنامه رومی: ۷۶ | بازنامه رومی: ۹۵ |
| شکارنامه سامانی: ۷۶ | بازنامه رومیان: ۸۷، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۲۶ |
| شکارنامه سعیدی: ۷۶ | بازنامه سامانیان: ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۵۰، ۱۶۴ |
| شکره (کتاب ماهان مه به‌زبان کوهی): ۶۲ | بازنامه سمندیان: ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۵۰ |
| شکارنامه ملکشاه سلجوقی: ۱۲ | بازنامه عراقیان: ۹۰ |
| صیدالمراد فی قوانین الصیاد: ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۴۷ | بازنامه موزة بریتانیا: ۸۷ ح و در اکثر صفحات |
| | بازنامه هندوان: ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۴ |

فهرست منابع

- آداب الحرب والشجاعه .
آنندراج
الابنيه عن الحقايق الادويه .
اقرب الموارد .
اوستا .
ایران از آغاز تا اسلام .
ایران در زمان ساسانیان .
بازنامه موزه بریتانیا نسخه خطی .
بحرالجوهر .
برهان قاطع .
البلدن یعقوبی . ترجمه آیتی .
پوشاک ایرانیان باستان .
تاریخ ایران سایکس .
تاریخ ایران باستان .
تاریخ بیهقی .
تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، ترجمه جواهر کلام .
تاریخ تمدن شیبانی .
تاریخ تمدن غرب و مبانی آن در شرق .
تاریخ جهانگشا .
تاریخ طبرستان و رویان و مازندران .
تاریخ طبری بلعمی .
تاریخ عمومی هنرهای مصور قبل از اسلام .
تاریخ هردوت، ترجمه وحید مازندرانی .

- تاریخ یزد.
- تجارب السلف.
- تحفه حکیم مؤمنی.
- تفسیر ابوالفتوح
- التشہیم.
- جامع التواریخ.
- جغرافیای تاریخی لسترنج.
- حدود العالم.
- حیوة الحیوان دمیروی.
- خمسة نظامی، چاپ اسلامیہ.
- دیوان خاقانی.
- دیوان فرخی سیستانی.
- ذخیره خوارزمشاهی
- راحة الصدور.
- زین الاخبار گردیزی.
- سفرنامه ابودلف، معربن مهملہل (ترجمہ فارسی).
- سیر تمدن و تربیت در ایران باستان.
- شاهنامه فردوسی.
- صبح الاعشی.
- صيد المراد فی قوانین الصیاد.
- طبقات سلاطین اسلام.
- فارسانامہ ابن بلخی.
- قابوسنامه.
- قاموس کتاب مقدس.
- فرہنگ ایران باستان
- فرہنگ فارسی دکتر معین
- فرہنگ ناظم الاطباء (نفیسی)
- گاہ شماری در ایران قدیم.
- لغت نامه دهخدا
- مجله دانشکده ادبیات سال ششم
- مخزن الادویہ
- المرقاة
- معجم البلدان

مقدمه الادب زمخشری

منتهمی الارب

المنجد.

نامهای پرندگان در کردی

نزهة القلوب

نوروزنامه منسوب به خیام.

النهایه شیخ طوسی (ترجمه فارسی)

ویس و رامین

یادداشت‌های گاتما

فهرست انتشارات

الف. اداره فرهنگ عامه (۱۳۳۷ - ۱۳۵۰)

۱- راهنمای گردآوری گویشها، از «دکتر صادق کیا»، انتشارات اداره فرهنگ عامه، زیر نظر «دکتر صادق کیا»، شماره ۱، تهران [هنرهای زیبای کشور، اداره کل موزه‌ها و فرهنگ عامه] ۱۳۴۰. ۲۶۸ صفحه، ۲۱/۵ × ۱۴/۵.

۲- [مجموعه مقالات:] آیین زناشویی در آینه و رزان، مثلهای فارسی از کتاب شاهد صادق، بازیها و بازیچه‌های ایرانی از فرهنگ برهان قاطع، بازیها و بازیچه‌ها از فرهنگ آندراج، واژه‌های گویشی در تحفة المؤمنین، چند واژه، نارنج و ترنج (افسانه)، نمکی (افسانه)، دیو و مرد ترسو (افسانه)، شتر زرین (افسانه). انتشارات اداره فرهنگ عامه، زیر نظر «دکتر صادق کیا»، شماره ۲، تهران [هنرهای زیبای کشور، اداره کل موزه‌ها و فرهنگ عامه] ۱۳۴۱. ۱۸۶ صفحه، ۲۱/۵ × ۱۴/۵.

۳- پوشاک باستانی ایرانیان (از کمین‌ترین زمان تا پایان شاهنشاهی ساسانیان)، از «جلیل ضیاءپور»، اداره کل موزه‌ها و فرهنگ عامه، شماره ۳، تهران [هنرهای زیبای کشور] ۱۳۴۳. ۳۵۶ صفحه، ۳۱/۵ × ۲۲.

۴- مجمع الامثال، از «محمدعلی هبله‌رودی»، ویراسته «دکتر صادق کیا»، انتشارات اداره فرهنگ عامه، شماره ۴، تهران [وزارت فرهنگ و هنر] ۱۳۴۴. ۳۰۸ صفحه، ۲۲ × ۱۵.

۵- ترانه‌هایی از جنوب، گردآوری «صادق همایونی»، انتشارات اداره فرهنگ عامه، شماره ۵، تهران [وزارت فرهنگ و هنر]. (بی‌تاریخ). ۳۱۴ صفحه، ۲۳/۵ ×

۶- پادشاهی و پادشاهان از دیده ایرانیان (بربنیاد شاهنامه فردوسی)، از «علیقلی اعتماد متدم»، انتشارات اداره فرهنگ عامه، شماره ۶، تهران [وزارت فرهنگ و هنر] ۱۳۴۶. ۲۵۴ صفحه، ۳۰ × ۲۳. (*)

۷- پوشاک ایلها - چادر نشینان و روستاییان ایران بروزگار شاهنشاهی محمد رضا شاه پهلوی آریامهر شاهنشاه ایران، نوشته «جلیل ضیاء پور»، انتشارات اداره فرهنگ عامه، شماره ۷، تهران [وزارت فرهنگ و هنر] ۱۳۴۶ (۹). ۳۰۸ صفحه، ۳۲ × ۲۴. (**)

[۸]- الاشت - زادگاه اعلیحضرت رضاشاه کبیر، نوشته «هوشنگ پورکریم»، از انتشارات [اداره فرهنگ عامه]، (بی شماره)، تهران - وزارت فرهنگ و هنر، (بی تاریخ). ۲۱۸ صفحه، ۳۱ × ۲۲. (***)

[۹]- قاپ بازی در ایران، تألیف «حسن جهانشاه» از انتشارات اداره فرهنگ عامه، (بی شماره)، تهران [وزارت فرهنگ و هنر] ۱۳۵۰. ۱۷۲ صفحه، ۲۴ × ۱۶/۵.

(*)- ۶ اثر دیگر تألیف شده براساس بررسی های مردم شناسی «اداره فرهنگ عامه» در شاهنامه فردوسی، از همین نویسنده، به عنوان های:

- ۲- تاجگذاری در ایران باستان، ۱۳۴۶.
- ۳- فر در شاهنامه، ۱۳۴۷.
- ۴- شاه و مردم، ۱۳۴۸.
- ۵- ولیعهدی در ایران باستان، ۱۳۴۸.
- ۶- شاه و سپاه، ۱۳۴۹.
- ۷- آیین شهر یاری در ایران، ۱۳۵۰.

از انتشارات «اداره کل نگارش» - وزارت فرهنگ و هنر» یاد گردیده است.

(**) - اثر دیگر همین نویسنده: «پوشاک زنان ایران» از انتشارات «اداره کل نگارش» - وزارت فرهنگ و هنر» است، سال ۱۳۴۷.

(***) - الاشت - زادگاه اعلیحضرت رضاشاه کبیر، نوشته «هوشنگ پورکریم»، خلاصه متن اصلی، از انتشارات [اداره فرهنگ عامه]، (بی شماره)، تهران - وزارت فرهنگ و هنر، (بی تاریخ). ۱۲۰ صفحه، ۲۳ × ۱۶/۵.

ب. مرکز پژوهش‌های مردم‌شناسی و فرهنگ عامه (۱۳۵۱-۱۳۵۲)

۱- **ترانه‌های نيمروز** (مجموعه‌ای از دوبیتی‌ها و تصنیف‌های سیستانی)، گردآوری «عبسی نیکوکار»، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر - مرکز ملی پژوهش‌های مردم‌شناسی و فرهنگ عامه، [شماره‌ی] ۱، [تهران] آبان‌ماه ۱۳۵۲. ۲۰۶ صفحه، ۲۴/۵ × ۱۶/۵.

۲- **زندگینامه‌ی بیرونی**، [تألیف] «دکتر علی‌الشاہی»، ترجمه‌ی «پرویز اذکایی»، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر - مرکز پژوهش‌های مردم‌شناسی و فرهنگ عامه، [شماره‌ی] ۲، تهران - آذرماه ۱۳۵۲. ۲۰۰ صفحه، ۲۴ × ۱۶/۵.

۳- **کارنامه‌ی بیرونی** (کتابخناسی و فهرست آثار)، [از] «ابوریحان بیرونی» و «د. ژ. بوالو»، ترجمه و نگارش «پرویز اذکایی»، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر - مرکز پژوهش‌های مردم‌شناسی و فرهنگ عامه، [شماره‌ی] ۲، تهران - آذرماه ۱۳۵۲. ۱۰۴ صفحه، ۲۴ × ۱۶/۵.

۴- **افسانه‌های اشکوربالا**، و انوش و گردآوری «کاظم - سادات اشکوری»، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر - مرکز پژوهش‌های مردم‌شناسی و فرهنگ عامه، [شماره‌ی] ۴، [تهران] زمستان ۱۳۵۲. ۱۷۴ صفحه، ۲۴ × ۱۶/۵.

۵- **اوسونگون** (افسانه‌های مردم‌خور)، گردآوری و نگارش «مرتضی هنری»، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر - مرکز پژوهش‌های مردم‌شناسی و فرهنگ عامه، [شماره‌ی] ۵، [تهران] زمستان ۱۳۵۲. ۸۸ صفحه، ۲۴ × ۱۶/۵.

۶- **سمندر چل‌گیس** (دفتری از چند قصه که در خراسان شنیده شده است). گردآوری و بازنویسی «محسن میهن‌دوست»، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر - مرکز پژوهش‌های مردم‌شناسی و فرهنگ عامه، [شماره‌ی] ۶، [تهران] زمستان ۱۳۵۲. ۱۵۶ صفحه، ۲۴ × ۱۶/۵.

ج. مرکز مردم‌شناسی ایران (۱۳۵۳-۰۰۰)

۷- **نوروز - تاریخچه و مرجع‌شناسی**، تألیف «پرویز اذکایی»، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر - مرکز مردم‌شناسی ایران، [شماره‌ی] ۷، تهران - آبان‌ماه

۱۳۵۳. ۷۷ صفحه، ۲۴ × ۱۶/۵.

۸- آیین‌های نوروزی، نگارش «مرتضی هنری»، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر - مرکز مردم‌شناسی ایران، [شماره‌ی] ۸، تهران - آبان‌ماه ۱۳۵۳. ۹۲ صفحه، ۲۴ × ۱۶/۵.

۹- تاریخ و فرهنگ زورخانه و گروه‌های اجتماعی زورخانه‌رو، تألیف «غلامرضا انصافیور»، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر - مرکز مردم‌شناسی ایران، [شماره‌ی] ۹، تهران - آذر ماه ۱۳۵۳، ۳۶۲ صفحه، ۲۴ × ۱۶/۵.

۱۰- بازنامه، تألیف «ابوالحسن‌علی بن احمد نسوی (۳۹۳-۴۹۳)»، بامقدمه‌ای در صید و آداب آن در ایران تا قرن هفتم هجری؛ نگارش و تصحیح «علی غروی»، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر - مرکز مردم‌شناسی ایران، [شماره‌ی] ۱۰، تهران - تابستان ۱۳۵۴، ۲۰۸ صفحه، ۲۴ × ۱۶/۵.

Bâznâme

Abol Hassan Ali ebn-e-Ahmad-e-Nassavi

Préface au sujet de la chasse en Iran jusqu'au Vile siècle de l'Hégire

rédigée et annotée par:

Ali Gharavi

Ministère de la Culture et des Arts
Centre d'Ethnologie d'Iran.

Bâznâme

Abol Hassan Ali ebn-e-Ahmad-e-Nassavi

**Préface au sujet de la chasse en Iran
jusqu'au VIIe siècle de l'Hégire**

rédigée et annotée par:

Ali Gharavi

Ministère de la culture et des Arts

Centre d'Ethnologie d'Iran.